

5090 / SIA



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين حمدا يفوق حمدا لشاكرين نحمدك على السراء والضراء وعلى
الشدة والرخاء وندفع به يوارق الزمان وطوارق المحداث ونعوذ
بمن الآراء المخالفة والأهواء المتعادية ونسأله ان يجعل الحق وثانا و
شعانا والحقوى زادنا والجنة معادنا وان يجعلنا راضين بقسمته
متوفيقه وعصمته والصلاة على محمد نبيه المرتضى وسيفه المنطق بالهدى
يا أكرم الأخلاق المنعوت بأشرف الأعراق وعلى آل وأسرته وأصحابه و
قال الشيخ الإمام الجليل السيد أبو جعفر محمد بن علي المقرئ اليه بقي حمة الله
بَعْدُ فان هذه مصادره هديت فارسيته وعرضت على كتاب الأ
عربيتها وجردتها عن الأمثال والأشعار وتصغر حجمها ويسر حفظها وأز
اشكالها وسميت اغفالها وحرفت معظم عنايتها إلى مصادره القرآن أو لا
الأوهوم فثابها ولا بلاغة الأوهوم يتقدم مصباحها وقفتها بمصادره
الرسول صلى الله عليه وسلم وعلى آله التي لا شرف إلا وهي السبيل إليه
الأوهوم لدليل عليه واتبعها الأفعال التي تكثر في دواوين العرب ذ
عند محل الشك والمعضل لتكون عدة في حيواتي وتذكرا
وفائق وطالما اقتضت لتضييعها موارد السهر وركبت لتضييعها
والفكر حتى هديت إلى المطول وفتح لي الطريق إلى عجوبي من التراج
غيليل الشارب وتفتحت لي آملها إلى السنن اللاحب وتصفحتها
وثانية بعد ولي تصفح من ذا ذا أول شيئا لم يقنعه إلا ان يكون

و يفوز بالقدح المعلن من القسمة حتى خرجت عن هجئة التصحيف وخرج المشرق
من الثقال بوزن من الحذر في معرض الاستقلال سميته بآيات المصاير مثل قوله
تعالى ان يصنع من فضة الغلط وقبح التورط وان يتخلق على وجهه من يوحى
من عافيته وعفوه انه على ما يشاء قد يروى بآية ادعية العباد جدي وادله المستعانة
عليه التكاليف وهو حسينا ونعم الوكيل

باب فعل فيعلم من السالم بفتح العير في الماضي ضمها في الغائر

ب الثقب سو وانه كرهن الثقب الثقابة افروخته شدن آتش الثقب بيا شد
شیر شتر الجلب كوسفند و شتر بزه از جانی بجائی بودن برای فروختن الغائر بجلب
الجلب ايضا چیزی با خویشتن كوفتن بانك بوستورزون تا اريدش برود الجلوب
پوست برآوردن جراحت الحجابة در میان بيكان نكان فرو دآمدن الجنب در
كردن و يعك المفعولين و يملو شكستن و كشیدن اسب و شتر و استر الجوب
با باد جنوب كريدن و جنب لوجل اذا اصابه ريح الجنوب و كذلك اذا اخذته
ذات الجنب الجنب الحجابة بازداشتن الحرب سندن مال الحرب كاري رسیدن
الحسان و الحسابة و الحسابة و الحسبة و الحسب شهر من الخطوب الخطوبة
فرو شدن الحلب دواشیدن الحزابة درزي كردن شتر و يعك بالبايقال الحرب
با باله الخطبة خطبة كردن الخطبة زن خواستن الحلالة فروفتن الحلب خواشیدن
يقال في المثل اذ لم تغلب فاخلى الرقاب يستادن الرجى الرجوب بترسيدن
بزرگ داشتن الرسوب بوزن آب فرو شدن الرقاب و الرقبة و الرقاب چشم داشتن
ان آب برآوردن الرسوب بيرون شدن السكب ريزانیدن آب لسكب بچينه
آب از آب لسكب بودن الشب هلاك و اندوهكيدن كرهن الشوب كونه
و كيكشتن و الماضي شجب الشجب رفتن خون و جراحت و شيراز پستان الشوب
و الشوب باريك میان شدن اسبا الصلب بدلا كردن الطلب جستن العتب
خشم كرفتن و يعك بعلو المستقبل يعيب لعتاب عتاب كردن العذوب و از
علاف بازداشتن ستور العزوب غايب شدن و دور شدن العقب ليس

در آمدن العلب نشان کردن در سن به پهلوی ستور و جو آن الغوب فرو شد
 آفتاب ماه و ستاره و دور شدن القرب و القرابة یک شبه راه ماندن میان
 کسی میان آب لکنا آب الکنا به نبش کردن الکرب غمگین کردن الکروب نوزدیک
 شدن آفتاب بفرو شدن و نوزدیک شدن کسی بکاری کردن الکرباب بین شدن
 کردن الکعوب نارستان شدن اللزوب دو شیده شدن اللعوب مانده شدن
 الخب پوست از درخت باز کردن الغای به خبنا خب نذر کردن الخب کزیدن
 مورد جماع کردن النذب بر مرده کزیدن و با کاری خواندن النسب النسبه
 بکسی باز خواندن النصوب آب بر زمین فرو خوردن النقب سوراخ کردن
 القنابة نقیب شدن النکب در درمند و خسته کردن النکوب ز راه بکشتن
 الهرب کزیدن **ث** الثبات و الثبوت ایستادن المحرث مالیدن الرث خرد
 و مرد کردن السکت و السکوت خاموش بودن السمیت قصد کرد
 الصمت و الصمات و الصموت خاموش شدن القنوت فرمان برداری
 و در نماز و آن ایستادن و دعا گفتن در نماز المقت و المقاتره دشمنی
 النبات رستن النکت سرانگشت یا سرجوب بر زمین زدن **ث** الثد
 سدیك مال کسی بستن المحذو ث نوشتن المحذو ث حدث حدث افتاد
 المحرث کشت کردن و شوریدن آتش و لاغی کردن ستور و بسپار کردن
 الرفث نافرجام گفتن الطهت بجامعت بسپار کردن و الغای بیطهت و حا
 شدن زن و الما خیطهت الفرث پاره پاره کردن جگر و باز کردن ج
 خرم الکرت اند و هکین کردن المرت نان در آب آغشتن و کودک انگشت
 خویش بخاشیدن المکت در زک کردن الما خیطهت المکت کسی را بجمه
 سخنی ز کاری باز داشتن النکت ناب باز دادن ریمان و شکسته
 عهد **ج** البلوج بد میك صبحه الثلوج برف پازیدن الخرج بیرون آمدن
 الخلیج کشیدن و با بوی و اشاره کردن الخلیجان و الخلوج جستن اندام الا
 بکنشتن العرج با سمان بپالایش شدن الفرج و بزدن اندوه و آنچه
 نذل لفلج ظفر یافتن المراج اندر هم گذاشتن و بچرا کردن ستور المراج آنچه

مع اجتور بکشتن والغابو یجئ والفتی اقصی الصلاح والصلو نیک
 دن والماضی صلیک الطلاح بد شدن فتح السکة پوست باز کردن الغابو
 لک الصراخ بانک کردن والغابو کنک لک الطبخ یخفن النفی دور میدان
 البت بسوهان بسائید فتح سره کردانید فتح سره شدن البرود بهودن
 بلود مقیم شدن الشره نان در کاسه شکستن الجود بیفسر الجسد
 خواستن المحصد والمحصاد درودن الخلود جاویدان شد الجود
 یلشتن التل الرشد کالابو یوهه نهادن الرشاد والرشد راه راست
 یفتح الماضی یثد الرصد والرصد چشم داشتن نگاه داشتن اه الرصد
 لک کردن ابو تهید بد کردن الرقاد والرقد یخفن الرکود ایستادن بید
 ب و کشتی الرید مسکه دادن السجدة والسجود سی و زمین نهادن فرو
 السرد مشک دوختن زنه پیوستن کار پیوستن کردن یخن نیکو
 السجود بازی کردن وسرد کفایت وغافل بودن الشرور رعیل
 عطا دادن الصمد قصد کردن الطرد زدن العبادۃ پیوستن
 یاباند یاری کردن بر بازو زدن دوختن ازین بوییدن الغابو یعضد
 السجده ستیزه کردن واز راه بکشتن وخون از لک با زنا ایستاد یقال عرق
 الخو الغابو یعد الفساد والفسود تاه شد فی الماضی فسد القعود یشتن
 فریادن الکساد کاسد شدن فوج الکثود ناسپاسی کردن البود
 بآلک خفتن مرغ المرد مثل المرد ستنه شدن المسد و سن
 یقال المجتد شریف شدن الخد اندوه کردن النشدة سوکند بوردن
 بزل زجستن کم شده النقد نقد کردن بیهین چیزی بوزنیک النهود
 ان بیرون آمدن زن الهجود پشت بخفتن ونماز کردن بشب الهود
 التشرک کنه شدن جامه فی النفوذ والنفاذ بیرون کن شدن تیوار
 و بیرون آید و بیرون کشتن فرهان وقضا وانچه بدان ماند البقی
 والشر البشر البثور چیزی از تن بوجستن البد والبد و بدیشی کرفتن
 خشخیم در زمین فکندن البسر البسور و تشر کردن البشر مژگان
 علف

در روی پوست برآشیدن البطریش بشکافتن البقر شکم بشکافتن
 البکور تا ملاک کردن التجو والتجارة بازو کانی کردن الشربازداشتن وهلاک کردن
 التجو بشکسته وادریستن و نیکو کردن حال کسی الجبور شکسته وادریستن
 شدن التجو شترکشتن وکم شدن آب دریا ورود الجبور دلی شدن
 الجساره خیمه کی کردن الجشرجرا گذاشتن ستور بشبانه روز الجفور سست
 شدن فحل ازکشی کردن بسیار التجو بشامه مانه کردن التجو کسی بازداشتن
 از نصف در مال خویش و حرام کردن وبعثت بعلی بنفسه الحدربشتانقرآن
 خواندن وبشتاب بانک نماز کردن واز بالا بنیرو فکندن وپوماهانیان
 التجود و فرامایده شدن التجو تعذیر و کرد الحسب بیهنه کردن اندامی از
 اندامهای خویش المستقبل بحسب وبعثت بعن الحسب و نکینتن و کرد کردن
 المحصر اندر حصار کردن وودداشتن وشمردن الحصر بشکم بگرفتن يقال حصر
 بطنه المحصور حاضر آمدن الخطر مثل الجحرجو والتجوة آزمودن الخطوة
 ستم شدن مایع والماضی خطر الخطور فرادل آمدن اندیشه التجو یا به خیر اند
 آرد کردن الدبور پشت بلدن شب وروز و رای فرما کردن آب لدنور ناپدید
 شدن نشانی سر رجاء فرو بردن الدبور بی دستوری در ساری کسی شدن
 الذکر الذکری یاد کردن الذبور و نکینتن بوقال الزمر بکشتن وتمدید کردن
 الزمری تمدید کردن بمرغ فال گرفتن وازدادن از کار ری بانک بوسور زدن
 تا جود الزمر نای زدن السبب میل بجراحت فرو کردن تا غور آن معلوم شود
 و آزمودن السبق بوشیدن السبق بکردن و با تشبیهاتن و تمی کردن هذا
 من الاضداد السطر نبشتن السکر بستن آب لسکور نبشتن باد السمر
 افسانه گفتن میخ آهنین رجائی زدن الشمر عطاء ادن پیودن الشجر و
 الشجر اختلاف فنادن الشطور و در شدن الشطارة والشطر ویدی
 دور در شدن الشعر والشعور دانستن و شعر گفتن الشکر والشکور سبب
 داری کردن ببعثت باللام و بنفسه الاول اقصی الصبر پایدانی کردن الصدور
 الصد باز کشتن الصقر کوماح فتاب و کسی اثر کردن الضم والضم و باریک

میان شدن الظهور و بر جستن الطهارة پاک شدن العبادة خواب گذاردن
 العبر و العبور بر آب گذشتن و العبر یا خویشین فرو خوانندین العشر و العشر وید و
 شش العشا و بید آمدن العماره آبادان کردن و آبادان شدن الغبور یا قوماندن و مانت
 شدن الغمر یا پوشیدن آب چینه یا الفنور سست شدن الفجر آب انداختن الفجر بیدار
 کردن دروغ گفتن الفطر آفریدن شکافتن و فطری بخورن بد و انکشتن و پوشیدن
 القبر اندر کور کردن القتر نفقه تنگ داشتن بر عیال الغایر یقوت القدره توانستن
 القدر اندازن تقدیر کردن القصر باز داشتن کم کردن و کوفتن القصور زکات و زانند
 القصر و القصاره جامه شستن القطر چکانیدن و بقطران اندودن القطران چکاندن
 القفر از بیکی فاش شدن القصر بقا غلبه کردن الکبر بر کبر غلبه کردن الکبر بکبر غلبه
 کردن الکفر و الکفران ناسپاسی کردن و الکفر ناکریدن بخدا و عز وجل الکفر پوشیدن
 الخو شکافتن کشتن آب و آب میخ المطر بارانیدن باریدن المکر بکسکالین النحر
 سر اندام مالین و بعف کشیدن آن البثر فشانیدن و مانند آن الخیر تراشیدن خوب و الخیر
 تخیر الماء و اللبن بوضفه و منه الخیر و هو محرم الخیر یا نک کردن بیهی النذر
 بیرون جستن النذر بر خویشین واجب کردن النذر کشت کردن مرغ بنقدار
 النشور زنده شدن النشور زنده کردن و آشکار کردن خبر باز کردن نامه و جامه و
 بریدن چوب پاژه پراکنده کردن النصی یاری کردن النصی تازه رو کردن
 و تازه روی شدن النظر چشم داشتن و نگریستن و الثاني یعک بالی النظار
 و النفور میدان و الغایر بغير النظار و النفور الموم الغلب بالفخر و کثرة العدد
 النقد اند بر چیدن مرغ و شلیدن و عیب کردن و در چوب کنده کردن النجی
 و اکشتن در بیماری یاد و خواب النجی و النجی از کسی بریدن الهند ریه و
 کفتن الهند و باطل شدن محن الهم صبا لدمع و الهم و برون آمدن
 النجور باز داشتن النجور دوختن مشك و موز و آنچه بدان ماند الرکز نیزه
 بر زمین فرو بردن الرمز اشاره کردن بچشم یا بلب یا باجر و الطائر افسوس شدن
 العجی پیر شدن الکنز بر سین زدن الرمز بچنگل گرفتن بد سخت النشور
 ناسازگاری کردن زن یا شوهر یا شوهر با زن و بر تو نشستن و بر تری

جستن و المستقبل یعنی فقر و فقران بر جستن و المستقبل یعنی فقر و فقران
 اما بعد از این که باندن الجوس بفسد و غن الحاسته با سپانی کردن و نگاه
 داشتن الخوس بنهان شدن و باز پس شدن الدرس و الدرس خواندن
 علم و الدرس ناپدید کردن الدرس ناپدید شدن و کهنه شدن جامه
 الدبوس ناپدید شدن شبیه الجوس ناپدید کردن الرکس و پس کردن نیک نیکونسا و
 کردن الرصلا نادر خات بنهان کردن السلس شش یک بستن الشمس
 با آفتاب شدن روز الشمس و الشمس بشت نادران اسب لطیف ناپدید
 کردن و الغا بر بطین المرثه مثل المرثه و المرثه الخسیر ناکشت یا سرچوب فرا
 کشیدن النعاس غنودن النفس مثل النفس لنگس نیکونسا و کردن العطاس
 عطسه دادن و الغا بر بطین العنوس بر همانندن دختر و خانه پدر زانی
 شوهری و الغا بر کذلک العنوس بآب فرو بردن الغوس بآب فرو شدن
 الکفس خانه رفتن النفس فسوس داشتن و غبت کردن اللبس بسودن
 و مجامعت کردن و الغا بر بلبس لبس البطش سخت گرفتن و المستقبل
 ببطش محش خراشیدن و الغا بر کذلک الرقش خط نیکو نبشتن العرش
 جفته کردن و بنا کردن از چوب و الغا بر بعرش لعنشد و در آمدن
 الفراش و الفراش کسترانیدن النیش نباتی کردن و نبات بکند
 النیش بوانیکختن صید النفس اچیدن پشم و پنبه انچه بدان ماند
 النفس بقتله الفا چو کردن کوسفند بشب و شبان النفس نقش کردن و
 خال از تن بیرون کردن ص الحوص به شاک اما ص الحوص جز کردن و دروغ
 گفتن الخلو ص الخالصه و بژه شدن خلوص بکسی رسانیدن الخلو ص
 بوستن الدلص و رخشان کردن یک زده يقال لصت الدرع دلاصا الرقص
 پای کوفتن و جوشیدن شراب و جیدن شراب لرقص بالتحریک و الرقص فتن
 شتر الرقص او ربهت مصیبت و یک کردن میان کوه و سرکین افکنند مایگان
 الرقص یک گفتن بناخن کوفتن کزیدن یک و زواله نشانیدن القاص و
 الرقص بر سکزیدن ستور و الغا بر بفعول و قص البحر بالسفینه اذ احرقها بالموج

النقص مجرد كرفقن و تزار شدن از یحی نقص کم کردن نقصان کم شدن ض
 المحو ضمه توش شدن و الماحی محض الرقص بر انداختن و فری گذاشتن و الغایم
 بر قرض الرقص پهای زدن و دوریدن و دورایدن ستور النقص نازدن مشك و
 جنبانیدن هو چیری و الغایم یخص النقصان و النقص جنبیدن و الغایم كذا
 النقص یفشانیدن جامه النقص کردن بنا و عمل شكستن و تاب باز دادن
 ریمان ط الباط سرای بر خمر کردن يقال دار مباطو البسط كستر افتادن
 السقوط افتادن البسط با پوست بریان کردن كوسفند الشرط شرط کردن
 و نیشور زدن و الغایم بشرط الفط از پیش بستن و شتابیدن بر کسی القبط
 بند بر پای كوسفند بستن القنوط سخت نوید شدن و الماحی قنوط و الغایم
 یقنط القبط بر چیدن المرط بر كیدن موی ازین المشط شانه کردن موی
 النبوط بیرون آمدن آبل زجاء النشط كزیدن مار و زجای بجای شدن و
 بازگشتادن كره فوق النقط نقطه بودن خط البط زبان كردن دهن بر آوردن
 بر اثر طعام كه خورده باشی الطلوع بر آمدن آفتاب و مانند آن و بیلایه شدن
 و بزدن كسی شدن القنوع سخت زرد شدن النبوع مثل النبوط و الغایم
 یكبع الموع زویدن اشك از چشم و الغایم یكبع الموع بر آمدن آفتاب
 ماه البلوغ رسیدن الد باغت پوست پیراستن و الغایم یكبع السبوع فراخ
 شدن الصبغ رنگ کردن و الغایم یصبغ الفراغ و الفریغ پوداختن و غمی
 شدن المصغ خائیدن و الغایم یتمصغ ف الحرف جمله چیزی بودن كل
 از زمین فاكردن الحلف پوست باز كردن و ازین بو كندن و بویدن الحرف
 میوه اوزد رخت باز كردن الخلافه بجای کسی بایستادن كه پیش ز تو بوده باشد
 الخشوف شدن در زمین الخلف و عده خلاف كردن الخلف و الخلف بوی
 دهن بكشتن و بنیدن تنه شدن الرحیف و الرحف و الرحفان لرزیدن
 الرحفان كندیدن الرسفان بایند رفتن الرشف مكیدن الرصف پی در
 تن پیچیدن و سخن پیوستن الرعاف خون از بینی آمدن و الماحی عفف
 السقف بنا و آسمان كردن السلف زمین بماله راست كردن السلف بكشدن

السکون از بهش بکنستن الشرف غلبه کردن بشرف الشرف و بهوش شدن شرف
 ماده الکف و الکوف روی جنبی کردانیدن و درجائی مقیم شدن و
 الغابو یکتف الکوف بویدن خبر کبورا الکف یا روی دادن و نگاه داشتن و
 شکاه ساختن شرف از ایشاخ درخت النصارافه و النصاراف خدمت کردن
 النطقان و النطف و ویدن آب و الغابو یفعل الکف اشک از رخ پاک کردن
 بانگشت و فیک داشتن و چسبیدن از چیزی و از یاران بکشدن و منه
 المحدث و لا یکتف آخره ای و لا یقطع آخره النصف نیمه چیزی رسیدن و
 نیمه آن روز بکشدن **و** البلق و یوان کردن سبیل بند و البرق و
 البرقان درخشیدن و البرق تهدید کردن البرق و البسق و البصق خوی
 بیفکندن البسوق دراز شدن درخت و افزون آمدن از کسی در فضل و
 جز آن البلق کشودن و بستن در الحرق بسوهان سائیدن و در فلان بهم
 سائیدن و اختتم و الغابو یحرق الحرق و الحققان جستن با دود و
 جنبیدن علم و الغابو یخفف الحرق فرود شدن ستاره الحققان بانگ کردن
 بار در جستن و الحقق و الحقوق درخشیدن برق و بویدن مرغ و جنبیدن
 سر در حال و قاسیدن و بجزی بهن زدن الخلق آفودن و تقدیر کردن
 و دروغ گفتن الحقق خو کردن الدفق و یزائیدن آب الدلق شمیران زمام
 بر آوردن و بر آمدن الدموق درجائی شدن بی دستوری الدموق
 دندان شکستن الدوق سر کین افکندن مرغ الویق کردن بزغال در رس
 و محکم بستن الریق بستن الروق و زدی دادن الرمشق تیر یاران کردن
 الرقوق چیزی کردن الرموق و الرموق نگر بستن یکسی الروق ویدن مرغ و
 الغابو یروق و نیزه کوتاه انداختن و یا لان و پس انداختن الرموق بلند
 شدن الشروق بر آمدن آفتاب الشروق کوشش کوسفند شکافتن الصدق
 راست گفتن و راست کردانیدن و عده الطرق کشتی گرفتن اشتر و سنک
 زین کاهان و بچوب زدن پشم و پنبه ناجیه کرد و الطرق بشب آمدن
 الطلاق رها شدن زن از عقد نکاح و لماضی طلقت العرق کوشش از

استخوان باز کردن به نان خوردن العلق برك از درخت خوردن الفسق
 شراب شبانکاهی دادن الفسق بکشادن و وا کردن دوخته الفرق جدا باز
 کردن الفسق و الفسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی المذی می
 یا شمر با آب آمیختن و روشنی و نزه ناداشتن المرق و المروق بیرون گذاشتن
 ثیر از آنچه بر آن آید و از دین و سنت بیرون شدن المشق زود نبشتن زود
 نيزه زدن و زود خوردن التوق بکندن و پپوشاندن انبان و جزآن الترق
 سبقت گرفتن ستور بر دیگر ستوران التسق بترتیب کردن سخن النفاق
 روا شدن آخریان النفوق همردن ستور التوق نبشتن **ك** البتك
 کوش ازین بریدن و آنچه بدان ماند يقال بَتَكَ يَبْتِكُ البرك فریختن
 شتر البرك بخیه فراخ زدن و دروغ گفتن و شتافتن شتر البرك دست باز
 داشتن المحرك بر زور کف زدن المحلوك و المحلوكه سخت سیاه شدن
 المحك لویچه بر ستود کردن و کام کردن مالیدن بخرم و جزآن و ددانستن
 الدلوك بکشتن افتاد وقت زوال و فرود شدن آن الدلك نیت بمالیدن
 الدموك فسودن الدمك نیک دویدن خر کوش الرومك آمیختن و نیکی
 کردن ثرید و طعاعی زروغن و خرماساختن و بینوا الرومك و الرومات مقارن
 مخطو البعیر في زکلاته لا يقال إلا ببعير الرومك ایستادن بجای السلك آوردن
 چیزی در چیزی السلوک آه سپردن السمك بلند کردن یا نیدن السموك بلند
 شدن العرك مالیدن که مشق ادریم و آنچه بدان ماند العروك و العراك حیض
 افتادن زن العلك خائیدن الفتك ناکاه کشتن و الغامر یفتك و بعدی
 بالباء العرك بمالیدن خوشه و جامه و آنچه بدان ماند الفلوك با یستیدن
 در کاری اللبک آمیختن التلک قربانی کردن برای خدای تعالی و عبادت
 کردن **ل** البهل بزرگتر کردن یا نیدن البهل دادن البهل شکافتن و صافی
 کردن شراب البهل برآمدن دندن پیش شتر البطول و البطل و البطالت
 و الباطل و هوشاذا بطل شدن البطالة بی کار شدن البقول ریش بردن
 شتر برآمدن و بی کاه شدن زمین البکل آمیختن و بکیله ساختن النفل

خیمه میفکنند و الغایر بفعل الثقل افزون آمدن در وزن و بزرگوارانند
 کوسفیدان لاجل فریدن الجدل بافتن رمن و جدال بحسب فی سنبله
 قوی آمدن و مصدر الجاذل و هو المصنف بمكانه لا یوثر مشبه بالجذل
 الجمل جریش کذا ختن الجملان بر جستن مرغ و بنک و شتر بی کرده در رفتن
 و الغایر بفعل الحصول حاصل شدن المحظل بازداشتن از تصرف و بیک
 بعدی المحظلاتن مشی الغضبان و هو ان یکن بعض مشیة الخذلان الخذلان
 فرم کذا شتن و خذل الطبع عن القطع اذا تخلف و خذلت الوحشیه اذا
 قامت علی لدھا الخمول بی نام شدن الد بل الجمع و الاصل الد بل یکن
 در زمین زدن الد جل قویه الشیء و کل شیء عطیة فقد و جلته الد جل
 و الد جل در شدن و یقال دخلت البیت و الصحیر فی البیت لو الی البیت
 و نخل فلان فهو مدخول ای فی عقله دخل ای هو العیب الذ بل و الذ بل
 پزمرده شدن و الماضی فعل و النعت من فعلن ابل ایضا و هو غریب الرمیل
 نوعی زر یافتن شتر الرجل شیر خور دن کوسفند و بیا و یختن الرذل فرومایه
 کردن الرذل را ز کردن جامه و خوا میدان در آن و بیک بنفسه الرکل
 پای فرا کسی دن الرمل حصیر یافتن الرملان و الرمل بونیدن انزل بک
 دوزمین زدن الرجل نذاختن و بیک بالیاء و ارمال الحام الهاء الجمل
 آب و یختن و منها محدیث فجلها اراد فقرها و من روی بالحاء اراد فقرها
 کلها یقال السجل فی خطبة اذ امضی فیها السدل جامه فرو کردن اشتن السعال
 خفیدن السغول ضد العلو السقل بزدا نیدن السمول کهند شدن جامه
 السمل چشم بر کندن و صلح افکندن میان قوی و حوض چاه پالت
 کردن السبول بر بالیدن کودک الشکل اشکال بواسط مرغ نهادن و نقطه
 عجم بر وزن السمول باد و باد شمال کویدن و هم را فرامیست و الماضی
 من الثانی فعل الکسر فصم الشمل پستان کوسفند و خوشه خرما در غلاف
 نهادن و شمل الرجل ظاهر بریح الشمال الصقل و الصقال لسقل الصمول
 خشک شدن و سخت شدن الطلل کوه بزرگ باز بردن و تنگ دانستن

شتر العتق کسبیدن بعنف العزل علامت کردن العضل از شوی کردن بازداشتن
 وید زبستن بازن تاخویشتن بازخود و الغا بر من العتق لی ها هنا یفعل
 العقل غلبه کردن کسی را بعقل العکل کالایم نهادن و برای خویش گفتن
 ویک ذانویای شتر بستن والترکیب یدل علی الضم والجمع الغفول والغفلة
 غافل شدن الغل صیوه از درخت در زیر چیزی کردن تا ببرد وادیم بپوشیدن
 تاسست کرد و تا موئی زوی توان بر کنند و جامه مردم و بوسه افکندن
 تاخو کرد و نبات بر یکد یکرافتادن الفضل افزون آمدن القباله بایستادن
 کردن و یعیک بالیاء والغا یفعل القبول قبول کردن و روی فر کردن و
 منه عام قابل و قبلت النفل شدت قبالها القتل القتل کشتن و سخت کار
 کردن و نیک کار بهد ناستن القتل یقتل زدن و میل و جور کردن القتل
 بالتحریک والقول ز سفر باز کشتن الکحل سر هر در چشم کشیدن و خشک
 رسیدن الکفل پیوسته روزه داشتن الکفالة و الکفول بایستادن کردن بعد
 الی المفعول الثانی بالیا ومنه الحديث وانت خیر الکفولین ای احق من کفل
 فی صخره وارضه حتی نشا و الکفول فی الفقه اذا وصل یمن فهو الذی علیه
 الدین و اذا وصل باللام فهو الذی له الدین و اذا وصل بالیاء فهو الدین و
 الکفیل هو الذی ثبت علیه الدین الکمل الکمال تمام شدن و الماضي فعل و
 النعت من فعل کمل و فعل هذه ارباها المتول بر پای ایستادن المشله مشله
 کردن و منه الحديث و من الحديث و من مثل بالشعر قیل حلقه فی الحدود
 و قیل هو خضابه بالسواد المجمل شعر بستن دست المذل تنگ دل شدن از
 پوشش از پنهانی المصل طرف کردن و تملویدن چیزی و چکیدن المطل
 مدافعه کردن و ام و دراز کردن آهن بزخم المقل بآب فرو بردن و بکبه
 نکر بستن المکل آب بسیار شدن در چاه النبل نیک دانستن شتر و قیام نمود
 بمصلحت آن و تیل انداختن حوکسی و غلبه کردن کسی ادران و در نیکی
 النبالة تیر کوی کردن النبالة ما هر شدن در کاری و فی الحديث کنت انبل
 ای اجمع النبل و فی الحديث فتنل لبو بکرای تقدم النبل خاک از چاه بیرون

کردن وزره از خوشتن بیفکندن و ترکیب یدل علی استخراج شیئی
 من الشیء الجبل شکافتن و بانداختن و زادن و بازو آب شدن زمین و طعنه
 زدن چنانکه جراحت آن فراخ باشد و يقال من بخل الناس بخلوه ای من شرم
 شاورده و بخلت الشیء استخراجش بخل بختن و و شیوه کردن النذل لغوا و
 بردن و در بودن و در لواز چاه بر آوردن و جز آن النسل پروشتم بیفکندن حیوان
 و الغا بر من الاول یفعل النسل بیفتیدن آن و جامه از کسی النسل دره کردن
 النسل کوشش از دیک بر کشیدن النسل اندک شدن کوشش بران
 النصول زایل گشتن خصلو پیکان از تیرو هم از جای بیرون آمدن محکم
 شدن پیکان در جایی چنانکه بیرون نیاید و هذا من الاضداد النضل
 غلبه کردن کسی ابره تیر انداختن النقل ما و او و ثنک در جامه دادن و
 نهل دعلل دادن ستودرا النکول زود شمن و یا از سو کند باز ایستادن و
 یعتن بمن و فعل لغت فیه و انکرها الا صبح طعام متمول صابغة الغل الهمل
 و الهملان و الهمول اشک دویدن از چشم و الغا بر یفعل الهمل چرا کردن
 شتر و بی شبان بشت هم الجثوم بر سینه خفتن مرغ و آدی و الغا بر یفعل
 الحجم حجامت کردن و دهن بستن شتر و باز داشتن از چیزی و عکید کورد
 پستان مادر الحکم حکم لکام بر دهن اسب کردن و باز داشتن از کاری
 الحکم حکم کردن يقال حکم له علیه لکذا و کذا الحکم خواب دیدن و بعدی
 با ایاء و بنفسه الخدمه خدمت کردن الدسم کوشش جراحت و جز آن
 بیا کردن از بر بشت الدقم الدقم علی القلب لرحم سنک سا کردن
 و بپنداشت سخن گفتن و نفرین کردن الروام الحبق الروم فتن مانع
 الروام و الروم بنا جنیدن شتر از نزاری و الغا بر یفعل و رزم الشیء
 ای جمعته الرزیم بالک کردن شیر لرحم نهاده شدن و مهر کردن خرمن
 و رسم علی کذا و کذا ای کتب الرشم مهر کردن خرمن الرطم در کل انکشتن
 کسی الرعم مخاط کوسفاء و دیدن الرقم نبشتن و مهر کردن
 الرکم بهم نشاندن الرعم گفتن بر هانا و الرعم و الرعام و الرعامه

پایندگی کردن و بعد بالباء الزوم اكل التمر والزبد السجم وندن اشك السجوم
والسجام رفتن اشك السجوم كونه روى بكشتن واما ضی بهم وسم الرجل
اذا اصابه السجوم الشك ماواشك اذن وورشود دادن الصکم برزودن بنیر
العرامة شوخی کردن کردن العوم گوشت از استخوان باز کردن والغابره منها
يفعل العجم آزمودن و دندل بر چیزی نهادن تا سخت است یا مست و
رایت فلا تا فجلت عینی بجهه کانهما تعرفه العلم غلبه کردن بعلم القدم و
القدوم فوا پیش شدن الکتف والکتمان پوشیدن وازا الکتف کریدن و
الغابره يفعل الکرع غلبه کردن بکرع اللحم العرق و فعل يفعل لغزفه اللحم
سدغم الطریق و غیره الاکم مشقت وزن الخوم پدید آمدن سرو و نبات
و پدید آمدن خارج فتنه و ستاره و التوکیب بدل علی الظهور و الطلوع
السجم ناکاه فرا چیزی رسیدن و چشم بکوفرو شدن و در آمدن مستأ
والعجم ناکاه فرا چیزی رسانیدن و دیران کردن خانه البدن و
البدنة نشاور شدن البطن بوشکم وزن و اندرون کار برداشتن در
بطن وادی لبطن نمان شدن و منه و ما یبطن و البطن و البطانة
از خواص کسی شدن و بعد بالباء و بطن الرجل اذا اشتكى بطنه الشرس
هشتیک مال بستن الحجن بیدل شدن و النعت جبان و الرجل المرأة
فیه سواء و فعل بالضم لغة فیه و النعت من هذا جبین المحزون نوم شدن
جامه وزده و فوسوده شدن تن در کار الحجن فوا خویشی کشیدن
المحزون حرونی کردن ستور و اما ضی فعل النعت بهما حرون و یقال احزن
فی الامر البیع اذا لم یزد ولم ینقص المحزن اند و هکین کرد اندک اختلاف
فی حزن فقال قوم حزن واحزن بمعنی واحد و قال قوم ولا یقولون حزانة
الامر و یقولون یحزنه فاذا اصام روالی اما ضی قالوا احزنه و هذا شاذ
لانه استعمل احزن و اهل یحزن و استعمل یحزن اهل حزن قال الازهری
اللغة الجیدة حزنه یحزنه المحضن و زید کوفتن مرغ خایه را المحضنة
دایکی کردن المحضن و المحضنة واداشتن کسی از حاجت وی المحضن

و داشتن بول و خون ا رو بخت و شته و رو غا الخن ختنه کردن و الغابو
 یفعل الخن نکاه داشتن مال و سر و کند شدن گوشت الدجن والدجون
 ثاریک شدن و روزا و ابرو والدجون بجائی مقام کردن و شدن الدجون بآید
 دود و الغابو یفعل الدکن بهم نهادن کالاً و منه اشتقاق الدکان فی قول قیل
 هو من قولهم آتک دکاناً و اذا كانت منبسطة فالنون علی هذا رائدة قال ابن
 ورنه لکن کان مخیلاً صحیح الدمن بر و غن چوب کردن و چوب کردن باران
 نهین را و بعضاً زدن و الغابو یفعل الذقن بر زدن ذقن زدن و بعضاً زدن
 و یقال ذقن علی یدیه اذا وضعا تحت ذقنه الرجن واداشتن ستود و تعهد
 ناکردن و برآبعتی الرجون واداشته شدن وای وایستادن وای بجائی
 الردن بهم نهادن کالاً الرزن کردن انیدن کوسفند کوسن بستن ستود
 برسن الرشون طفیل کردن الرطین تمام کردن و دشنام دادن الرطانه
 بجواز تازی سخن گفتن و الفتح اجود اجود الرکون جفتن و فعل یفعل لغة
 ایضا و می باشد تخلوها من حرف الحلق و اللغة الصیحة فیل فعل السجین زدن
 کردن السجونه کرم شدن و الماضی فعل و الفتح اجود السدن و السدانه
 خدمت کردن کعبه را و سدن الثوب و الماضی اذا ارسله السکون آرمیدن
 السکن در برآی نشستن السمن روغن کاویا روغن کوسفند دادن الفخن
 اند و هکین کردن الشدون بی نیاز شدن آهویزه از ماد و الشطون
 دور شدن و یعکس بعن الشطن بر بستن چارپای را برسن و شطنه
 شطناً اذا خالفه عن نية وجهه الشقن اندک کردن عطا الطعن نیزه
 زدن و پای در زادن نهادن و الفرس یطعن فی العنان اذا مد و تنشط فی
 السیر الطعن الطعان عیب کردن الطعن رفتن و الغابو هذا یفعل
 و القراء یخبر الفتح فی جمیع ذلك العطن لفیف کشیدن و الغابو یفعل
 العطن دود کردن العرن رسن در بین شتر کردن و فعل یفعل لغة عن
 القیتی لعلون و العلانية آشکارا کردن العین در ناک کردن بجائی العیون
 خشک شدن شاخ خرما العین العلی فی التمر و الجمل لغطنه در یافتن

القرآن مجید و عمر کردن بهم القرون دو شتر بایک رسن بهم باز بستن و هر دو
 پای در موضع دست نهادن است القرون پوستن چیزهای پیچیدی و الغا بر موهن
 یفعل القطنون مقيم شدن الکتون پنهان شدن الکمانه بالکسر اخترا کوئی
 کردن اللبن شیر دادن و الغا یفعل معا اللجون گران روشن شدن شتر السن
 کسی ادوز بان گرفتن المثن بمپشت زدن و هم روز رفتن و پوست خایه
 کس شکافتن و خایه وی بار کهای وی بیرون کشیدن المثن بموستانه زدن
 المحن والمجانة نایاکی کردن المخن کر بستن و کشیدن دلوا ز چاه المدون
 بجای مقيم کردن المرون والمرانة عادت کردن و یعدک بعلی المرون نرم
 شدن المرن روغن بر پای شتر زدن از اسودکی المرن پر کردن مشک
 المشن بتا زیا نه زدن و پوست باز کردن المهدنة والهدون بیار میدن
 و بیار ماییدن **ومن المضاعف** ب الحبت خام کردن
 و غلبه کردن و بریدن کوهان شتر و جران و کشن دادن خرما الحبت و الحبت
 و الحبت بوییدن و الحبت بلند شدن کياه و با شوب شدن دریا الذئبت
 وارندن و پژمردن نبات و هوا میدن لباز تشنگی بعزم بوبل ذاصابه
 الذباب لرب افزون کردن و تمام کردن و بیور دن و جمع کردن و بهتری
 کردن بر قوی و یفعل لغة فیه الشب دشنام دادن و بریدن و طعن زدن
 بر است الشب والشبوب برانکخن آتش و حنک و افروخته کردن لون
 الشباب والشبوب والشبيب بر سکریدن و الغا یفعل الصب ریختن
 الصب دوشیدن شتر اطب مرغ در مشک گرفتن العتب آب خوردن
 نمیت دواز شدن نبات العباب موج زدن دریا الکت بر روی افکندن
 و آسمان کروهه کروهه کردن اللب بر سینه زدن الهباب نشا ط کردن شتر
 در رفتن الهب از خواب بیدار کردن و شدن و مشه قرا ابی من هبتنا من
 مرقدنا و هی لغة قلیله و میوزان یحل علی نه هبت بنا بمعنی یقظنا فحذنا فحرف
 و وصل الفعل نفسه الهبوب والهبيب جستن باد و هب یفعل کذا کقول
 تفق یفعل کذا و فی الحدیث یهیون الیه ای یسعون **ف** البت

بدیدن و الغایر یفعل تحت شتافتن و حلت الورق من الغصن و المخی
 من الثوب نحوه و منه الحديث اختتم یا سعد یعنی اردوهم ما خود و من حیث
 الشئ فهو قشره و حله العت هم و اکوفتن عتہ عتاً اذا رد و علیه القول مرة
 بعد مرة و عتہ بالملة اذا فتح علیه الفت کسی را سر یا آب فرو بردن و پنهان
 کردن غتہ بالامرای کتہ الفت خود می دگردن و المفعول مفتوت و فیت الفت غن
 بر یاحین خوش بوی کردن و ست درودن و سخن چینی کردن الله تکرید بست
 و غیر ازان و بستن چیزی بحکم الت نزدیکی بستن بکسی برای سببی یکشد چیزی
 الت سخن گویانک و فی الحديث ما کان بالهاتین يقال رجل هات و ممت ای مہذار
 و الت شکستن و منه الحديث فیدعکم الله هاتبا و فوجدت فہتبا یعنی بخش
 البطای ای صبا حتی سمع لها هتیت و هو الصوت **شت** الت ہت ہاکندہ کردن
 و آشکارا کردن خیر الحت ازین برکندن و جت ای فرخ الحت برافرویلیدار
 الطق بیو خوردن پشم را الت دست در چیزی و الیک الت آشکارا کردن حد
ج الت شکافتن ریش جزان و نیزه زدن الت رجعت اب خون الت و الت
 بالکسر عن السراج حج کردن و بالفتح بر کسی بخت کردن بختت حجاج و حجیم
 اذا سبرت بختت باللیل لا ولاج فی الحديث فجتت ای صرفتها عن جہتها الت
 جنبا نیدن الت آھن بن نیزہ بر کسی زدن الت روان شدن غایط و کاه بکل
 کردن دیوار را الت سر شکستن و یفعل لغة فیه و قطع کردن مسافت و قوت
 شراب بآب شکستن و شکافتن کشتی دیار الت پایا زہم در نہادن و فجت
 فوسہ اذا رفع و ترھا عن کیدھا الت آب زدن بینداختن و جزان
 الت چیزی ریزی خاک کردن و فی الحديث دخت الارض من تحت الکعبۃ ای و
 و بسطت الرخ دور کردن السخ و السخو ریختن شدن آب و مثل و باران
 و الت ریزیدن آب و بتاز یا ن زدن الت بخیل کردن و الماضي فیل و الغایر یفعل
 الطی بہا شنه خواشدن الت کهنه شدن جامہ رخ سوختن کسی را
 تادر کوی فکتی و خشم گرفتن الص کر کردن و اصل الصنہ فی اللغة الطعن و الک
 الت زانیدن ستود **بد** ہاکندہ کردن و دور کردن الت بد برینا الجحد

دو شکر کردن و الغای یفعل بحد فلان فی الماء جذا اذا کان واظ فوجدید
 و مجدود و جد و جدی التحد کناره چیزی پدید کردن و جد بر کسی زانند
 و بازداشتن از کاری و منه رجل مجد و اذا کان ممنوعا من البخت و غیره
 التحد داو سو داشتن زن بمورده و الغای یفعل التحد زمین کندن الرت و
 المرت و المردود و الرتة و الترداد و التویدی و الوادة بازگردانیدن و بعدی
 الی المفعول الثاني بمن و المرتة مصدر رتة علیه الشیء اذا لم یقبله و کذا اذا
 خطاه و رد الیه جوابا ای رجم و رده الی مأثله ای صرفه و منه التحد ابتک
 مردود علیک المردودة المطلقه و رد الامانة و الباب بدل علی جم الشیء السد
 و السد رخنه استوار کردن و دریا فتن خلل فی التحد یث الشیء قال ماسد
 علی خصم قط ای ما قطعت علی خصم التحد استوار بستن و الغای یفعل و
 حمله بر من و یحک بعلی د و یدن و زور دور بر آمدن و نیزه مند کرد انیت الصد
 و الصد و بکشتن الصد بر گردانیدن انصدید بآنک کردن و الغای یفعل
 الصد بر کردن العتد شمر من یقال عدوته و عددت به و یقال عددتک مائة
 و عددت لک القد بریدن بدرازی پای و بیابان بریدن و رجل مقد و ای
 احسن القدر لکد رنجیدن و رنجانیدن و اشارت کردن بآنکشت التحد
 دار و بیک سوی رهن فرو گذاشتن و الماضی لک و یخصم غلبه کردن در
 جدال التحد کشیدن یقال مددته و مددت به و ملا در دروات کردن ملک
 قوی کشتن و افزون کردن آبه افزون شدن آن و در ضلالت فرو گذاشتن
 و شتر را میدادن و المدید بشرالد بقیق علی الماء لیشرب الابل التحد شکستن
 بنا و اندوه و مصیبت خدا و ندانم التحد غلبه کردن التحد و التحد بریدن
 التحد و زنهامانیدن و الغای یفعل التحد د و یدن هواز جراحت و انداختن لک
 خون را و الغای بمن هذا یفعل التحد بر بر تیر نشانیدن و کنار بر بر التحد زود
 بریدن و بشتاب قرآن خواندن التحد استراز زنجوار و الغای یفعل
 التحد کشیدن و بختاب کردن سخن و جنایت کردن و جرب لناقة ازانت
 علی مضی بها ثم جاوزه ایام و لم یصح و الباب یدل علی هذا الشیء التحد و المحرواة

والجود وكرم شدن و الما صی فعل الغای یفعل و الحور باد و با باد حور و گردید
 الد و شید با دان فرو گذاشتن الذر و الذرور فرو آمدن و الذر و ذل سوده
 یا پنجر در نرمی بجای آن باشد و چربی برآید و الذرور برآمدن آفتاب
 و ماه و سناره السرة ناف کودک بریدن و بر ناف ذم زدن و آن یجعل فی طرفه لزند
 عویلا ندخله فی قلمه لتقدح به یقال ستر زدنك فانه استرای اجوف السرة و السرة
 و الترة و السرة شادمانه کردن الشتر چیوی در آفتاب باز کردن تا خشک شود
 الشتر و الشتر و الشارة و الشرة بد شدن و الماضی فعل هذا شاذ الصر
 راست داشتن اسب کوشش و هو متعدد در بستن سر صه و سر پستان حافو
 مصر رای منقبض الضرة و المضرة و النظره کوزند کردن و یفعل لغة فيه و منه
 قرأ الا عشر فلن نصیر الله شیئا و هذه اللغة شاذ لتعدیما الطریة کردن سنان
 و بریدن و شکافتن کیسه الطر و رستن نبات و دمیدن سببت یقال طر
 شاد به و طر بالفتح اقصو و داندن شتره فی الحدیث و قد طرت النجوم ای ضاء
 من طررت السنان ای جلوتره و من بیت بفتح الطاء ارا طلعت من جل النبات
 و فی حدیث عطاء اذا طرت مسجدك ای زینت و طینته من قواك و جل طری
 الوحی ای جمیل العز سربین روزین زدن و منه الحدیث من یخلف غیره و کسیرا
 غمکین کردن و کسی را بکناه بیا لودن العرق ریدن مرغ و عرقه ای تاء و طاب بدو
 منه الحدیث ما عرنا بك ای ما جادنا بك الغر چیز دادن مرغ بچه را بمنقار الغرود
 فریفتن و یقال ما عرك لی ای لم وثقت لی و عینای لم غفلت عینای و علی ای اجتر
 علی ما عرك بفلان ای کیف جتران علیه و من عرك من فلان ای من اوطاك
 غشوة فی امره الفتر و الفتر رندان ستور نگر بستن و الفروا پر و هیدن از چیزی
 و یعك بعن القتر آب برف بر کسی یاد رجائی ریختن و قرار دادن حدیث
 در کوش مستمع القتر بالضم سربگشتن روزا کتر و اگر دانیدن الكتر و الكرو
 و اگر دیدن المترك بگشتن بکسی یعك بعلی بالباء المترو المرد و المترك
 هرت الابل هرازا اذا اخذها داء و تلخ منه البز و بودن المجر درودن
 گشت و بریدن خرمای و پشم از کوفه فدا المجر بریدن سر یا اندامی دیگر

و من خنجر در چوب افکندن الخنجر و جین بود یوار نهادن و بهم باز و خنجر الرز
چیزی در زمین یا در دیوار استوار کردن و زرقین در جای نگو کردن و در نباله
بزمین فرو بردن ملخ و نیزه زدن العثر غلبه کردن و قرا بوجیه و غری فالحظ
مخففة و هو من هذا الا انه خفا لکلمة بخلاف لواء الثانية او الاولى كما حکاه
ابن الاعرابی من قولهم ظننت ذاك في ظنت و تنك شدن سوداخم پستان شتر
القر از جای بجستن الكنزاة الانقباض البس کردن الشیخ اذا اصقبه
و کذا الرجل ای نقص من البرم اللز واللز استوار بستن المزمکیدن
البرج بنا بیدن الیوز فرائض او رن جای ستر **لس** البس
نرم راندن و خود مرد کردن و ترک کردن پست و انچه بدان ماند و سخن چینی
کردن يقال بس عقاربہ ای رسل نمایم و پراکنده کردن شتران و زجر کردن
شتر در حال زانندن و هذا فی الحديث الجس بسودن و او بزهیک خبر
الجس کشتن و سزا نکره ابطلت حسه بالقتل و بشانه کردن ستو و موخن
سرمایگاه را و گوشت بر آتش افکندن حسن نصبا ای جعله حسب لدس پنهان
کردن و پنهان فرستادن و در سر البعیر اذا طلی العناء فی مساعره و ارقاعه
الرش صیان دوتن صلح افکندن و تپاه کردن میان ایشان و چاه کندن
و باخویشتن اندیشگر کردن و در مثل المیت اذا قبر فی الحديث آمن اهل البرس
هم الدین یبیدون الکذب و لوقعونه فی فواه الناس قد رس برس
العس العس شب کشتن از برای حتر از زرد زدن و العس تنها چرا
کردن شتر و سبک دادن طعام بکس العس عیب کردن بو تلغس خطبة الخطب
القس از پی خواستن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن اللس خوردن اللس
بسودن و الماضی مست و مست و مست و الغا یفعل و الفتح افصح
و قد يطلق و لا یؤدبه المباشرة و تلویق الجارحة بالمطلوب اللس خنک شدن
و الغا یفعل و راندن شتر البس بریدن **ش** الجش شکستن
هو الاصل منه جشت البر اذا طحنه و طحنا جلیلا و چاه پاک کردن الجش
افروختن آتش و گیاه درودن و ستودن گیاه دادن و بری بری نشاندن

الخشن در چیزی آمدن و ترمس و ریختن شتر کردن الرشن آب زدن و اندك
 باریدن الطشن باران نرم باریدن العشن من ثوبك عشر معروفه ای اقله
 العشن خیانت كودن الفشن با دازمشك میوه ن کردن و منه الحديث است
 الشيطان یفش ای یفح ضعیفا و زود و میشدن القشن لقش و قش القوم ای
 احبوا بعد هزال المش دست در چیزی درشت مالیدن تا جریش از وی بشود
 الفشن نرم راندن و آمیختن و كلاها فی الحديث الهشن برك از دخت فرد كود
 كوسفند و یفعل لغة فیه و منه قوی و اهش بها علی غنی **ص** المحسن
 موی ز سر بردن خود و بهره دادن كسی او نیک دیدن و فی شعر ای طالب
 لا یحسن تعبیر ای لا یفصل الخصوص **ص** الخصوصیة و التخصیصیة و التخاصة
 خاص کردن و التخصیصیة صفة مصدر و یحذف تقدیریه شیئی خاص بین
 التخصیة و التخصیصیة الرض نك در میكد بكر آوردن و استوار بر آوردن یا
 القص و القصر زبی فراموشدن و یكفثن یقال قص علیه الخبر و القص قصة
 برداشتن و چیدن موی و ناخن و یرو قصة الموت لغة فی اقصه النص نيك
 راندن و برداشتن و نيك پرمیدن از چیزی و آشكارا كردن البصر افشردن
ض الضمض بر افرویدن الرض خرد می كردن الغض فراخوایانید چشم
 و فرو داشتن تواز و كم كردن قدر و غض الطرف احتمال المكر و التركيب
 یدل علی النقص الضمض شكستن یا پاك كنده كی و پاك كنده كودن القضم فتن
 و لكز بودن المض بدرد آوردن جراحت البض شكستن **ط** البط
 شكافتن ریش الخط از بالا بر آوردن و فرو آمدن و پالان و زین فرو
 كوفتن و كان از ره فرو كردن و از بها چیزی كم كردن و جاریة محبوظة المبین
 ای ممدودة مستویة و حظ البعیر فی السرح طاطا اعتمد فی زمانه الخط
 نبشتن و خط كشیدن و فی الحديث خط الله نوها و هو من الخطیطة و
 هی ارض لم تمطر بین ارضین مطور طین الشط و الشطوط دور شدن
 و الغابری یفعل الشط ط ستم كردن العظ دریدن بدر از پای الغظ
 كسی را بآب فرو بردن القظ سرقلم زدن و بدیدن سها اللظ ملازم

شدن و داود رسانیدن و بپوده فرو هشتن و حق کسی را انکار کردن و
نیوشیدن چیزی و فی الحدیث ولطت بالذنب قیل اخفت شخصیا روین
و قیل منعت و بضعها من لطت الناقة بذنبها ای جعلته بین فخذها و البنا
یدل علی الملازمة و المقارنة المط کشیدن **ظ** الشظ چوب در کوشه
جوال محکم کردن الکظ بوی آوردن طعام شراب شکم را و کظنی هذا الامر
ای جمده فی من الکرب **ع** الدع بسوختن بعنف لشع کیز انداختن شتر
الکھوع بد دل شدن و الغابو یفعل قال سیبویه لکر اجود البعثة فی
کردن **ف** الخف و الخفاف موی بر کردن زن از روی و الخف کورد
بر کورد در فتن و یعدک الی المفعول الثانی بالباء و کورد چیزی بر آمدن و
حفتهم الحاجة اذا كانوا محاور و فی الحدیث من خفنا ای من مدحنا
و الخفة الکرامة التامة و قیل من خفنا الذف و الذفافا لاجهار علی
الجرجم الوقت مزیدن و بسیار خوردن و فلان بر فنا ای بچو طنا و فی
الحدیث اورفنا قیل و هو اتباع الخفنا و قیل معناه اطعنا و قیل **ک** کار
الاصلا رفنا و معناه اطعنا ایضا فاتبع خفنا کفنا فی الطعام و موانی الوقت و
الزفاف عروس بخانه شوهر فرستادن السفت بافتن بخت خرم الشفت نزار
کردن و اندوه کین کردن الصفت دسته کردن و زین را صفت ساختن و
کوشش ننگ باز کردن تا بریان شود الصفت الحلب بالکف کلها یقال خذ ما طفت
لک ای خذ ما ارتفع لک و امکن القف سیم میان انگشتان دزدیدن در
وقت صدم کردن الکف باز ایستادن و باز ایستادن و نورد کردن جامه
و بنا ببن کردن الکفوف نابینا شدن عن اسن الاعرابی و دندان ستر افتادن
اللف در پیچیدن و حق کسی را زداشتن و قولهم جاؤا و من لفتهم
ای و من عدل بهم **ق** الحق درست کردن و ستر را گردانیدن و درست
بدانستن و کسی را بر حق دانستن و واجب کردن و نورد یک کسی شدن و غلبه
کردن کسیرا بحق و حقیقت حذره اذا فعلت ما کان یحذره و فی الحدیث بحق
امر و ای ما المحرم الامر الذی کوفتن الذی چیزی را در مرغیچه را بمنقار السق

سرکین انداختن پیشک الشق شکافتن و دریدن و تفریق کردن جماعت پس
 بازماندن چشم الشق و الشقوق دندان شتر برآمدن والشق و المشقة
 در شوار آمدن و در شواری نهادن بر کسی لعن شکافتن و تیر سگ آسمان انداختن
 و کوسفند کشتن از برای فرزند روز هفتم و موی و باز کردن العقوق و المعقة
 تا فرمائی کردن کسی که حق و بر تو واجب شده و فی الحدیث فعت له فرمائی
 حملت الوجود اعقت **ل** البک کردن شکستن و انبوی کردن الحک خارین
 و خلیک چیزی در دل لک بگوفتن چیزی تا با زمین برآوردن و برآبیا شدن
 چاه و دك الرجل زاد کته المحو کما ای کبره کرا الکت دست و بغل یا کردن بستن
 و کناه در کردن کسی کردن و چیزی بر چیزی فکنک و بک الشئی ای ق و ضعف
 السک پیش بر زدن و کوش زدن بر کردن و شک شدن غایط الشک بکمان فاندن
 و لنکیدن شتر لنکیدن سبک نبیره بهم باز و ختن الصک زدن و حک کردن
 و صککت الباب ای طبقته الصک باز داشتن و حدیث و در خواستن و کم شدن
 روز و بتا زیانه زدن و عکته و المحمی ای لزمت و احمت الفک و الفکان ازاد کردن
 بنده و الفک بنده زجای بیاوردن و پای و ریخن شکستن و کو و باز ستک و داو و
 در دهن کودک کردن و فک الشیخ الکبیر فکا و فکوکا ای فرح طیبه من الحرم و
 التریب یدل علی الفرح و الفتح الک زدن المک مکیدن الهک رهیده شک
 جامه و بشمشیر زدن **ل** البل ترک کردن و پیوستن رحم و قولم یدل الله یاسن
 ای زرقه الله یدعوله التل ریختن و بر روی فکندن و فی الحدیث قتلہ فی
 ید ای رفعه الیه التل خاک در چاه ریختن و ریختن سم و بنا کردن نظام
 کار و فرج افکندن خانه و التل و التلال هلاک کردن الحل بشت
 چیدن الحلول فرا گذاشتن خان مان و یا جای دیگر شک الحل و اکشادن
 و الحل و الحلول و الحل فرود آمدن یقال حلت القوم و حلت بهم یعنی الحل
 استوار کردن بخلال و خاص کردن در خواندن و درویش شدن و زیان شتر
 بچه شکافتن تا شیه نتواند خورد الحل و الحلول نوار شدن الی لاله و الدلاله
 بالفتح و هذا علی الذلولة راه نمودن السل بر کشیدن شمشیر و جز آن

الشَّلَّ والشَّلَلُ زادن اَظَلَّ باطل شدن خون عربی عبید و الکسائی و باطل
 کردن آن و طلت الارض فی طول و فی تحدیث الشان قتلها طلع غمها اذا مظهر
 وقيل یسعی بطلان حقها اخذ من الدم المظلول لعل دیکر باره شراب دادن
 و خوردن و الغایر یفعل و پیای زدن العاة بهما رشتن علی المریض فهو علیل
 الغل رست با کردن بستن و در آوردن و در آمدن و وقتن آب در میان ریختن
 الغل تشنه شدن و الماضي غل الغلول و الغل چیزی از غنیمت بدزدنك الغل
 هزیمت بیرون و دخنه کردن المثل نمبر در زهر آتش کردن و جامه یك در زدن
 هم المثل کرد کردن چیزی و با صلاح آوردن المجموم بسیا شدن مال و جزان
 و کرد آمدن پس از کتیدن الحجام و الحجم آورده شدن ستور الماضي صر هذا
 فَعَلَ و الغایر من المجموم و الحجام یفعل الحجم بر کردن بهانه الحجم و اکداختن به
 و قصد کردن و کردن آب و فضا کردن و الماضي من هذا حتم و حم الرجل من
 الحمی الحتم پاك کردن چاه و منه الحديث فلب مخموی ای یقین و هو فی الحدیث
 و فارقت خانه الدم طلا کردن بهرین که بود و المدحوم الاحمر و الممتلئ ایضاً
 الدم نکو هیدن الرم و المره با صلاح آوردن خلل الغایر یفعل و الرم
 خوردن و هو فی الحدیث الرم مبار در کردن شتر و تکبر کردن و فرا پیش
 شدن السم زهر دادن و زهر و طعام کردن و نیک کردن و نیک کردن میا
 قومی و سرشته شده و جزآن استوار کردن و قصد کردن و غور کاری معلوم کردن
 و سمیت النعمه ی خصت و سم بومنا من السموم و السموم باد باریک و کورید
 الشیمیم و الشتم و التثام بوییدن و الغایر یفعل المصم سم شیشه استوار کردن
 و بسنک و عصا زدن المصم با هم آوردن الطم موی بریدن و انباشتن
 کل شیء کثر حتی غلا و غلب قبل طم الطموم موی و غول کردن العوم همه را
 فرار سیدن العومه عم کشتن الغم فرا پوشیدن و غمکین کردن و غما
 بولستن چهار پای لغامة ما یغم به فم الحمار و منخره لدا به و تاهوید شدن
 ماه و المصدم من هذا الغمخ الغنم ایضا غم الهلال و پوشیده شدن خبر
 و المفعول و غم بومنا اذا کان یاخذ لنفسه من شدة الخبه فهو يوم غم و لیلته غم

ایضا لانه مصدر و وصف به کاء غورا لقمه خانه رفتن و خوردن مردم و کوفند
 الکم نمین بر سر چیزی نهادن و کت الخلة ای خروجت اکلامها اللهم کرد کردن
 و باصلاح آوردن و رجل ملوم به لاهم الهم و التهمیم سخن چینی کردن
 و الغایر یفعل الهم خواستن و قصد کردن و بعدیان بالباء و کذا و انیما و خوا بایند
 کودک و بنوازانیدن و اند و هکین کردن **ن** الجنون و الجنان در آید شب و
 یعک بعلی هو الاختیار و بنفسه ایضا الجنه دفن کردن و الماضی منه حاجت بالفتح
 الجنه و الجنون دیوانه شدن و الجنون نیک ببالیدن کاه و بسیا ناک کردن
 مکسر الماضی من هذه الثلاثة بالضم الحق بکشتن و یعک بعن السن دندان
 شکستن و زره بخویشتن فوق کذا شتن و نیزه کردن و ریختن آب برفق و نیک
 چرانیدن و نیک راندن شتر و از حال بگردانیدن و نهادی نهادن و من الجحش
 سن لکم معاذ و صورت کردن و سن الماء فهو مسنون ای تغیر من الجاه المسنون
 و المسنون الملبس قوله فی بر مسنون و رجل سنون الوجه اذا کان فی انفر و
 وجهه طولاً لشن ریختن بعنف و غارت کردن الظن کمان بردن و متهم کردن
 و قد یوضع موضع العلم العین و العنون فوا پیش آمدن و الغایر یفعل العن
 بازداشتن دست بعنان و عنت الکتاب لکن ای عرضته له و صفة الیه لفر دانند
 کنت الشیء و اکنته فی لکن و فی النفس معنی و فرق بینهما قوم فبالوا کنت فی
 الکن و ان لم یکن مستورا و اکنت فی النفس الباب یدل علی بشر و صون المرن
 نعمت دادن و یعک بعلی بریدن و قوت بردن و المرن و المنه منت نهادن یعک
 بعلی **و من الاجوف** التوب و التوبة و المتاب و التوبة
 از کناه بازگشتن و التوبة توبه دادن و یعک بعلی لانها بمعنی الفضل منه قوله
 تعالی ثم تاب علیهم لیتوبوا التوب کرد آمدن مردم و تاب در جائی التوب و المتاب
 و المتابة و الثوبان بازگشتن التوب بریدن و سوراخ کردن و قطع کردن مسافة
 المحوب و المحوبة و المحوب لکیابة و المحاب کناه کردن و الغایر یحب و یحبب
 المحوب درویش شدن الذوب و الذوبان کلاه خسته شدن و واجب شد
 حق و الذوب سخت شدن کرمای آفتاب لربوب امامت شدن رب لرجل

اذا اختلط عقابده ورايه الشوب آصختن والشوب ايضا بمعناه ومنه قرئ
يشوبا من جيم بالضم والنعت مشوب وجاء مشيد ايضا الضيوبة راس
شدن تير الصوب زبالا جويز آمدن وباران باریدن القوب شكافتن ويستعمل
في البضطة وكوي كمر جويزين فرو بردن اللوب واللوب واللوب واللواب و
واللويان واللياب تشنه شدن النباية والمنابة والمناب بجای کسی ایستادن
اللوب کسی را کادی رسیدن **ت** الحون والحوتان پرواز دادن مرغ
چیزی الحوت فرو آمدن مرغ از آسمان پروید خوشتر وعده خلاف کردن پرواز
آمدن الصوت بانك کردن القوت از دست شدن القوت والقيانة طعام وعلف
دارن بمقدار حاجت اللوت بازداشتن وبگردانیدن الموت والمات والميتة
والموات بالضم والفتح برون وفعل يفعل لغة فيه وفيه لغة ثالثة وهي فعل
يفعل وهذه شاذة وحكى عن سيبويه ارض مميت عليها وقياسه مموت عليها
و الموت واپس وهدان الكروث سركين افكندن ستور اللوت عامه در را
بستن والوده كورن وپناه با کسی ایدن ولاث الرجل ي وارد النعت لاث و
لايت ومنه الحديث لاث به لناسي حاضوا به والتركيب يدل على اللوا والاشوا
الموت والموتان اندرابا **خ** خستن **ج** الخروج حاحتمند شدن ويعتك بالي
الرواج روا شدن ضمان المصوج چسبیدن تبار زشانه العوج ایستادن
بجائی ويعتك بالباء وايتايدن العوج والمعاج عطفك راسن لبعير بالزمام
العوج بد ودر آمدن الموج كوهه زدن آب ولهم در شدن مردمان **ب** البو
والبوحم و**ب** البوحم پدید آمدن راز و **ي** يكت بالباء الجواح ازین برگندن چیزی
ومن الجايحه الذوحر السير العيف لروح والروحان جنیدین باد الروح
شبانکه کردن ورفتن در آن وقت يقال رح القوم والهم المصوج شكافتن
القوم والقوحيان والقوحر بوی خوشتر میدن اللوح تايدن ورنك
بگردانیدن وپدید آمدن ستاره اللوح واللواح تشنه شدن النور و
النياح فوحه کردن ولأسم النياحة **ح** البوخر بماندن ومبب شك كوما
وآتش خشم وتب اللوخر پای ومانندان بچیزی نرم فرو شدن المبوخر

کندن سبیل کنار رود و در آلودگی خوار شدن و بفعل لغت فیه و مصدق دام الباق
ای تهرها و استول علی اهلها السوخ الثوخ الاصبع و ابو عبیدة فاخذ منه
ريح طيبة ای تفوخت تفوح فوخا و تفتح فتحا ایضا و قالت ابو زيد فاخذت الريح
تفوخ اذا كان لها صوت قال واما الفوح بالحاء فمن الريح تجدها الامن صوت
الجود سخاوت کردن و کرمه شدن الجود نیک باریدن باران الجود فنیك
و شدن اسباب الجوده و الجوده نیک شدن ایضا الجود تشنه شدن و المافه
منه جید جودا الجود جان بدادن الذود و الذیاد راندن الرود و الریاد جستن
آب و کیه و مثلاً مذكرن الرودان در خانه همسایگان بسیار شدن السیاده و
السوده و السید و ده مهتر شدن و هو متعدد و غلبه کردن بسپا هی با همتری العود
و العوده و المعاد بازگشتن العبادة بوسیله بهار القود بمودن القود و القیاده و
القیاده و المقاده و القید و ده کشیدن و حکم فرس مقود و اجارا بوالعباده اتمام
المفعول من المواء فی هذه الباب كله و القیاس السماع یا بیان الیهود و الیهاده توبه
کردن و جهود شدن الجود السوق سریع العود و العیاذ و المغاذة و اللوذی
اللیاذة نهاده گرفتن بکسی البوراز مودن و مصدعرت النافه و هو ان یوضها
على العجل تنظر الاتح هم لا و بار العجل النافه اذا نهها ليعرف لقاحها من حیاتها البوار
هلاک شدن و کاسته شدن الثور و الثوران انکیخته شدن کرد و فتنه و خشم
و مجوشیدن و خاستن بسوی کسی زهر زخم زدن الجورازله بکشتن و ریختن
بعن و ستم کردن و بعتن بعلی الجور و الجور و الجود بازگشتن و الجور باز کردن
عامه عن الزجاج و کاسته شدن الخورة و الخور سست شدن الخوار بازگشتن
کردن کا و الخورا صابته الجوران بالطعنه الدور و الدوران کشتن و دریا و الجبل
من و دار الراس لزور و المزار و الزیارة و الزوارة بالضم زیارت کردن السور مصدق
سار الیه الامد و غیره ای و قب الشور بدیوار بر شدن و الباب یدل علی العلو
الارتفاع الشور ازگفتن رفتن و عرضه کردن متور بخوید و نکوفه بهشتا
اسباب الصور چسبانیدن و پیاده پیاره کردن الصور کزندن کردن الطور و الطوار
مصدقولک لا اطور بر ای لا فربه العوریل چشم کردن و عازره بعبود و عبیره

این اخذ و ذهب به الغور و صنعت رسانیدن و دیت دادن و خوار بار آوردن
و الغابوس الجميع یفعل یسوی زمین که بگو باشد فرو شدن الغور و الغور آب
بر زمین فرو خوردن و چشم بگو فرو شدن و فعل یفعل لغت فی هذا الغیار فرو شدن
آفتاب و آنچه بدان ماند الغور و الغوران جو شدن دیک و چشم و آب چشمه
و آنچه بدان ماند لکوره عامه و در سر پستان المور کو دیدن و رفتن خون النور
روشن شدن النور و النوار رسیدن و النوار خرج علی الصحة و القیاسه النیاد
لانه مصدر رفع فعل المعتل العين و النور رسانیدن الی نور و البور رسیدن شدن
و النعت هاء و هاء و هه به بالشیء ای تمامه **ف** الجواز و المجاز و الجوز بکذا شدن
و الجواز و ا بودن الجوز و راند ستور الجوز و الجواز جمع کردن الی روز آزمودن
الضوز خائیدن الغوز بیوزی یافتن و یعتک بالباء و هلاک شدن **ل**
البوس بوسه دادن الجوس در میان سرای کشتن برای غارت الجوسان
بشب کشتن الجوس الجوس الذنب الجوس الفتم محلها و یعرفها و فی الجوس فخاصوا
العدة ضیایا ای بالغاب بالنکایة فیم و التركیب یدل علی مخالطة الشیء و طیه
الجوس عذر کردن و یعتک بالباء و الغابو یفعل الدوس و الدیاسه و الدیکل
خرمن کوفتن الدوس و شن کردن شمشیر و جز آن السیاسه نگاه داشتن
الطوس پیوشانیدن العوس الجوسان و العوس العوسان و القیاسه سیله
المال لقوس القیاسه القیاس قیاس کردن الی کوس بیفکندن کسی و رفتن شتر
در حال وزنی کردن بوسه پای و سر و پا زدن کردن الی کوس چشیدن النوس
جنبیدن و راندن شتر الی کوس کوفتن و سبب کو دیدن و نیک خوردن و نوم
راندن **ش** الجوش کرد کردن صید صیاد تا بیکم و کو کردن چیزی و راندن
آن الجوش بومهی کاه زدن النوش فرا گرفتن و منه الحدیث فاشت به ای
تعلقت به الهوش یسخت جنبان شدن **ص** البوص و کذا شدن و از پیش
یشتن و فی الحدیث فباصر منه ای سترده ب الجوص الحیا صه و وختن
الصوص شستن و پاک کردن الغوص الغیاصه باب فرو بردن و یعتک بضم
و غاص علی الامر ای علمه و الهاجم علی الشیء غایض الموص شستن النوص و پس

شدن والنوس الناس بکریختن **ض** المحوض حوض کردن والمحوض
 الحياض در آب شدن المحوض شراب شوریدن و در کاری شروع کردن و
 خاضه بالسيف نمارحک سيفه فی المضروب الرياضه را م کردن
 ستور العوض بدل دادن و بدل ستانیدن النوض لذهاب فی البلاد **ط**
 الحوط والحیطه والحياطة نگاه داشتن يقال حاطهم قصاهم ويقصاهم
 كان منهم فی قاصيتهم السوط بتا زيان زدن و آميختن العياطة والعوط
 والعوط شناع شدن شمر و کوفند غاط فی الشيوع يغوط غوطا و يغيط غيطا
 و دخل فيه قلت الواو صح لقلولهم تغوط اللوط ياد و سيدن دوستی بدل محوض
 بکل کردن القواطه معرفه فکت النوط والنواط چیزی از جای درآویندن
 و ينط الرجل ای صابه نوطه و هي دم فی صدره **ظ** فی الحديث اهل الدار کل
 جواز قيل الكثير الغم الخال فی مشيته و قد جاز يجوظ اجوظ وجوظانا و قيل
 المجموع المنوع و قيل القصير البطين الفوظ والفواظ بمردن البواع بياض
 پیودن و کام فراخ نهادن اسب شتر النوع مصدق التفت السمن واللبا اذا
 کسره یقطع به خبر ترفعه به الجوع والمجاعة کرسنه شدن الروع ترسانیدن
 و بشکفته آوردن نکو چیزی مردم را الزرع مهار شتر جنبانیدن تانیک بود
 السوع کذا تنه شدن شتر هانت الابل نهبت هلا الصوع بواکنده کردن
 الصوع بوی خوشخ میدن و جنبانیدن و هراسانیدن الطوع فرمان بردار
 کردن الفوع والقیاع کستن کردن شتر اللوع آندوه و مصیبت و عشق لرا
 بسوختن النوع قیل هوا تباع الجوع و قيل العطش النوع جنبیدن شاخ
 درخت البواع والهبعو عتی کردن **ع** الروغ والروغان رو باه بازی
 کردن والروغ پنهان سوی چیزی شدن اسوع روا بودن و بکلوفرو
 شدن طعام و شراب و بکلوفرو شدن أن الصوع زد کوی کردن و آفریدن
 و ربما قالو فلان يصوغ الكذب وهو استعادة ومنه الحديث کذب کذبا
 الصوغون **ف** الجوف جراحتی کردن که در اندرون شود الخوف
 غلبه کردن کسی ابر ترسانیدن و بترسیدن الذوف سودن دارو

ومشك وجزان بآب یا بجزی دیگر تر کردن والمفعول مدوف ومدوف السوف
 بوییدن و صلاک شدن الشوف بزدایشدن و بیا راستن والماضی من هذا
 شیف الصوف کشر شدن تیرا زشادن و صاف عنی شرفلان ای عدل والصوف
 الصوف بسیار شدم شدن کوسفند پس از اندکی النعت وصایف و صاف
 اصوف وفعل یفعل لفته فیہ الطوف والطواف والطوفان کرد برآمدن والطوف
 بقضا حاجت بشدن القوف والقیافه از پی کسی رشتن النوف راز و بولد شدن
ق البوق والبوق مصدر با قسمه البایقه ای صابتم الذهبة التوق والتوقا
 آرزو خاستن المحرق خانه رفتن الذوق والدوق والدواقه احق شدن الذوق
 والدواق والمذاق والمذاقه چشیدن والدوق آرمودن الروق نکو آمدن
 صاف شدن شراب السوق والسیاق والساق رانیدن والسیاق جان کندن
 والسوق بر ساق زدن وسقت الی امرالی صدقها الشوق آرزو مند کردن
 الطوق الطاقه العوق بازداشتن الفوق در کشتن از کسی بفضل وفوق تیر
 بشکستن الفواق رغبت بر افنادن الفوق جان کندن الموق ارزان شدن
 آخر نان الموق والمواقه والموق احق شدن **ک** البوک کشتی کردن
 خرو فرود شدن شتر و ثور و الماء يقال بان القبی بیوکها بیوکا ومنه الخبث انهم یا تو
 بیوکون حتی معک یقدح فلذلک سمیت بیوک ای یحرمونه بفضل السهم لیخرج منه
 الماء وفي جدید آخر تم بیوکها و حیثه ای یدور النبذقه الحوک والحیاکه یافتن
 الدوک والمداک سودن و بات القوم بدکون دوکا ای یا تو فی خللاط و دروان
 الشوک خار در رتن شدن وخار در رتن کسی کردن عاک علیک ای کو اللوک خاشاک
ل البول بول کردن الحول والحوالان والتحوال کشتن وحلت هذا من هذا
 اخترته منه الحول والحوالان سال بر کشتن والتحول والتحول زجانی بجان
 شدن والحول جدائی انگندن ویکساله کستن وکشتن کونه دمحا زحال خویش
 وسال بر کشتن ومصلک هذا الحولان ایضا و جنیدن وکذلک کل شیء متحول
 فی دور الحول از عهد خویش بر کندن و بر پشت ستور جستن وحالة الناقه
 حبالا ان اضی بها الفحل فلم تحل وکذلک النخل التحول نکو تعمد کردن و بعدی بعلی

وفی الحدیث لا تحول علیک والحوال التکبر الدولة دولت دادن الزوال والنزول
 بکشتن کشتن برداشتن بسوی و شتر نبال راو بعد یان بالباء و بر داشت شد
 دنبال و از جای بر آمدن یک کفه ترازو الصول والصوله والصلالة والمضالته جمله
 بودن و صیل له ای تحوله الطول دراز شدن والطول بد رازی و بفضل غلبه بودن
 و با کسی فضل کردن و هذا یعک بعی العول میل و جور کردن و غلبه کردن و الماضی من
 هذا عیل بمنه قولم عیل صبر و بزرگ شدن کار و بیا عیال شدن و هذا عن الکسائی
 و الجید عال و القول حول لعریضة و قد عالت ای رفعت و هوان تمیزد بها ما فاندخل
 النفسان علی اهل الفرائض قیل هو ما خرد من القول لکن هو امیل العیالة و العول و
 العول کسی اد رعیال خویش داشتن العول هلاک کردن و ناکاه فرارفتن القول
 والقولة و القیل و المقالة و المقال و النقول گفتن و القول قد یدر و لا یواد به النطق و
 الکلام کقول لراجل مثلاً المحوص قال تطحنه و یقلن الواید اغشیت فانزل و فی القرآن
 فانما یقول له کن فیکون ای یکونم فیکون و هذا مذ هب جماعته من النخویین و فی
 الحاء یث تعطف بالعزو قال به ای شمل بالعز و غلب به و اصله من القیلان هو
 الملك المول بسیار مال شدن و الغای یفعل لنول عطا دادن یقال ثلث له
 بالعطية و ثلثه العطية و منه ما نولک ای تفعل کنایه ای ما یبغی لک البول ترسانید
 هم الحوم و الحومان کورد چیزی در کوردیدن الدوم و الدوام و الدیمومة همیشه بود
 و الغای یفعل فعل یفعل لغه فیه و هی شاذة الروم و المرام جستن و اما الروم و الحرف
 فصوت ضعیف لامک تروم الحکمة و لا تنها السوم زود بکشدن روز و چرا کردن
 و خواری و ریخ چشانیدن و بما کردن الصوم و الصیام روزه داشتن و الصوم
 روز بنهم رسیدن و وزن کردن شتر مرغ و آر میدن باد و ایستادن ستور
 بی علف و مرد بیکار العوم سنا کردن در آب القیام برخاستن و خزون آب
 روان شدن با زار و کاسد شدن آن و ایستادن ستور زماندگی و بسر بودن
 کار و هذا یعک بالباء الکوم کشتی کردن اسب اللوم و اللومة و اللایمة نکوهیدن
 و النعت ملوم و ملیم ایضاً میم الرجل فهو موم من الموم و هو السرام النوم کسی
 غلبه کردن بخواب **و** البون افزون آمدن از کسی و فضل الحون و الحیانة

والتخانة والتخانية خيانت کردن و يعكج بالي مفعولين و يعي الدون خصيص شدن و عن بعضهم الزون أراست الصون والصيان والصيانة نگاه داشتن والمفعول مصون محبوبون ولا يقال مصان وصان الفرس إذا قام على طرف حافرة العون والعوون شدة الكون پایندی کردن و يعكج بعلى الكون والكيونة بودن و اصل كيونة كنة فاعولة فقلت الواو بعد لياء وادغمت فصارت كيونة ثم خففت و التخفيف خلاف باب السيد والميت لأن هذه انقل من ذاك فصارت كيونة و يجوز قيلولة والى هذا القول ذهبين حتى حيث قال حذف عنها وصارت اوله عوض منها وكذلك القول فيما كان على هذا الوزن من هذا الباب المؤن مؤنت كسى بكشيدن الهون والهنون خوار شدن والهون آسان شدن و يعدى بعلى ما بهت له اى ما قطت له جاهه بالمكروه جوعا اى صيبه الشوه زشت شدن عيه الزرع آفت رسیدن كشت را و حكى احمد بن يحيى رضى عنه من العاهة والقيامة معوثة لقولهم عوه الفوه سخن گفتن و يعكج بالباء الموه والموه پدید آمدن آب چاه و بسيا شدن آن والغاي يفعل وآب درآمدن در كشتى الموه كسیر آب دادن والغاي يفعل التوه بركو ار شدن وقوى شدن تن و برك شدن نبات **ومن الناقص** المحبابة كود کردن آب و خراج المحبوخردين كودك و تیر تازیدن آن آید و بلند شدن ريك وجوت النخسين اى ولوث لها و فلان يجور ما حوله اى يجبه ويمنعه المحبوه والمحباء عطا دادن و يعدى الى المفعول لثاني بالباء و بنفسه الخبوف و نفسيتن زبانۀ آتش الكربوا فزون شدن و ببالا شدن و بالا گرفتن و دما برافزادن و ببالیدن در میان قوی و فعل لغته فيه الصبوبة بابا د صبا كودیدن الصبوة والصبي الصبا والصبوء الميل الى الجحيم القوة الضوب كودیدن آتش جيزى الطوبوخاند القبو كرو کردن و برقع حرکت کردن و هذا عن اهل المدينة و فى الحديث قبوا مقبوا من قبوت الينا اى رغبته الكبو والكبو يروى فنادن والكبو آتش زانترن نه و خوه از اسب بیرون بیامدن و آب ز كوزه و مانند آن ریختن و كبت النار اذا عطاها الرماد و الحمحمية النبوا و ايس جستن

ششم چشم از چیزی و بجائی قرار ناکرفتن و نبا الشیء عنی تجافی و تباعد
 البهو کرد به خواستن و فرومردن **آتش** المحتوبك دیدن و بانور دیدن
 ریشه کلیم الرقو قوی کردن و سست کردن و ابن از ضد است و درلو بر فق
 کشیدن از چاه و اشارت کردن بسر الثالث والرابع بعدیان بالباء الشئودر
 زمستان ایستادن بجائی و در روزگار خود قحط شدن العتو والعتی والعی
 نافرمانی کردن و العتی بغایت پیگری رسیدن و منه قراءه ابن مسعود عتا بقره العین
 القنوء والقتی خدمت کردن الکتو کام خورد نهادن **ش** المجتو المجتوی برانو
 در نشستن و بعد بعل المحتو خاک پاشیدن و اندک عطا دادن العتو فساد
 کردن عتأ السیل المرتع غتأ و غتأ و غتأ اذا جمع بعضه الى بعض از اذهب جلا و
 التواء شکار کردن خبر **ج** المجو ایستادن بجائی و بخیلی کردن بخیع و من
 هذا سبی الرجل جوة و بعدیان بالباء و غلبه کردن بوجو کسیرا و اجوابه خبرا و اظن
 الدجو نار یک شدن شبلا صبح و جاء اللیل و انما هو البس کلشیء و ليس معن
 الظلمة قال و منه قولهم و جاء الاسلام ای قوی و البس کلشیء الرجاء و الرجو
 الرجاء و الرجو امید داشتن و الرجو و الرجاء ترسیدن الرجاء مصد
 زجا المخارج اذا تسیرت جبايته السجو آر میدان شب دریا و بلك چشم السجو
 اند و هکین کردن السجو شیر دادن مادر بچہ را الفجوة کان از دست دور کردن
 النجاة و النجاء رستن و شتافتن و از پیش بشدن النجو بیرون آمدن حش
 و پوست باز کردن از گوشت و همه کردن خواستن و النجو و النجوى و از گفتن
 السجو و النجاء و النجاء نکوهیدن و السجو و النجاء هجا کردن **ح** الدحو و الدو اند
 و کوز در کوانداختن و منه الحديث سيل عن الدحو بالحجارة یعنی اسبق بالحجارة
 و دحو الفرس ن برمی بید پیر و میا لا برضه سبکه عن الارض کثیرا الزحو کردن آیدن
 آسیا و گرو شدن مال السجو و النجاء بونا به بستن و به بیل کل از زمین فاونک
 و نریدن و نریدیدن کاغذ السجو دهن باز کردن و باز شدن الصحو و ستر
 بهوش آمدن و بشدن میغ الغمو پدید آمدن و هویدا شدن و فی الحش
 و ضحا ظلد ای مات و معنی ضحا اذا صار شمسا و اذا صار ظلا انسان شمسا فقد

بطل صايد الطحو الذواذب في الاوض طحايرة قلبه اذا ذهب به في كل شيء
 التحو يوست از چوب باز کردن الحو ستردن الحو اهنگ کردن و چشمه کج کسی
 آوردن و يعك بالباء **خ** السخاء والسخاوة واد شدن السخو خاستن و آتش
 از زيود يکسان بيرون کردن تا جاعا آتش فراخ گردد و يفعل الغيب الحو را در
 کسی و کردن و تفعل منه ثخوت الرجل الخيصة اى معصته **ل** البدؤ يديدا مدن
 البدو و پايان شدن البدوة مقيم شدن بياديه الهداء راه نوپديد آمدن
 الجند و چيزي خواستن از کسی المحلء والمحد و راندن شتر بنعمه الرد و کوز باز يفت
 و کام فراخ نهادن شتر السد و سرور رفتن نهادن و کام فراخ نهادن شتر السد و
 سرور يا شعر گفتن يا کشيدن آواز و چيزي از علم فرا گرفتن العد و والعداء و ويد
 والعد و کردار نيدن و فاکذشتن از چيزي والعد و والعد و والعد و والعد و
 بيدادی کردن و في الحديث تعد و اى ترعه والعدوة و هي الخلية و في الحديث
 ما عدا ما يد قد ذكرت معناه و قبل هذا العد و والعد و باعد کردن و رفتن آب
 در آنوقت القد و خوشبوی شدن طعام کدات الارض کدوا ايظا نباها
 السد و کرد کردن قوميل در انجمن و با انجمن رفتن و جوامع می کردن و چو کر کرد
 شتر در میان نهال و علل **ل** البذاء نابکار گفتن و يعك بعلي الجند و بنا فودر
 نشستن و جزا جزوا اى ثبت قائما المحن و نعلين با پای بر او کردن و جزآن و در
 بر او کسی بستن و در بر او چيزي افتادن و في الحديث فخذلها و جوه المشركين
 فخذلها بالقبضه من التراب و في حديث آخر فيخذلن اى فيفقطعون الخند و
 سست شدن و به بسياری غلبه کردن الغن و والعداء پرور نيدن
 الغن و و ویدن آب و خون و شتافتن و غد و البول تقطع الهداء و الهدو
 بهوره گفتن **ل** البرو آفریدن البر و بسيار کردن و بسيار شدن و به
 بسياری غلبه کردن الذر و دامیدن و داميد شدن و بشتاب رفتن و
 بيفتادن و وعيد کردن السر و زره و جامه از خوشتن و يا از کسی و کردن
 و اندوه از کسی و بودن و مهر شدن الضم و شاربیدن خون از جراحت
 العرو بنزد يك کسی آمدن و چيزي رسيدن و عرو الرجل من العرواء العرو

سریشیم بر چیزی زدن و شکفت دادن القود در شهر جا گردیدن الکو و کوی
بازیدن و بر زیدن چاه و کوالفرس خیطه بید فی استقامت لا یقلب الخیر بطنه
الهر و بوشا زدن **الزوکسی** امقهور کردن و بعلک بعلی الخو و تقدیم کردن
بر داشتن سراب چیزی را و بمرغ فال گرفتن الخز و نگاه داشتن و مقهور کردن
العز و بکسی یا خواندن العز و المغزی بچنگ کسی شدن اصل الغز و ا

الشیخ الغز و التزوان از زمین برجستن الثواء مصلک نزال ذکر علی الابر
ذلك فی الحافور **الحسوا** شامیدن الدسو پنهان کردن و بنا بالیل الرسو
صلح کردن و از کسی حدیث کردن الرسو و المرسى استوار داشتن و الرسو
الرسو ایستادن کشتی در دریا العساء و العسق سخت خشک شدن العیسی
بغایت پاکر رسیدن و العسور دست شکست از کار و رفتن شکست و فعل الغة
فیه و عسی من افعال المقاربة و فیه طمع و اشتقاق و هو غیر منصرف و یقال **هینا**
عسی بالکسر ایضا و الفتح اجود و النعت من هذا عیس یقال عیس بذلك الغسوق
ثار یکشتن شکست فعل یفعل لغة فیه هی شاذة الغنوم معروف نقصوة و القسوة
و القساء و القسوة و القسی سخت دل شدن القسو بهره شدن سیم الکسوة
بجامه پوشانیدن **لش** المحشو آلودن الخشوخه مایه آوردن الرش و رشوت
دارن العشو شام دادن و شام خوردن و از کسی اعراض کرد و عشا یعشو
اذا ضعف بصره و هما بعدیان بعن و بکلیهما فسر قوله من یعش عن ذکر الرحمن العشو
و القشو نزدیک آتش شدن براه بردن مع ضعف لبصر و یعش بالی عشو قصده
لیذ هذا الصایته مما رکب قاصدا عما فی الفشو آشکارا شدن خبر القشو
پوست باز کردن **ص** المحصو المنع الشصوین بازماند و اذا ارتفعت السحابة
ویدا لمیت و رجلاه و قوایم القرية الملو قیل قد شصا شصیا العصو بصارت
و بیست جراحات القصو کرانه گوشه شتر و گو سفند بریدن یقال ثاة قصواء
و تاقه قصواء و لا یقال حمل قصه و انما یقال قصو و مقصه و القصود و رشک
و النعت قاصه قصی القصو الا انضمام لزبیه النصو مؤبدشانی کسی گرفتن و فی
الحديث علام تنصون بینکم ای سرخون شعره **ض** المحضه فیه خن آتش

الرضو غلبه کردن بخشنودی الغضو ناریک شدن شب الغضاء فراخ شدن
 مضوت علی الامر وضوا و امضوا بکذا شتم بر کارهای انضو جامه و مشیر
 رن و قطع کردن مسافت و زایل شدن خضاب و بکذا شستن
 سبقت کردن ستور بود بکوستوران ط الخطو تحریک الشیء
 رخرعاً و منه الحديث فخطا فی الخطو خطوة کام نهادن اسطو کوفتن
 بعنف و یعک بالباء و حمله بودن و یعک بعلی کام فراخ نهادن اسب سطا
 الراعی علی الناقة اذا دخل یدیه فی رحمها یخرج ما فیها من ماء الفحل لئلا تلحق
 الناقة العطوفرا کوفتن و غلبه کردن کسی انجوض رکادی کردن الغطو
 ناریک شدن شب لقطو کام خود نهادن از نشاط الطوبینک و از ناستور
 در سفر و التکیب یدل علی مدّ فی الشیء و امتداد خط البطو آکده شدن
 گوشت الخطو و لکظو النطو و قیل البطو اتباع الخطو ولم یبین الفعل منه
 البعوجنابت کردن الدعاء و المدعاة بدعوة خواندن الدعاء و الدعایه
 کالشکایه خواندن یقال دعوت فلانا و دعوت الله بالجر و علیه بالشر
 دعاء و قیل فی قوله تعالی تدعو من ادبر و قول ای تعدن من قولهم دعا الله الی
 عنده به و هذا قول البر و قد جاء دعوتهم زیداً بمعنی سمیته و هو فی الشیء
 کالاختیار الدعوی و الدعوی باز ایستادن الصعور خوردن شدن و منه
 الصعورة القعور و القعور پستی کردن شتر جمع الثغاء و النائیة بانک کردن
 کومفند لرغاء و الراغیه بانک کردن شتر نصغور الصغور جسیب و الغای
 یفعل الصغور و الصغاء بانک کردن رو به و کوبه الطاعوت و الطغیان و
 و الطغوان و الطاغیه و الطغور و الطغور و الطغوی و فعل یفعل فعل یفعل لغتان
 فیها و وزن طاعوت و لغوت و فی الحديث اذا نعا ای اذا لور اللغور و اللاغة نافو جاً
 گفتن ف ثغاه ای نبه الجفاء جفا کردن و قرارنا کوفتن چیزی بجای خویش
 و هذا یعک بعن الحمة یا و استن از نمکی الخفو نخمود ضعیف درختیدن
 الدفوق تمام کردن خسته و یقال دفوت البحر یجرح دفوا اذا جهرت علیه الوقوف و
 کردن و آرام دادن السفو و السفو شفافتن در رفتن و بریدن الصفاء

صفا فی شدن و صفوت الغدراخذت صفوتها و صفت الناقه بسيما شير شدنا
 الصفو و الصفو تام شد و دراز شدن الصفو بسيار مال شدن الطفو و الطفو
 بوسر آب آمدن چيزی و موی الطبیح يطفو و ينفو اذا خف على الأرض استند عدوه
 العفو جرم از کسی فوا کذا شتن و يعك بعن و نزدیک کسی شدن بامید احسان
 و ناپدید کردن آیدن انحر و بسيما کردن آیدن العفو بسيما شدن و منه الخدش و عفا
 الوری العفانا پدید شدن انحر و عفوت له من البحر و اذا عرفت له اولا و آخره به و عفوت
 العان را اذا تركزت فی اشکلهما شيئا فی الحديث ف عفوت عفوة ای نمت يومه خفيفة و
 المعرف غفي قل یا قال عفا القفو و القفو از پی فوا شدن و العفو صبر بخر قد ف
 کردن و طعام پهن فرامهان دادن البفو بالجنبانیک مرغ و کرسنه شد البفو الزلة
 البفو و البفو صوفی و جزآن بهادر شدن **ق** خفي الرجل فهو مخفوا صابه وجهه فی
 البطن الرقاء و الرقواء التواء بانك کردن کوف الشقو غلبه کردن کسی بشقاوت
 العقو قلب لعوق يفتی الرجل فهو لقوته اذا اصابه اللقوة و محمدا في الوجه المقوبالین
 روینه و روش کردن دندان و آینه و شمیرا المقومغرازا مستخوان بیرون کردن
ل الذكاء افروخته شدن آتش لوكو کناه به کسی نهادن و مصلد کونك الشيء
 اصلحته و شد و نه و رکوت مقصودا المحمل على البعير ضاعفته و فی الحديث اركوا
 هذين اراخوه و يقال زكاة بركوة اذا اخره الزکا پالیدن کشت و زیاده شد
 و بصلاح آمدن و بنا از زیستن و رخصت و الزکا و الزکو پالیدن کودک و هذا
 الامر لا يركوبلان ای لا یلیق به الشکوا و الشکایة و الشکاءة و الشکية و الشکوء
 کله کردن العکود بنال ستور به بستن و فرو به زفت شدن شتر و التریب یدل
 علی جمعة غاط الماء و الماء پیش خور کردن و الماء مصلد مکت استه اذا كانت
 مفتوحة **ل** البلاء و البلاء الاختیار و يكون بالخير و الشر قوله تعالى و بنوا نجما کم
 ای نکشف و نظهر و جازان یوضع البلاء موضع الكشف لان القصد بالبلاء الكشف
 مجازان یعبر بانون الیه التلاوة خواندن التلوف و کذا شتن کسی الجلا و انفا
 مان بیرون کردن و بیرون شدن و روشن شدن و الجلاء و الجلوة عروس
 جلوه کردن و جلایاها زوجها و صیغا ای اعطاها و الجلاء زودن و اندوه

وابدون و چشم روشن کردن بسمه الحلاوة شیرین شدن و يقال حلوا بعینی
 وفي عینی بخلا وحلاوة قال الاصمعي حلوا غ عینی بالکسر وحلا في الفتح الحلاو
 الحلاوان کسی چیزی را بوسیعی که کرده باشد برسم هدیه و خلوت المروة و خلوت
 حلوا و حلوا اذا جعلت لها حلوا خلوا خالی شدن و بکذا شتن الخلو و الخلاء
 خلوت کردن با کسی يقال خلوا به و معه والیه بمعنی خلوت به ای بخت منه
 الد لود لو از چاه برکشیدن و جاء الد لو بمعنی الاء في الشعر و آهسته راندن
 شتر و دلوت بفلان اليك اذا استشفعت به اليه السلوا زایل شدن انده و عشق
 و بعد بعن و فعل یفعل کلها بالفتحة لغة فيه شاذة الطلوع بر بستن پای بچه چهار
 پائی که زنگله دارد العلو بلند شدن و کرد و کشته کردن و زدن بشمشیر يقال علاه
 بالسیف فا ضربه و قو کشتن جوکاری و برز بر چیزی شد و غلبه کردن کسی را
 و التركيب يدل على السمو و الارتفاع مع کثرة الغلو از حد در گذشتن الغلو کران
 شدن نوح الغلو تیر هواد راندن ختن ناکدام و در تر شود الغلو از شیر باز کردن
 و پروردن و شمشیر زدن بر سر القلاد بد و دله بازی کردن و کندم و جبران
 بر تابه بریان کردن و قلاد الحما و الاثن ای طردها و قلت الناقه بواکبها قلوا اذا تفقد
 به هم السمو بلند شدن السماوة حمل بردن فحل بر ماده و قد سمو اذ حو جوا
 للصيد الطموق بر آردن آب دریا الغم و سقف پوشیدن فی الحدیث الکومها
 ای استروها و در کوهها ای رفوها ما خود من الکومة و هی الرملة المشقة النبو
 و الناء و النمی زیاده کشتن کشت (ن) الحنوا و الحنوا مهر بانی کردن و بعد
 بعلی الحنایة خم دادن و الماضی جنوت و حنبت و مصدره الحنن و حنت النجدة
 یحنوا اذا استمت العجل فی حان و بها حناء الدنق نزدیک آمدن الدناءة ناکس
 شد و الدنوب پیوسته نکر بستن و بعد بالی الدناءة بانک کردن السنواب کشیدن
 و آب دادن کاو و میغ زمین العنوف و تنی کردن و مقیم بودن جائی در اسیر
 و پدید آمدن نبات و یفعل لغة فی هذا عن الکسائی و عنون الشیء اخرجه
 و اظهرته و عنت به امور نزلت القنوة و القنوة و القنوة و انما دن مال و حران
 المنواز معدن الدها و الدهو و الداهیة و الدهاة داهی شدن و داهی

لغته فیه الزهور فتن یزنی و آرمیدن دریا و میان پای زخم باز نهادن از
 کبر نمودن و الماضی منه فعل و الامر من هذا القلیل عنی زهی عنی بالامور
 نجت الناقة و ما شبهها الثقل و حکما بر زهد زهازی هو هذا بمعنی فیه ما زه
 و سرخ و زرد شدن غوره خرمای و نزدیک آمدن زه کوسفند و زهت الابر
 زهو اذا سارت بعد یوم و لیلۃ و اکثر و زهویتها اما یتعک الشهو و الشهوة
 شدن الشهو و الشهوة الطویع و بویان کردن گوشت و بشدن در زهد
 اللہ و بازی کردن بہت البقر منافی بپایضا صافی شدن النہو النہی

و من المهورا و الامن الضحی

الالب کرد کردن شتر داندن آن و الغایر یفعل و لشکر گرد کردن و الاخذ
 فوا کوفتن و یعک بالباء و بنفسه و یستعمل فی معان کثیرۃ منها ان یدل علی
 العقاب کقولہ تعالی فاخذ ناهم بالباساء و الضراء و کذاک اخذ دیک و غیرها
 و منها ما یستعمل للمقاربتہ کقولہم اخذ تقول کذا و منها ان یبلغنی بما یبلغنی
 القسم کقولہ تعالی و اخذ الله ميثاق الذين او توال کتاب للبینه للناس
 الاثر و الاثارة روایت حدیث الاجر مزداد و الغایر یفعل الامر فیه و
 و یعک الی المفعول الثاني بالباء و بنفسه و حکم حکم الاختیار و بسبب کردن
 الامارة و الامرة ابر شدن و الماضی فَعَلَ و مصدر هذه الامارة
 الابق کو یخفتن الاول مک مقیم شدن و چریدن شتر درخت اراک را
 و پیوستہ در شور بودن و بہ شدن جراح و الغایر من هذا یفعل الضم لا غیر
 الالك تکام خاییدن الاول پسند کردن جاریای بکباد ترا و آب الاجل
 شورانیکختن الاحوال ناظر الی قول فرو شدن آفتاب ما هتاب ساره و الغا
 من الابق الی ههنا یفعل سوا الالك و الاحوال لا کل و الماکول خوردن امل و
 الاملة یبر شدن الاهول کد خلد شدن الابن متهم کردن و منه
 الحدیث لا یمن فیه الحرم ای لذین کردن یصح کان یصان مجلسه عن رفت
 القول لاجن و لاجون و لاسون از حال بگویدن آب و الغایر من الاهول
 الی لاسون یفعل و الامر من لاخذ و لامر و لا کل خذ و کل و نحو فَعَلَ الامر

الیه یدل علیہ قوله تعالی و اَمَّا اَهْلُكَ بِالضَّلَاةِ وَ بَاقِيَ الْبَابِ عَلَى الْقِيَاسِ وَ هُوَ
افْعَلْ وَ مِنْ الْمَضَاعِفِ الْمَهْمُوزِ الْفَاعِلِ الْاَبْ وَ الْاَبَاطِلُ الْاَبَانَةُ
 ساختن رفتن را و غم کردن بر آن و اَلْاَبْ دَمْتُ بَشْمِشْ زَدَن اَز مَشِ کَشِ
تِ الْاَثْ غَلَبَهُ کردن بجهت جِ الْاَثْ دَوِیدَن اَلْاَجْ زَفَانَهُ زَدَن اَتَشْ
 اَلْاَجْ شُورِ شَدَن اَبْ اَلْاَثْ خَفِیدَن شَتْرُ مَوْغِ اَلْاَذْ نَالَهُ کُودَانِیدَن
 شَتْرُ کُشِ اَبْلَاقِی رَسِیدَن اَلْاَزْ جَاعَ کُودَن و اَتَشْ فَوْخِی خَن فِ الْزَبِزْ
 جُوشِیدَن دِلِک اَلْاَزْ اَعْزَاءُ وَ التَّبِیْعِ وَ بَهْمِ دَرِ شَدَن وَ بَاهِمِ اُورَدَن سِ
 اَلْاَسْ وَ صَدْرَ اَتَشْ اِی زَجْهَها و قَالَ سِرْ اُسْ قُشْ اَلْاَشْ قِیَامُ الْبَعْضِ اَلِ
 الْبَعْضِ اَلْشَرْکِ اَلْخَیْرِ صِ اَلْاَصْرُ بَخْتِ شَدَن خِ اَلْاَصْلُ اَلْاَسْمَاءُ وَ اَلْاَضْطَرَّ اَلْاَعْلَ
 یَفْعُلْ دَشْکُشْتَن فِ الْاَتِ اَی کُودَن اَلْغَابِرِ یَفْعُلْ اَلْاَلْ بَحْرَهُ زَدَن وَ شَا
 شَدَن کُودَن وَ بَشَا فَنَمِ اَلْاَمَاةُ اَمَی کُودَن اَلْاَمُ اَهْنُکَ کُودَن و یَقَالُ مَتَمَّ
 وَ تَمَّتْ بِالْخَفِیفِ سَرِکُشْتَن چنانکه بجا یکه مغرُورِ سَلَامُومَةُ مَادِرِ کُشْتَن
و مِنْ اَلْاَجُوفِ الْمَهْمُوزِ الْفَاعِلِ الْاَوْبِ الْاَوْبَةُ وَ الْاَوْبَةُ وَ الْاَوْبَةُ
 باز کُشْتَن و الْاَوْبُ فُورِ شَدَن اَفْتَابَ بَاخِرُ رُوزِ سِ اَلْاَوْسُ اَلْاِیَاسُ عَطَا دَا دَن
 و الْاَوْسُ عَوْضُ دَا دَن فِ الْاَوْفِ اَفْتِ رَسِیدَن و اَلْمَاضِیْ یَعْلُکَ مِنْهُ یَقَالُ زَرَعُ
 مَلُوفُ وَ مَازُوفُ اَلْاَوَّلُ باز کُشْتَن و سَتَرِ شَدَن اَنکَبِیْنِ و اِنْجَه بَدَانِ مَانَدُ و اَلْ
 مَالَهُ اِی صِلْحَتَهُ وَ مَاسَهُ و اَلْاَمِیرُ رَعِیْتَهُ اَوَّلًا و اِیْلًا اِی مَاسِهَانِ الْاَوْنُ
 اَهْمَسْتُکِی جُورِی کُودَن وَ غَمِ رَفْتَن اَلْاَوَهُ اَوَهُ کُودَن **و مِنْ النَاقِصِ الْمَهْمُوزِ**
الْفَاعِلِ الْاَوْبَةُ پَدَرِ شَدَن اَلْاَبُو و الْاَبَاوَةُ بُوَرَدَن فِ الْاَتُو و الْاَتُوَةُ
 اَمَدَن و اَلْغَابِرِ یَا تَوَّ اَلْمَعْرِفِ یَا تِ وَ هُوَ مُتَعَدٍ وَا نَا قَالَ لِلّٰهِ تَعَالٰی حَتّٰی زَا اَتَوْعَلٰی وَ اَرَّ
 اَللّٰلِ اَنَّهُ جَمْلَةٌ عَلٰی اَلْاَشْرَافِ الْاَثَاوَةُ و الْاَتُو حَرَجُ دَا دَن اَلْاَنَاءُ بَارِ دَا دَن خَرَاو
 کُشْتَن اَلْاَثَاوَةُ و الْاَثَاوَةُ و الْاَتِیْ سَخْنُ جَبِیْنِ کُودَن وَ عَدَّ بَعْلُی نَالِبَاءُ و اَلْغَابِرِ
 یَفْعُلْ خِ اَلْاَخُوَةُ بَارِ دَرِ شَدَن اَلْاَدُو و الْاَدِیْ فُورِیْتَن و اَلْغَابِرِ یَفْعُلْ سِ
 اَلْاَسُو و اَلْاَسُوُ دَا دَن کُودَن جَوَاحِتِ وَ نِیکَ کُودَن مِیَانِ قُومِی اَلْاَلُ وَ نَقْصِرِ
 کُودَن وَ تَوَاسُتَن و اَلْوَتِ اِی اِبْطَاتِ مِ اَلْاَمُوَةُ بَرِ سَتَرِ شَدَن اَلْاَمَاءُ بَانِکَ کُودَن

کریه ومن لما فصل المهور العین له الدء ومثل الداء سئ
 الساء غمکین کردن ومن لا جوف المهور اللام بالباء والبوء
 بازگشتن والبوء قرار دادن وهما بودن در قصاص یعنی بالباء الجحیر
 السوء والسواتة والمساءة والمساءة والمساينة والسواتية والمساينة غمکین
 کردن وساء الثبی اذا قبیح ومنه ساء مثلاً وسبی اذا قبیح ومنه میشت ووجه
 الذین کفر وامت به ظناً کان بدی ودم بد وضم الضوء والضوء والضیاء
 روشن شدن طاء یطیی ای جاء وذهب طیی فیعل منه ومن اخذه
 من طوی المائل فقد اخطأ المراء بانک کردن کریه ان التوء والنواء بکرانی
 بخاستن وکوان کردن وبقطان در الهوء قصد کردن هوء به خیر از نه

باب فَعَلَ یَفْعُلُ مِنَ السَّالِمِ یَفْتِیهِ الْعِیْنُ فِی الْمَاضِی کَسَرُهَا فِی الْقِیَاسِ

بالتوب خاک و چیزی کردن الثب نقص کردن الجذب عیب کردن
 الجذب کشیدن و بچه اسب ز شیر باز کردن و بیشتر از ماه بگذشتن الحلو
 پوست فوا آوردن جراحت والغا و یفعل الحصب منک انما ختن الحضب
 افروختن اقل الحطب همه کرد کردن و همه آوردن فزید کسی الحذب
 شکافتن پوست با گوشت و کزیدن مار الحشب میختن و تیر خراشیدن اول بار
 و شعر کفتن چنانکه الحضب سبز شدن درخت الحضاب الحضیب خضاب
 کردن الشذب پوست از درخت باز کردن و کلشی بیعی عن شیء فقد شد
 به الشطب پوست باز کردن التطبوب دور شدن و فی الحدیث فشطب الوح
 ای عدل الصرب شیر بر هم دو شیدن و بول باز برداشتن و صوب لصتی
 لیمن اذا کان یکث یوماً لا یحدث الصلک بموا رکودن و تب کرم شدن و
 یعک بعلی الضرب والمضرب والضراب ذدن والضرب والضرب رفق الضرب
 بد کردن و دست کسی از قال می فرو بستن و هذا یعک بعلی و ضربت عنه
 ای ترکه و امسکت عنه و منه افضرب عنکم الذکر صفحا وضویت الارض
 ضربت ترا مدیرومی قوله تعالی فیضربنا علی اذانهم ای منعناهم ان یسمعوا

لان النائم اذا سمع اتيته والمعنى انما ومنعناهم السمع المضرب كشنى كردن شرب
 القصر بان جستن جراحت ودرين زرد ردى العصب كشنى كردن ودر زردادن كشن
 العصب كورد آمدن شرب آب وفعال لغته فيه وخبو بردهن خشك شدن وشد
 بالباء وبنفسه وشراب تن و شاخه اى درخت بهم باز بستن و بستن را شرب
 نا شرب هدد و خاير كشن تا بيفتد العصب بریدن و در شام دادن و يقال اعطيه
 اى اضعفه العصب بسنم شدن و يعك الى المفعول الثانى يعلى بمن الغلب
 والغلب والغلبى غلبه كوردن القسيب شاربیدن آب القشب زهر دادن
 وهو فى الحديث قشبي يجهى صا در يجهى كالتيم فى نفى زهر در طعام كردن
 وكسى ابيك ياد كوردن وفى حديث آخر من قشبا را دان الريح الطيب فى حال
 الاحرام قشب كان ريح الثانى قشب فى حديث آخر ايضا فسبك الماء الى هب
 بعقلك والباب يدل على شيئين احدهما حدة فى الشئ والثانى خلط شئ شئ
 القصب پاره كردن كوش و عيب كوردن ونأى زدن وقصب لبعيل اى منزع
 شرب الماء القصب بریدن و تعصيب زدن القطب القلوب پيشا فى فراهم
 كشدن والقطب شراب آميختن و بریدن كوشه جوال دهان درهم كشدن
 القلب باز كوردن و با شكوفه كوردن و بوردل زدن و دل خردا كشدن و سرخ شدن
 اخلاص خردا الكذب فراهم آوردن وفى الحديث اذا كتبوكم اى قريو منكم الكذب
 والكذب والكاذبة والكذاب والمكذوب والا كذب و به دروغ گفتن وفيه هذا
 الاصل اشكال وانا اوضحته اعلم ان الكذب ضرب من القول فاذا جاز ان يتسم
 فى القول فيجعل غير نطق نحو قد قالت الاسماع للبطن الحق و امثل المحوض و ما قطنه
 وفكرتم قال فى التفكير غيرها وكذلك يجوز فى الكذب ان يجعل غير نطق نحو كذب
 القرطاف وكذب الصبح وكذب العتيق وكذب عليكم المحرمات و ما انبها و كما اذا
 اخبر عن شئ على خلاف ما هو بركان انتفاء للصدق فيه كذا كذب فى هذا
 المواضع يدل على انتفاء هذه الاشياء فعنى كذب القرطاف اى هو منقضية
 فاوجدوها بابقاء وكذلك كذب العتيق اى لا وجود للعتيق لانه هو المراد فطلبه
 فاذا لم يجد المرء فكيف يجد العتيق ومعنى الجميع ان هذه الاشياء منقضية

ليس لها وجود فاجدها وقيل معنى الجميع الاغراء وقيل الوجوب ما يقوى
القول الاول قوله تعالى ليس لوقعتها كاذبة وضع الكاذبة موضع الانقضاء ومعناه
ليس لوقعتها انقضاء وتخبر معنى الآية ان الياء هي نفى الانقضاء بقوله ليس اذا
نفى الانقضاء كان اثباتا فبمعنى التقدير وقعت ثابتة والكلام في هذا الموضع
بحال وفاضل كرت نكاته الكسب كسب كودن وحاصل كودا نيدن چیزی کبیرا
اللتب جامه پوشانیدن وکارد بر سینہ شتر زدن اللتب کزیدن کوزم و
بتازیان زدن اللتب کزیدن وکویستن در سینہ اللخاب اللخاب القرب بانك
کودن اهو النسب التشبیه بالنصب بهای کودن ونصب کودن حرف يستعمل
في الاعراف ودر شمنی کودن با کسی یعتک باللام ودر دگفتن بر طریق عرب و
هند وفي الحديث ونصب لقوم ساروا يومهم شربين الشعب والنسب النعبان
والنعبان بانك كودن كلاله وفعل يفعل لغة فيه ونعبا لذيك على الاستعانة
الهدب روشیدن شتر وخرافتن الهضب باران باوانیدن وهضبا لقوم
في الحديث اي خاضوا فيه وارتفعت اصواتهم **ث** البت بریدن الخطوط
بیا و امیدن آواز الخفات ناکاه هر دن الخفت پنهان را ز گفتن الخلت سر
ستر دن ووام گذاردن الوقت خردم وکودن السبت موی تراشیدن شنبه
کودن وبشتاب رفتن وکودن زدن وقيام كودن جهودان بروز شنبه و
ارسال الشعر عن العصص اصدت اسب تاختن وجاه نا بلبن یصلت وورق
یصلت اذا كان قليل الدسم وكثير الماء العرت جنهیدن نیزه ودر فشدن
بخنوه العفت بهیچانیدن دست تابشکند وشکتن سخن از لکنه القمت
کروه کردن پشما ز بهور شدن غمة الطعام غمنا اذا ثقل على قلبه القروت
خشک شدن خون در جراحت الكبت بر روی فکندن وهلاك کردن و
خوار کردن وواگردانیدن الکفت راهم آوردن ومنه الحديث اکفتوا
وبشتاب رفتن ونيك رانیدن وصرفا لشيء عن وجهه اللفت بگردانیدن
پیچانیدن چیزی وهذا في الحديث النحت تراشیدن ويفعل لغة فيه قوي
وتفتحون النفيت تیر انداختن ديل در جو شیدن واز خشم جو شیدن

النهیة كالنوی الا انه دونه وفي الحديث فرأيت الشيطان ينبت اى يصون
 الهبت زدن بشمشیر و کم کردن جاه کسی و کلاهها فی الحدیث الهبت دریدن
 جامه و نیک پختن گوشت و طعن کردن در کسی الخفت و الخفات نظایر
 الشیء الخفته و کل شیء الخفض و اتضع فقد هفت و الثلث یتم شد
 و متد بکردن الضبت سخت گرفتن و یعتد بالباء العبت و العلت و القبت و
 العلت ای مختن و العلت بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه فوئت کیده فوئا
 ای نشسته اواضی به و هو حی النفس در دمیدن و الغابرم منها یفعل
 جح الخبج چوب زدن الحدج پا لاشتر و ساژان بر شتر نهادن و شتر
 نکوبیدن بکمر و چیزهای یکی انداختن و کناه کسی بر دیگری نهادن
 الخضج بر زمین زدن و آتش بر فروختن الحدج پنجه فروختن و یفعل
 فیہ لفته الخنج کز کردن الخبج بعضا زدن الخبج و الخیاج تیر دارن
 الحدج بچه بیفکندن شتر پیش از وقت اگر چه تمام خلق باشد الحدج
 کشیدن و پا بر و چشم اشاره کردن الدبج بیاراستن بهار زمین را
 الزلج و الزلج خمیدن پای ز پسو الزمج بر کردن مشک السدج دروغ
 گفتن الشرج بهم آوردن گوشت جوال و خشت در خوره کردن الضرج
 شکافتن العسج کردن بازیدن شتر وقت رفتن العسج بعضا زدن فجاء
 کردن العسج زود رفتن العسج عتاج ساختن دلورا الفلج راه دراز رفتن
 اسب لقمه اندک اندک خوردن شراب و فعل فعلا لفته فیہ الفرج غم و
 اندوه و ابردن و الاسم الفرج بالتحریک و الباب یدل علی قفح فی الشیء
 الفسج پای از هم باز نهادن برای بول الفلج و انجشیدن و زمین مست
 کردن و گزیت بر کسی نهادن کعبه به ای نزع و کذلک اذا سقط من قیام
 و لیجت به الارض اذا جلدت به الارض المشیء ای مختن النبع القراط النبع
 بچه گرفتن از شتر و کوسفند و انچه بدان ماند و منه الحدیث هل یتم ابل
 قوبک ای تولد ها قلی تا جا التناج زدن شتر و الفعل من هذا نبت الناقة
 الشیء بالغابری یفعل نجت الريح المرید اذا تعاد و تدعی طولا و عرضا تشبیها

بمر من العصور درخت بریدن العقد والعقد كره بستن ومنه كرون سوكد
 بقصد كرون وپيمان كرون والعقد ستمه شدن انكبين وجرآن وفي الحديث
 من عقد الحية اى جعدها العمد آهك كرون ويعتك باللام وعكت الشئ
 اقمته بهما وجمدة المرض اى قرحه العنود ستمه كرون والفاعل عنيده وعاند
 الغد شمشير در نيام كرون والغاير يفعل القصد كرون وهو متعدية
 الفقد كم كرون والفقدان كم يافتن القره وبعن در مشك كرون القصد
 آهنت كرون ويعتك بنفسه وباللام وبالى وشكستن چوب ودار كرون و
 بيا نجي فيستن القلديك بتافتن رسن الكبد بوجكوزون وفي الحديث
 كبدهم البر اى شق عليهم وضيق الكبد بریدن اللند شير خورون آهواز
 مارد وفعال لغه فيه ولبسيدن انكبين النضد برهم نهادن الهرد و
 الهرت زرد كرون جامه وهذا في الحديث في المجبت كشيدين وهو غيول
 المحنن برميان كرون كوسفند ومانندة و بجوى ورون اسب سونحن
 افتاب چيزي را شمت الناقه شماذا اى لمحت فسالت بذنها الفلديا راد
 از عطا النبذ افكندن واتخاذ النبذ النبذان جستن رك التبر
 شكستن ومنه التبر التبار هلاك شدن وفعل فعال لغه فيه روبة التمر
 خرمادادن التمر بخته شدن ميوه حذر الشيم استيصاله الجزر بریدن
 خرما المحقر اندك دادن وپيوند در دامن خيمه زدن المحسر و بجانیدن
 المحسور و بخته شدن و كند شدن چشم از سافت دور المحفر زمين كندن
 وشوخ كوفتن بر دندان وفعل فعال لغه فيه رديته في هذا ولا غي كرون المحقر
 خوار داشتن المحقر والمحسور عذر كرون والغاير يفعل المحسر كاستن وفعل
 يفعل فعال لغه فيه وبكليمهما قرأ بلال بن ربه ولا تحسروا الميزان الخشخيري
 بذرميان چيز نكو بيرون كرون الخطر والخطران والخطيرون بالبراختن
 شته والخطيران خرميدن مرده و جنيدن نيزه و حطران الرمح ارتفاعه و
 انخفاضه الطعن الخفر والخفارة زينهار دادن وعهد بجا اى ورون الخفر
 خرم دادن ومنه المحسور وشم داشتن و پوشيدن كواهي الدفر الرفع الزهر

تهدید کردن از حیوانی نفس بشده و فعل یفعل لغته فيه الزفر بود داشتن
 یاز الزفر اول بانك کردن خرونا لیدن و الا سم الزفرة الزفر بانك كود
 شتر مرغ السفر رفتن و روی برهنه کردن و نداشتن السفارة نيك کردن
 میان قومی السفر بسر شدن و سفرت البعیر بالاسفار و هو جدید توضع
 علی الفالبعیر مكان الحكمه من الفالفرس بر ما خنطایشد علی خطام البعیر
 و بداره علیه و يجعل یقینه زماما الشخیر بانك کردن خمر الصبر شکیبایی
 کردن و بازداشتن و يقال قبل فلان بصبرا و خلف صبرا اذا حبس علی
 علی القتل حتی یقتل و علی الیمن حتی یخلف الصفر سست کردن الضبر
 دسته کردن كتاب و آنچه بدان ماند و وثب الفرس جامعا قوامه الضفر
 یافتن رمن و کیسو و مانند آن و ویدن الطحیر الزحیر و یفعل لغته فيه
 عن القیشی لطفو الوثب التمر و التمران جنیدن و العثر و العترة کشتن
 و هو فی یحتمه كانت تذبح فی الجاهلیة العثار و العثر بسر و آمدن العجر
 کردن بد و در آوردن و مد الفرس نبه نوحی عجزه فی لعد و ثم قیل الفرس
 یجرب سحر اذا مر مرأسیا العذر و العذر و العذری معد و رواشتن
 و منه الحديث من یعد فی من رجل ای من یقوم یعد و لکافاته عن
 موای ضیعه فلا یلومینی بل یلومه و العذر سراقسا بواسب کردن و
 الغابری یفعل و ختنه کردن و بیار عیب شدن و عذره الله من القدره
 فقد رفو مقدورا اذا هاجر به و جمع الحلق من الدم العذر الرد و المنع
 العسر و المعسور و ام خواستن در وقت تنکد متی الغابری یفعل و المفعول
 مثل المعقول و المعسور و غیرهما لا یكون مصدر و عند سیبویه و العسر
 و العسران د نبال برداشتن شتر و یعك بالباء و عسر المرأة اذا عسر لادتها
 العشره ثم شدن و ده بکردن العصر افشردن انكورد و نیتون و جزآن و
 عصر القوم ای مطر و اقل فی قوله تعالی و فيه یعصرون ای یخون من
 العصر هو منجد العقر در خاك فالیدن و كسن دادن خروا و عفر الذرع
 ان یسقی عبیه ثم یترك ایا ما لا یسقی فاذا عطش مسقوة فیصلیه علی ذلك

العقربى كودن وريش كودن و سر وخت خرماییدن و فی الحدیث ان لا یعقرو
 موعاها ای لا یقطع شجرها العکرجله یرون بکسی العکور والعکور الرد والفابو
 یفعل القدری وفائی كودن الغضو یحسبیدن و یعکب یعن و واداشت
 المغفرة والغفر والغفران آمرزید الغفر فابو شید و عار و بار و ان غمادن و
 واپس شدن بیماری و جراحت القدر الجفود والفابو یفعل القصر هو یل كودن
 ونظر الطیب الى الماء القرب بسبب کسی شکستن و فتمت القالب عیرا ذخیره جدید
 ثم جعلت علی موضع اخر الجری و علیه و تطوی ملوی یتد الله بذلك و تموضه
 القتر بوی کوشت در میدان در وقت پختن و بویان كودن و فعل یفعل الغة فيه
 القدر والقدره والقدر والقدران والقدره والقدره و القدره و القدره و یعد
 یعلی و فعل یفعل و فعل یفعل الغة فيه والقدر نفقه نك داشتن القصر یستم
 بركاری داشتن القصر پوست باز كودن والفابو یفعل القصر قار و یفعل الغة
 عن القصر الكسیر شکستن و خم الطایر جناحیه عند لا نقباض الكسیر كما یدن
 و دندان بیهذه كودن الكفر یوشیدن النبریم سر كودن و برداشتن النعیر
 نقره زدن و در فتنه برجستن النقی و النفود بفریون شدن النقر بیرون
 شدن حاجه از منا الهی بیریون كوشت الهدر باطل شدن خون الهدر و
 الهدیر و التهدار جوشیدن شراب الهدیر بانك كودن كبوتی و الهدر و الهدیر
 بانك كودن شتر الهدر و التهدار بسیار كفتن والفابو یفعل و منه الحدیث
 تهدرون الدنيا ای توسعون فیها الهز و الهز الهض و شكستن و هضرت شخص
 بالغصن اذا اخذت براسه فاملت ايك و منه الحدیث فصره الى بطنه ای جذب
 الثور و سخت شدن الجملز پای زدن برجائی الجمر دریدن و یفعل الغة فيه
 وقرأ انس لو لوالیه و هم یجمنون مكان یجمنون الجحش یوشیدن و منه الجحاشه
 المحفر فاسوختن و فاجنبانیدن المحفر خرافه الشیء و حرم الهم قلبه ای اخرقه
 الخبز نان پختن و نان دادن و نيك و اندن و التکیب یدل علی خطب الشیء
 بالید الضفر علف در دهن شتر كودن و یربتن و هماغی الحدیث جماع كودن
 العجر و المعجر و العجزة ما توان شدن و المعجر بكسر الجیم شاذ و كذلک كل ما كان

على هذا الوزن من باب فاعل يفعل والقياس مفعول بفتح العين العشران مشية
 المقطوع الرجل العكز باهم آمدن الغرز سوختن سوزن و آنچه بدان ماند
 و پای درو کاب که از پوست چوب باشد نهادن الغرز بچشم نمودن و سخت
 افسردن و غمره الدابة من رجله و غمرت الكثير مثل غطت لظفر السمن الغرز
 جدا کردن نصيب القفر والقفران بوجستن الكثير کینه نهادن و خوار بار دارا
 نهادن اللغز ضرب الناقة بجمیع حفاها المزعيب کردن والغار یفعل فاصله
 الاشارة بالعين ونحوها ولزها لمزا اذا ضرب دفعه النبر لقب نهادن القفران
 بالغاء بوجستن المزعج فرایه می کردن و افسردن و عیب کردن و صغره همزه
 مثل لزها لمزا مع الجلوس والجلوس لثستن المجلس بچیدن شدن المجلس باز
 داشتن الحدس بچکان گفتن و بشدن در زمین بصبیرت و بیفکندن فو
 خوا بآیندن شتر و حدست بهم ای وصیت به المجلس و بودن الخمس بچم
 شدن و بچه بکردن الوفس الضرب بالرجل السادسة ششم شدن و شش بکردن
 الضرب نلادن بر تنی نهادن دراز جوان و بمزدیدن چاه بستن العسل العسل
 محو کردن العسل العبوس وی توش کردن العسل باز داشتن از کار وی سخت
 کوفتن چیزی العسل بشدن در زمین نه بر هدایت و بچکان گفتن و مشقة
 الوط العسل لحسن لا تبدل ایضا و موقا لا بل العسل دن آخر الشیء الى اوله
 بدینی شتر بادست وی بستن تارام شود و منها محدث اعکس و نفسکم ای قتلها
 و کفوها و شیر در خوردن وی ریختن العسل شراب خوردن الغرین دخت نشانند
 العسل بآب فرو بردن العسل مثله الفرس فرو شکستن کردن و اصل الفرس هذا
 ثم صیر کل قتل فرسا و قد نهي عن الفرس في الذبح وهو كسر عظم الرقبة قبل ان يذبح
 الفلوس والفقوس بمردن والفقس خانه تباہ کردن مرغ القبس کسی را علم
 آموختن و آتش دادن و طلب کردن القرس سخت شدن سرما و افسردن آب
 القلس قی کردن و کف انداختن شراب الکبس انباشتن چاه و ناکاه بغارت
 فرو کوفتن و سرد رجاء بودن الکدس اسراغ المنقل فی السیر والغطاس انضام
 و فی اتحاد و مکد و مس فی نار جهنم ای مدخوع يقال تکدر لا انسان على

واسه اذادفع من ورايه فسقط الكنوس در آشیان شدن آهو و کبوتر و
 بزکوهی للبس شوریده کردن و لیل بسوا علیهم دینهم بفتح الباء و يجوز ان يكون
 لغز غیر مشهوره و يجوز ان يكون اراده شده الخاططة لام فی دینهم مشبه
 بلیست الثوب فحل علیه اللطس لوطا والدق الشدید المکس مکاس کردن
 در ربیع و باز استند التبس بخص کفتن و يستعمل فی النقی يقال ما نلس بکلمة
 النفس بخصم کردن التمس پوشیدن و افوراز کفتن یا کسی التمس چیزی
 در دل افتادن التمس کو فتن و منه المهریسة التمس لا غیر کردن و دخل مملو
 الفعل ای مسلوبه و قد فلس التمس آواز نرم دادن نشر التجرش صبد کردن
 سوسمار و منه الحدیث یلغز من التجرش یعنی التجدیعة و خراشیدن التفس
 آب رویدن از مطهره و کرد کردن القرش به خفش ای تی بگری بگری
 جوی و هم یخفشون علیک ای یحتمعون و یتألبون علیک التخش صید کردن
 و بد و در آوردن التخش خراشیدن التجرش مثله و الکسب ایضا التفس افرو
 شدن الغیش تاریک شدن القرش کرد باین و کسب کردن و به سمیت قریش
 و هی فی الاصل دابة فی البحر القمش فراهم آوردن از جایها الکدش محذش
 الکسب السوق الشدید المرش التخش التفس بمنقاش چیزی را بجائی برکنان
 و ما ننتشت منه شیئا ای ما اصببت التکش آب همه از چاه کشید التیش الجمع
 و الکسب الترش و رجستن مک و يقال همش القوم و هو ان یترکوا و یغلب بعضهم
 علی بعض التخرص بچیدن جامه در کوفتن التخرص حریمی کردن و التعت
 حریم و فعل یفعل لفته فیہ قليلة من ابن السکیت التخص خط الشيء بالنیء و
 منه التخصیص عرضت الماء عرضا دام و رفعها العفس پوست بر سر شیشه بستن
 العقص بافتن موی الغاصر قطع الغاصمة غصه غصا عن ابن سکیت الجوق
 ای استصفره و لم یوه شیئا يقال غص فلان النعمة اذ المیشکرها غصت علیه
 قولاً قاله ای عبت علیه ای طعون علیه فی دینه و فعل یفعل فعلاً وفعلاً لفته فی
 هذا التركيب عن الفارابی و غیره و الاختیار تدل علی الکسب منها قوله و غص الناس
 و الغص لغتیا و غص الله الخلق الفرس بربید و مشکافتن و برفریضه زدن

القبض لبر انكشان فواكوفتن والقبض الخفة والنشاط والنعت قابض عن
 الفارابي واورد المجهوري في باب فعل بالكسر قال ومصدره القبض والنعت
 قبض قاص الظل اي نقص الماء اي ارتفع في البرد الشقة اي نزوت والثوب
 اي انزوى بعد الغسل ومصدر الجميع القلوص بالضم والتركيب يدل على انضمام
 الشيء بعضه الى بعض القنص صيد كودن النكوص النكصان والنكيص كشتن
 والغاير يفعل للمص موى بمنقاش ازروي بركندن ومنه الحد يث لعن الله
 النامصة **ضرب** له المال اذا اعطاه قليلا المحرض فرو بردن آب دهن و
 اندوه وخشم ويعتك بالباء ويقال هو يحرض نفسه اي يكاد يعرضه المحرض
 تيورديش تيواندا زافيتدن وحق كسي باطل شدن وكم شدن آب چاه
 المحرض چوبخم دادن وچيزي از دست بيفكندن الخفض فروداشتن
 آواز وخورش عيش كردن وكشتن وغوم رفتن شتر وخفض كردن حرف
 وهو في الاعراب بمنزلة الكسر في البناء في مواضع النحويين المحفاض ختمه
 كردن زن الرخوض فروخفتن كوسفند وكا وواسطه مك الرقص پر كنده
 كردن شتر دن در چراكاه الرخوض پر كنده شدن انسان الرخوض كوسفند
 با پوست در زرخور كردن تا بخته كودد وپيكان درميان دوسنك پيكان
 وكوفتن بدان تانك كودد والغاير من هذا يفعل العرض پيش آمدن و
 فعل لغه فيه وآشكا كردن وعرضه كودن وبدل دادن وعرض الرجل
 اذا اتى العرض هي المكة والمدينة وما حولها وعرضت الناقة اذا اصابها
 كسر وآفة العرض بر كودن وكم شدن وشير تازه دادن الفرض فريضه كودن
 وعطا دادن واصل الفرض المحرف الشيء يقال فرضت الزند والواك الفروض يبر
 شدن كا والقبض شتافتن ومنه قوله تعالى صافات ويقبضن في احل القولين
 وبتاب وندن وفرا كوفتن پنجه وشتك كودن وقبض فلان اي مات فهو مقبوض
 القرض بكشتن چيزي ومنه تعرضهم ذات الشمال اي ناحية الشمال شعر كفتن
 بريدن ساختن بواه وپيچيدن موش جامه را وپادا شدن والتركيب على
 القطع كرضت الناقة اذا انقطعت من رحبها ما والفعل النبط النبطان جستنك

ط الثالث معدر ثلث البعير اذا القى بعه رقيقا وهو في الحديث الحنوط فارود
آمدن كسب الحنط فوق كوفتن درخت تا برك بیفتد و دست بر زمین زدن شتر
و منه خبط عشواء و خفتن و خبط الرجل اذا نعت عليه من غیر معرفت بیشکما
الحخرط را ندن دار و شکم را و منه الحديث خرط علينا الاحلام ای ارسال در جو
بردن چوب و منه رجل محزوط الحجة ای فیها طول من غیر عرض الحنط آیمختن
الحنط کو سفند بی پوست بریان کردن الربط بستن و الغار یفعل الشريط
آیمختن الضبط نگاه داشتن الضرب الحقم العبط کشتن بهیمه بی علتی و شکافتن
و دروغ گفتن بی عذر و فی الحديث ان یغبط و ضرع الغنم اراد ان لا یغبطوا
ای لا یعقروها فیدموها من العبط العنط الضرب و یستعمل فی لفظ الغبط
بر مجیدن کو سفند تا فربه هست یا نه الغبطه و الغبط بڑھان بردن القسوط
بید کردن الکشط و القشط چیزی از روی چیزی و امردن و کشتن البعیر کشتا
نزعت جلده و لا یقال لمحت اللبظ البیسم فی جمیع احکامه فی الحديث فنشطها الله
بالجبال ای اخروج من الارض لجبال فصیرها او تادها قال الدریک النشط غیر النشط
حتی یتصدر تبطل الحنط و الحنيط باد از سینہ بر آوردن و النشط از زمین بریند
شدن و منه قوله تعالى و الناضطات نشطای یعنی النجوم تنشط من بحر الی بحر و
بستن و رسن بکوهی که آسان باز شود و کشیدن دلو از چاه بی مکره و بهمان ایضا
فسر الناضطات نشط و معناه الملائكة یشط ارواح المومنین کما یشط الدلو
من البیر فالنشط الجذب باللبن و الشرع بخلافه النقیط بدینی دردمیدن و لغه
فی النقیط الهبط فرو آوردن و کاسته بکردن بها اخریان الهبوط فرو آمدن
و یفعل بالضم لغه ایضا و منه قوله الاعشلمایهبط من خشية الله و کاسته شدن
بماء آن الهوط در عرض کسی فتادن الهط الظلم و الحنط و الاخذ بعیر تقدیر
ایضا **ظ** القنط و الکنط سحقی رسانیدن و القرط پیراستن ادیم برك سلم
اللفظ کفتن و از دهن بیفکندن **ح** المرجع و الرجوع و الرجعی واکردیدن
الرجوع واکردانیدن الرجاء فانمودن شتر بچه را که بچه دارد و نه دارد الرجاء
و الرجوع جواب نامه باز فرستادن الرضع و الرضيع و الرضا عه و الرضاع شیر

خوردن التروغ سوى چیزی شدن و بیکدیگر بآلی يقال لی بیه فی الشبه
ای و هکذا باز ایستادن و بیکدیگر التروغ بکشدن چیزی و يقال غلان فی التروغ
ای فی قلم الحیوة و کان کشیدن التروغ از زمین کشتن و بیکدیگر بآلی فوغت
الخیل از اجرت طلقاف الخف و الخف تکبیر کردن و الخفیف الصوت من
الجوف و هو اشد من القیط و هو فی الحديث الخف ف بريدن و مثنا فت و
رفت و جذفا اطار و مثل جذف الحرف بکراف فواکوفتن فارسى معربى
الحذف بیکشدن و چیزی سوى کسی انداختن الحرف کسب کردن از هر
عیال و حرقت الشیخ عن وجهه حرفا الخشف خرماى بد از میان نیک بیرون
کردن الحلف و الحلف و الحلو ف سوکند خوردن الخذف سناک انداختن
با نکشت الخف بزمین فرو بردن الخسوف بزمین فرو شدن و چشم بپرفود
شدن و بکوفتن ماه و فی الحديث خسف بهم عین الشعراى ذلل الطريق الیه
و هو ما خوذ من الخسف خسفا لآسان خسفا من الخشفة و هو الحس و الحركة
و خسفا لآلج و ذلک فی شدة البرودة یسمی له خشفة عندا لشی الخسف بهم
نهادن و نعلین و آنچه بدان ماند و خن الخصاف نه ماهه بچه افکنک شتر
فی ناقه خسوف الخسوف الضبط الخططان زود رفتن شتر الخفاف آب کشیدن
الخفان ان یلوی البعیر نفه من الزمام و قلبه خف یدک الی و حشیه ایضا
الخایف الذی یسبح بانفه من الکبر منه ابو مخنف لوط ابن یحیی من نقلة السیر
الدلف و الدلیف کام خورد نهادن و دلفت الکنبیه فی الحرب ای تقدیمت
الذرفان سست شدن الذریف و الذروف و الذرفان و التذراف مثنا
اشک الرصف داغ کردن بسنک و شیر و دیک کرم کردن بدان الزرف مثنا فت
الشنوف السعوت و الصد و فاصد و ف بکشتن الصوف بگردانیدن و
ترتین الحديث بالزیادة فیہ و صرف الله اهم بلا لدنا نیر مع و فی الصریف جریسته
کردن دندان شتر الصراف و الصروف بکشتن آمدن سگ الطرف بگردانیدن
چیزی و جنبانیدن پلک چشم و جنبیدن چشم و پلک چشم بهم نهادن
و چیزی در چشم کسی زدن الظلف خود را از هوای نفس بازداشتن

ويوزن كله زدن وظلقت انموى اذا شئت في الحزب ونزلت لا تبين انك فيها
 العجف والعجوف ايثار كردن كسب يكره بخر وپشتن در خوردن العارف بالذلال
 في لغة مصر والذلال في لغة ربيعة الاكل المعرفة والعرفان شناختن العرف
 بشايب بدیدن وعرف الرجل اي خرجت به العرفة وهي قرحة تخرج في بياض
 الكف ويقال ما عرف لاحد يصير عنى اي ما اعترف وقوله تعالى عرف بعضه
 بالتعريف معناه جاز عليه وهذا كما نقول لمن يسئ او يحسن انا اعرف لاهل
 الاحسان واعرف لاهل الاسائة اي لا يخفى على ذلك ولا مقابلة بما يكون وقاله
 الغريفي بانك كردن برى العرف بازداشتن تن خود را زكارى والغابو في فعل
 العرف طنبور جزآن زدن العسف ركوب الامر من غير يد سر الغارة من
 غير قصد واشراف لبعير على الموت من العت العصف برك كشت بهريدن
 وكسب كردن وهلاك كردن وهذا يعكس بالباء العصف والعصوف باد
 سخت جستن العطف مهربانى كردن وحمله بردن وهر كردن وپسند
 بعلو يكره ايند وپسند ودر آوردن چوب وغيره العقف بد ودر آوردن
 العلف علف دادن العرف آب بدست برداشتن وخوردن بكفكر بر آوردن
 وهریدن وپوست پيراستن بعرف وهو شجر العصفو بنعت زيبتن الغلف
 در غلاف كردن وغالبه بكارداشتن القذف انداختن منك ودر شنام
 دادن وقي كردن القرف عيب كردن وپوست باز كردن ريش نار ودرخت
 وتممت كردن وكسب كردن از مهر عيال وفي الحديث اقر فوهم اي اخذ شوهم
 القصف شكستن القصيف بانك كردن رعد وجزآن القطف ميوه و
 انكور باز كردن وكام خوردن نهادن سورا القطفو فخواستيدن القلف بربيدن
 وپوست خشنه وپوست از درخت وكيلا ز سرخم باز كردن وفي الحديث مالم
 يقلف اي بزياد الكلف دست با سربستن ونزوفتن وكلفا لخيال اذا ارتفعت
 فروغ اكثافها في المشي لكسف بهريدن جامه وپي كردن شتر وروي ترش
 شدن وكوفته شدن آفتاب وپس كشتن حال كسي لكشف والكاشفة
 واهردن چيزي از چيزي الكشاف ان تحمل القول على لنا قة شين متواليين

والناتقة كشوف في يلصف ويض الطيب ای يتلا لا ورواه الفارابی بضم النض
النف موی بکندن و بهمین چیز میگزیدن الخاف قضیب پیش بستن
ناکشی تواند کرد اندف پنبه زدن و زدن السماء بالثلج ای مت به
النف بر سیدن آب چاه الماضي فعول و برسانیدن وضعیف کردن آیدن
رفتن خون مردم را و نوزل لوجل في الخصومة اذا انقطعت حجته و نوز
الرجل سکر و منه و لاهم عنما یزفون النفس بکندن ببناء کیه و دامیدن
چیزی البتف بانک کردن البتاف و البتاف آواز دادن و یعد بالباء المحرف
علو کردن در مدح و في الحديث فخلق الخ ای رمی المحقق الفخری حدی
القوم بالرجل ای حاطوا الیه اُحْدَق بريدن و کوزیدن سرکه دهنی المحذو
سخت تر شدن المحذق و المحذق و المحذقة زير شدن در کار و
فعل فعلا لغة فيه و الفتح اجود الحدق بحکم بستن بر سن الحلق مکرستردن
و بر کلوزدن و حلقه الله تعالى ای صابه يوجع في حلقه الحدق سرکین
افکندن مرغ و الفاء يفيحل الخرق دریدن و زمین بريدن بر فوق دروغ
کفتن الخرق و الخسق تیس بر نشان کراه کردن یا دروی نشستان الوسق
بر شدن حوض لزبق موی بکندن الزلق موی بستردن و بخیزل آیدن
و منه قرئ لیزلقونک بفتح لیاء زلقت الفرس شکلت في قوائم الاربع
السبق و السباق پیشی گرفتن السرق و السرقة الاول بفتح الراء و الثاني
بکسر هاء زدی کردن تقول سرق منه مالا و ربما قالوا سرقه مالا النسق
در کردن و بمعنی الصفق في البيع و البیعه في الحديث و وجهه ان السین
قد یبدل مکان الصاد مع القاف في احراف معدودة السلق بزفان آورد
و منه قوله تعالى ملقوكم بالسنة ای جهروا فيکم بالسوء من القول و خایر
کوازه کردن دیک و پاره کوشه جوال درهم افکندن و سنان باز افکندن
و بانک کردن و منه الحديث ليس منهن سلق و قيل معناه ان تمرش المرأة
وحبها و تفکده و چرب کردن چیزی و في الحديث و قد سلق افواهنا ای
اخرج بها الشلاق الشهيق و الشهاق و الشهوق عند بعضهم آخر بانک کردن

خرو فعل بفعل لغة فيه يقال سبق فلان شقيقه فأتى صاحب صحته اصل
 شقيق ارتفع ومنه الشاهق الصفق والصفاق واكراد سدن والصقو چشم
 فروخواندن ودر فاهم کردن ودرست برهم نهادن یدبع یا بیعة وبعك باللام
 والصفق الضرب بالذى يسمع له مات ويقال صفقة الريح وصفقت العود اذا
 حرك او تارة الصلق او از بلند برداشتن وبعضاً زدن الطغوق الطفق
 العتق والعقاق والعاقبة آزاد شدن والنعت عتيق وعاتق والعتق از
 پیش بشدن اسب وثلث شدن پوست آدمی پیر از رفتی العذق کسی را
 بعقب معروف کردن وبردن شاخ خرما وباربیا وردن از خر العروق بشدن
 در زمین العرق شکافتن زمین کنده العرق بتناز یا نه وعصا زدن سیاه
 کشتی کردن وسرعة الابراد وکثرة والحجوا ايضا الغسق والغسق دویک
 آب از چشم وزد آب ز جراحات الغسوق تاریک شدن شب والغسول دیک
 شدن چشم الغسق بتناز یا نه زدن ومنه الحديث وغففي بالذرة اى نظرو
 ضربه باخفیفه وان ترد لا بل كل ساعة الغلق در در بستن وهذه لغة متروكة
 الفلق شکافتن الفلق بهم باز دوختن المرق سرکین افکندن مرغ والغابو
 یفعل ودریدن النطق سخن گفتن النعيق والنعاق والنعاق والنعاق
 بانك برکوسفند زدن النعق بانك کردن کلاغ لنيق والنباق بانك
 کردن خرو فعل بفعل لغة فيه عن الفارابی لى الحبث نيك بافتن استوار
 کردن الحثك والحثكان کام خور و نهادن یا شتافتن المحرق الحذف الحثك
 والحشوك كود آمدن شیر در پستان وحرکه زهیر للضرورة والحشوك كود آمدن
 مردمان و بسیار بار شدن خرمای وضعیف شدن باد والحثك اندك باران
 شدن آسمان السبك كذا ختن سیم و جزآن وازان چیزی ساختن السبك
 اثلث وخون ریختن والغابو یفعل لثبت الخط والتدخل اثلثك وا
 دویدن بوی خوش وبعك بالباء الملك بالضم یاد شاه شدن ومنه قوله
 يملكنا الملك الملك والمليك بالحرکات الثلاث خدو نند شدن ومنه
 قری يملكنا وحكى اضم فى هذا المصدر عن الاخفش الملك بالفتح وزن

کردن و نیک سرشتن آورد التزك طعنه زدن بنيزك و طعن کردن
 در کسی استك پرده دریدن الهلاك والهوك والهلاك والهلكة
 هذه من نوادر المصادره والهكوب هلاك شدن و يفعل لغة فيته على
 هذا قوة المحسن و يهلك الخ يهلك له و جهان احد هما ان يكون شاذ كما في
 يأبى والثاني فيكون من باب فاعل يفعل غير انه استغنى عن ماضيه و
 يهلك والهلاك هلاك کردن في لغة تميم البتل جلد کردن التبل بيمار
 و تباہ کردن عشق کسی او تبلة الزهرای فتاه الثمل بوزریق شراب خوردن
 الجزل بريدن الجفول شتافتن الجفل شتابانیدن و في الحديث جفل
 سيمكا اي القوم رمي به الجبل دام فرو کردن المحدل ستم کردن المحل البول
 المحفل کردن آمدن و بوشدن آب رود و شیرستان و پاک داشتن و بعتك
 بنفسه و بالباء و بمن و نيك باریدن باران و زردن المحل برداشتن
 بسرد پشت و منه و سألهم يوم القيامة جلا و المحل بارد ارکشتن زن و منه
 حلت حملا خفيفا و درخت و حمله بردن و بعتك بعلی و ناز کشیدن و کسی را
 برستور خویش نشانیدن و حمل عینی نفسیه فی السیرای جهدها فيه المحالة
 پايندا في کردن المحل ناقص عقل و اعضا کردن المختل فریقن المختل بريدن
 و في الحديث مشي فخر اي تفكك فيه المحل الجشل المحصل و الخصال النصل
 السخيل و السخال الصوت الذي يدور في صدر الحمار الصهيل و الصبال و
 التصبال و الصاهلة بانك کردن اسب لعيل برك از درخت فاكورتن و رسن
 تافتن و پيكان پهن برتيز نشانیدن العدل و اد کردن و بعتك بعلی و بواي
 کردن چیزی با چیزی و بعتك الى المفعول الثانية بالاء العدل و بکشتن بعتك
 بعن العزل عزلی کردن از زن و بعتك بعن و جلد کردن و معزول کردن العسل
 و انعسلان بريدن العسلان جنبیدن نیزه العسل نكبين در طعام کردن
 و لغا بريفعل العطل مصدر غظت الكلاب او تجراد اذا نكبت بعضا بعضا
 في السفار العقل و المعقول خوردن کشتن و دريافتن و العقل ديت دادن
 و هو متعدد و دية از کسی گرفتن و بعتك الى المفعول الثاني بعن و از قصاص

دست بداشت از هردیه و بیدار می‌گفت المفعول الثاني باللام فهذا هو الفوتوبين
 عقلته وعقلت عنه وعقلت له ولتلك بشر بادت بستن وقبض آوردن
 شك را و موی پشانه کردن زن العقول بر کمر شدن در کوهی الغزل رشتن
 الغسل شستن الفتل تافتن واکردن نیدن الفصل جد واکردن وبقطع
 کردن خصوصه الفصول زجای بوفتن الفصل الفصال زشیر بازداشتن
 الفز لان العرجان الفصل بریدن وخرید دادن ستور القطل بریدن القفول
 خشک شدن الجبل بند کردن و تاخیر کردن در دام النزول يقال نزلهم ونزلهم
 ونزل الرجل في ركنه والنزول بمناء آمدن النسل شتافتن النطل نظول
 برخویشتن ریختن و فی تحدیث و نطلنا هم خمسين رجلا من بني هاشم ای
 خلقنا هم خمسين علی البراء اصل النعم سمیت الیمین فی لقائه نفلان العضا
 ینف بمنا البتلان والبتلان باران باریدن البدل جامه وجرآن فرد
 گذاشتن البديل بانك کردن قری و آنچه بدان ماند از مرغان الهزل لاغر
 کردن و بهزل گفتن الهزال لاغر شدن و الما ضی هزل لبطل و البطلان ریختن
 باران و اشك يقال محاب هطل و هاطل ۴۴ البزم دندان پیشین بجای نیان
 و دوشیدن شیر و الغای منه ما یفعل البسم کاویدن البعام بانك کردن آهو
 وکاو و شتر و بعث الرجل اذ لم تفصح له عن معنی ما تحدیث به القوم دندان
 پیشین کبیر بشکستن الشلم ریخته کردن المحزم بریدن الجرم کناه کردن
 الجرم کسب کردن و النعت فاعل فعل بریدن ما خرما و موی کوسفند
 المحزم ساکن کردن حرف و بریدن و بر کردن مشک و جرآن و بریدن بار
 خرما و خرد کردن آن الجلم بریدن و گوشت فرا گرفتن که بواسطه آن بشکستن المحتم
 واجب کردن و محکم کردن کار المحتم دادن المحزم کرم کردن المحزم پشایب خواند
 و منه الحدیث اذا لقت فاحزم و بریدن و کله شیء استعنت فيه ففقد حذمه
 المحرم و المحرمه و المحرمه و المحرمه بی روزی کردن المحزم استوار کردن و
 لتلك بر سنور و مستور بستن المحسم و المحسوم بریدن و پیوسته داغر کردن
 المحسم بخشم آوردن و تشوید دادن المحصم المحبوق المحطم شکستن يقال حطته

السن واسن الختم مهر کردن و قرآن تمام کردن و ختم الله له بخير الختم
بریدن الختم تباه کردن تخمه و بریدن و کم کردن و از داه بکشتن و خفست
البعير خرما با تخمزه و هي حلقه من شعر تجعل في وثمة انفه فيشد فيها
الزمام و خرمتم الجراد في العود نظمت الخشم براندر و ن بدني زدن
الخشم غلبه کردن کسی بخصوصه و هذا اذا لان القياس ان يكون
هذا من باب فعل يفعل بالضم و منه قراءة حمزة و هم يخصمون المخطم
مهارد کردن کردن و في الحديث في خطمه يقال خطه اى صبت خطه و هو
مقدم الانف والفم من كل دابة و في حديث آخر قال الكا مرفق خطمه المخطم
هنا الاثر على الانف كما يخطم البعير بالكن الدرم و الدرمان کام خورد
نهادن و نرم رفتن ستور الدسم نا پيدا شدن نشان الرشم شکستن
الرشم مصدر دشت انفه اذا كسرتة حتى رميته و رميت المرأة انفها
بالطيب طلته و لطمته الردم رخنه بر آوردن و پاره در جاده دادن
الرسم فوق الرميل الرصم منك برهم نهادن و شوریدن زمین از بهر
کشت و خویشتن بر زمین افکندن و رصم به الارض عجلت الارض
السلم پوست پیراستن بسم الشتم دشنام دادن الشرم شکارفتن و
اندک دادن الصدم بهم و کوفتن و کاری صعب رسیدن الصوم
بریدن و بریدن سخن کسی او بریدن با خرما الصلم از بن بریدن
کوش و بیتیخ انچه بدان ماند الطسوم الطوس على القلب الظلم و المظلمه
بياد کردن الظلم مصدر ظلم الوادی اذا بلغ الباء منه موضع لم يكن
بلغه قبل ذلك العتم درنگی شدن و تارک شدن شب العتم کژ واد
بستن شکسته و کژ واد رسته شدن العدم و العذل بدندان
کوفتن و ملامت کردن العزم و العزيم و العزيمة و العزيمة
دل بر کاری نهادن و يقال عزميت عليك اى قسمت عليك العسم
طعم کردن و کسب کردن العصمة المنع الحكم دهن بند بر بستن شتر
و چشم داشتن و عکلت المتاع شد و نه و البعير شد و ت عليه العدل

وعكت الرجل العدل اذا عكته له مثل جلبته الناقه اى جلبتها له
 العلم شكافتن لب القغم والغغم بياردادن القوم تاريك شدن
 شب لغشم بيد دكردن وشكستن القدم فدام بربستن القصم
 شكستن بوجداى كردن الفطم والفظام از شير باز كردن والتركيب
 يدل على قطع الشيء عن الشيء القنوم والقنوم ميا ه شدن القنم و
 القدم القدم القرم والقروم ان ياكل الصبي والبهيم اول ما ياكلان القرم
 ان تقطع جلبد من انفل لبعير لا يتبين ثم تجمع لشرك على انفه للسمه
 كانما زيتونه القسم وانخشيدن وانديشه كردن دركارى تاجون
 كنى القشم خوردن وطعام بد از ميان نيك برون كردن القشم كنى
 يا جلاى القطم چشيدن وكزيدن القلم ثم وناخن چيدن الكرم
 مصدر كرم الشيء بمقدم اى كسره واستخرج ما فيه ليا كله الكرم تنقيت الشيء
 اليائس بيدك الكشم از بن بریدن بيدى الكظم خشم فرو خوردن الكظوم
 نشخوردن از بن شتر لكلم ختنه كردن ومنه قرى تكلمهم اللشم دهن بند
 بربستن وشكستن شتر منك را بپاى وخون الود بگردن منك پاى شتر را
 اللدم بر روى زدن وپاره در جامه دادن والباب يدل على الصاق لشي
 بشر ضربا او غيره اللطم الضرب على الوجه بيا طن الراحة اللغم بيدى بند
 بربستن النغم والنخم الزحير والتنجيم والنسيم والنسمان وزيدن باد
 النظم بيوستن النغم سخن پنهان كفتن والغا ويرفعل ايضا النقم چشم
 كوفتن ويعك بعل كواحت داشتن چيزى والماضى منها نغم بالكسر ايضا
 الهم النخم الهم دندان شكستن الهشم القشم الهدم وبران كردن الهدم
 القطع والا كل سرعة الهزم والهزيمة والهزيمة شكستن لشكر الهضم بالصا
 والضا د شكستن ومن الهاضوم لانه يهضم الطعام وهضمه حقه اذا
 ظله وكسر عليه حق وهضمت لك من حقى طايفة اى تركته التبن
 كاه دادن كسب التبن والشان دامن بردوختن التبن مصدر
 ثفة الناقه ضرمة بالتفن التبن هشت كردن وهشم شدن المحفن

کسی اچیز بخاندند دادن و اصل الحفن جمع الشیء فی کف او غیر ذلک و لا
 یكون الا من الشیء الیاسر کالدقیق و نحوه الخبن و الخبان الثبن و الشان
 و حنت الطعام اذا غیبت و استعد و ته الشدة الدفن و زوخاک کردن الزهن
 سپوختن و برز آوردن شر کسی الزفن پای کوفتن السفن پوست باز
 کردن و منه السفینه و هی فعیله بمعنی علة السفون بدنبال چشم نگرین
 و یعدک بنفسه و بالی الصبن قدح شراب و جزآن از کسی بگردانیدن و
 گرفته زدن کعبتین الصفون قدم باز نهادن و منه المحدث و قنا صفونا
 و بر سر پای ایستادن اسب و بر کناره نمم پای چهارم و فی المحدث و صفن
 ثبانه فی سرجه ای جمعها الضبن بازداشتن الضفن پای بنشینگاه کسی باز
 زدن و بدست یا پای زدن و وضفت بالانسان الارضی ضوبته بها الطین
 آتش در زیم خاکستر کردن تانیم الطبانه و الطبانیة و الطبون الطین الخبن
 آرد سرشتن و عجن الرجل اذا یحفض صعدا علی الارض من لکبر العدن و عقیم
 بودن بجائی و یعدک بالباء و منه جنات عدن و عدت البلد توطنه
 العطن پوست در خوردن العطون سیر آب خوردن شتر و لیس بجعین
 و الغابو یفعل الغبن زیان آوردن بر کسی ربیع و شر و غبت الثوب
 الطعام مثل خمنت بالنون الغصن شاخ درخت بریدن الغض و اشدن
 البین و الفتمون در فتنه افکندن و در فتنه شدن الفتنه و المفتون
 آزمودن و الفتن و سوختن القبون بشدن و زمین القفن کوفتن
 کشتن از سوی قفا الکبن با نور دیدن لبه لب و منه المحدث کبن صغیره
 ای ثناها و کبت بالشیء غیبه و هو مثل الخبن اللغن پشم ریختن للین
 بعضا یا بسنک بزدن البتن و البتون و التمتان باران و اشک باریدن

و من المضاعف ب

الكتاب و التبت هلاک شدن و زیان کار شدن التبت و المحبته دوست
 داشتن و هذا شاذ لانه لا یابی فی المضاعف یفعل بالکسر یشترکه بالضم
 اذا کان متعدیا ما خلا هذا المحرف الدلیب و فتن الذلیب هو امیدن

لب ز تشنگی الوتیب نوزد يك شدن آفتاب بغروب و التّشبات القسبة
 بالیدن كودك الضّبيب رفتن آب و خون اندك اندك و منه الحديث
 جاء تضّبت كانه اذا اشتدّ حرصه على الشيء الغيوب انك يك روزب آید
 و يكوزنه و كندا شدن گوشت الغب روزی آمدن و روزی نه و منه
 زُرْعَتَا تَرَدَّجَتَا و شب كذا شتن و غبت الامور ای صارت الى و اخر القوب
 خشك شدن گوشت و پوست و خرماء و جراحت القبيب دزدنا بهم دردن
 شير و الصوب يضّ القبيب و الباب و الهبيب بانك كردن كسن نزاره
 كشي **ت** الثّثات و الثّثت پرا كند شدن الكثيت بانك نوم كردن شقر
 و جوشیدن ديك و كوزه نو كند و دوی آب كفی التّثيت بانك كردن شربه
ث الدّث باران اندك آمدن الرّثاثه و الرّثوثه كمنه شدن جامه و ررر
 جرّ أن الغثاثه و الغثوثه لا غرّ شدن گوشت و يفعل لغة فيه و بد شتا سخن
 اغث و الغثيث رویدن ريم جراحت المّثيث و النّثيث تراویدن خيك
 الخميم و التّجيم و رخته شدن آب و خون بنسب الخميم كز جستن باد
 التّجيم و الدّججان نرم رفتن بانبوهی الخميم و الضّجاج و العجم و الخميم بانك
 كردن البجاج و اللّجاجة بستیديدن و مستيزم كردن و فعل يفعل لغة فيه و
 المصّد من هذا الخّمه ايضاً الخميم ريم رویدن از ريش **هم** السّموح و السّموحة
 فربه شدن كوسفند الصّحة تن درست شدن و النعت صحيم و صحاح
 الطّميم بانك كردن مار و الفا بر فعل الموح كمنه شدن جامه و منه الحديث
 تمّ توره ای درس الخيم صوت برده انسان في خوف **هم** التّموخة توش
 شدن خمير الخيم فتحه العقد في السجود و منه الحديث كان اذا سجد سجدة وفي
 حديث آخر كان اذا صلى سجدة اي تحول من دكان الى مكان الرّضيمه در خشيد
 اخبر الفخيم غنست كردن خفته **هـ** المجد سخن كهفتن بحقيقت المجد
 بزرگ شدن در چشم كسي المجدّة نوشیدن المجدّة تيز شدن شمشيرو
 المجد و المجدّة تيزي كردن بر كسي السداد و السدود راست شدن قول
 الفديد بانك كردن و خرامیدن النّد و النّداد و النّدود رمیدن شتر

الهديد بانك كردن و يفتيدن ديوار و جزآن **ك** اللذا ذواللذا ذة خوش
 شدن **ل** البزور بيفتادن والغابري فعل الخرد والتوروا الخور بانك كيدن آب
 الزور بشخیدن چشم در سر الصوري جرس كردن قلم و در و پالان شتر و
 محمل انچه بدان ماند و قزو ابن عباس في من اليك مكسورة الصاد و
 مشددة الراء مفتوحة فعناها قطعهن في شاذة لتعديها و قزو عكرمة
 فصرهن بضم الصاد الراء جاءت على القياس الطوري التور و غايه مثله العوار
 بانك كردن شتر مرغ و بعضهم بالي ذلك لا يخبر الا عار العز كركسك الغرارة
 غافل شدن الفراء و المفتر كرجعتن القر و القرير بانك كردن ما كان القرار
 و القرور آرام گرفتن و الغابري فعل الكرافعه الكري صوت كهوت مخنوق
 الهري بويدين سك و الهري هو الهري و شوارداشتن چيزي و الغابري يفعل
 لغة فيه عن المبرد **خ** المجزوز خشك شدن خروما و جزآن الجزاره تاثير كردن
 اندوه در دل العز و العزارة نايافت شدن و العزة و العز و العزارة
 عزب شدن العز و العزة قوي شدن و فعل يفعل لغة فيه و ضعيف شدن
 عن الفارابي يقال عز على ما اصاب فلانا على شدة القرب و ويدن ايم اجمود
 التزير و ويدن آهو و بانك كردن وى **س** المحس بخشودن و فعل يفعل
 لغة فيه المحسة و المحساسة حقير شدن **ش** المحشوش خشك شدن
 بچه در شك و الماضى فعل و قيل فعل لغشيش بانك كردن مار بوق الكشيش
 مثله و بانك جوشیدن شراب و ماده كا و النشيش آواز دادن آب جز
 آن در وقت جوشیدن و فرو خوردن آب بزمين الهش و الهشوشة
 سست شدن **ص** البعيص رفشیدن الشصوصر اندك شير شدن
 شتر و سخت عيش شدن **ف** الفصيص القرير الكصيص المحركه و الالواء
 من الجهد **ض** البضاضة و البضوضه نازك پويت شدن و فعل
 يفعل لغة فيه البضيض ترايدن آب الغضاضة و الغضوضه تازه
 شدن و فعل يفعل لغة فيه النصيص البضيض و يقال خذ ما نض لك
 من بين اى تيسر في الحديث ما نض اى ما صار ورقا او عينا و في حديث

آخر ما نعت من اموالهم اى ما ظهر وحصل من اثمانها ط التظيط كورن خفقه
و جزآن و غط البعير غطيطا هدرى الشقيقة وفى الحديث فغطى به اى
خفنى و اصل اللفظ اللفظ الشديد و منه الحديث الآخر فغطى حتى ركض
برجله القظ كران شدن نوحى فى الحديث فبع الخراى صباها صبا و اسعا
يقال به المطوبه اذا اشد و روى بالناء ثعى شعا شاذ من المضاعف ف
المخفوف و المضاف خشك و حكما ابو زيد ففعل يفعل و رده الكسائى بالمخفوف
اذ كاد شد موى ازبى و غنى بالمخفوف ساهه بكردن بروت و سر و جف
المفرس و غيره جفيفا اذا سمعت و وهى جريه المخففة سبك شدن و در
خدمت شتافتن المخفوف اندك شدن عن الجوهري و بزود رفتن
عن الفارابى لدقيق نرم رفتن و يمدن مرغى روى زمين و فى الحديث
يوكل ما دى اى ما حرك جناحيه فى الطيران كالجمام و غيره نحو الزفيف
ثوود برفتن و الزوف و الزفيف در شيدن لون و نبات از سبزانى و الزفيف شتات
مردم و منه قوله تعالى فاقبلوا اليه برزفون و شتر مرغ و شتر الشف افزون آمدن
الشفوف و الشفف نك شدن جامه و الشفوف كداخته شدن تن العف
والعفة و العفاة و العفاف باز ايستادن از شتى القفوف موى با تفرخ
و خشك شدن نبات و جزآن الهفيف زود رفتن و البق الابقاق المحق
واجب شدن و سزا شدن التحقيق موت الفرج الدقة باريك شدن الرقة
نك شدن العقيق آواز دادن و جوشيدن ديك و منه الحديث بطونهم
تغنن النقيق بانك كردن غوك و ما كان و كزدم و كوبه لى النكوك احموشد
الركبة و الركبا كة سئت شدن لى البلى به شدن از بيمارى الجلال و
الجلالة بزرگ قدر شدن الجلال و المحل حلال شدن و بيعك باللام و الحلال
واجب شدن و ام و عقوبت و عديان بعلو ببيرون آمدن از حرم و حرم
وزن از عدة المحلة و المحلول هك بجا يكاه رسيدن كه كشتن و على بجا
روا باشد و المحلول حالته ببودن و ام الدك و الدلالة ناز كردن النك
و الدلة و المذلة خوار شدن و الذل و ام شدن الزليل و الزل و المزل

لقریدن قدم الزلل زلته افتادن در سخن الزلول که آمدن سیم در وزن الصلوی
دم گرفتن گوشت بخت یا خام و بفعل لغة ايضا والكسرا قوى الصلیل آواز
دارن آهن و مانند آن الصلال ضایع شدن و هلاک شدن و الضلال و
الضلالة گمراه شدن و الغای بطل و هذه لغة بحد وهي لفصحة و یضل
وهی لغة اهل العالیه و فی الحدیث بعلی اضل الله ای اعیب عن عذاب الله
العلل کینه و روشن و غل البعیر اذا لم یعضر دینه القلة و القل ندر شدن
الکل و المکلة و الکلاله و الکلول کند شدن زبان و ششیر باد و خشم
الکلال و الکلاله مانده شدن مردم و شتر و الکلاله بی پدر و فرزندان
هم التام شدن المحوم دم گرفتن گوشت بویان و بخته الدامه زشت
روی شدن و الغای بفعول الماضی فاعل بالضم و الفتح و هذا ثانی الذم
آب و یدن از یدنی لرمه تفید استخوان الصمیم نرم در یدن الصمیم
خرم رفتن کن تخمین آرزو مند گشتن و یعد بالی و بانک کردن ناقه
بزاری المخان بخشودن و یعد بعلی الحنین کالبكاء و الضحك فی الالف
الذنین الذمیم الزنین خرو شدن الضن و الضنانه بخیلی کردن
الغای بوضن و یضن و الفتح اضم الطنین آواز کردن مکرر روینه
و بظ و طن مات و هو فی غریب المضاف الیه نین نالیدن و کریستن

ومن المعتل الفاء ب

الوقوب و الوثب و الوثیب و الوثبان برجستن و ثب فی لغة ضمیر و افعل
الوجوب واجب شدن و یفتیدن الوجیب طپیدن التجبته فرو
شدن آفتاب و بستن تیغ الوجبة بیفتادن دیوار و فی الحدیث فاذا وجب
ای مات الودوب رفتن آب الومب بیا ریکاه شدن در زمین الوصوب
دایم شدن الوضوب بر کاری ایستادن و فی الحدیث فهو اوضب للفعل
ای جوی ان یخرج کل نفیه فی ذکوه من الماء الوقوب در آمدن و چشم
بکوف و شدن الوقیب صوت قن الفرس لوکب بر کار ایستادن
الوکان رفتن آهسته و منه اشتق الموکب لوکب یقال لبناک

الشيء وصل اليك كايما كان دوليا اذا ذهب على وجهه يقال واهبته
 فوهبته اهبة واهبه **ت** الوقت يديداً من وقت يقال وقته فهو موقوف
 اذا بين الفعل وقتا يفعل فيه ومنه قوله تعالى كتابا موقوتا اي مفروضا
 في الاوقات **الوقت** بكاستن **ت** الوقت العند بين القوم يقع من غير قصد
 او يكون غير مؤكد وهو في الحديث وبعضا زدن **ت** الورد **ج** آب كشادن
ستور ونيك کردن میان کوهی الوسيح وويدن ستر الوسيح بهم درشتا
 الولوج والنجة بهم در آمدن الوهجان والوهجد درخشیدن **ت** الوضوح
 هو يدا شدن وروشن شدن **ت** الوقت والتدة ميم زدن الوجود و
 الوجدان يافتن وفعل يفعل لفته فيه وهذه تميمية للاخت لها وهي لك لفته عالم
 وجدها ووجد الشيء من عدم فهو موجود ولا يقال وجد الوجود يافتن و
 الوجدان كم شدن يافته الموجدة والوجدان خشم گرفتن الوجداند وهكذا
 شدن الوجد والوجد والمجدة توانگر شدن الوجد والوجدة والوجد
 يكانه شدن الوجد والوجد والوجدان بويیدن ستر الورد والورد باب
 آمدن والورد حاضرا آمدن باب ووردن ووردا فهو مورو من الورد الوجد
 والطة استوار کردن ووطده الى الارض مثل وقصه وغمره الى الارض والوجد
 طدى اليك اي ضيعة اليك من طدى طدى قال ابو علي فالوا في مصدر ووطد ووطد
 تدة وطدة وكوهوا وطد ووتد لانها ان بين نقل وان يدغم التيسر الوجد العدة
 والموعد والموعدة وعدة کردن يقال وعدة خيرا ووعدتة شرا فاذا اسقطوا الخير
 الشرا فالوا في الخير الموعد والعدة وفي الشرا لا يعاد والوعيدة يتعدى الى المفعولين يجوز
 ان تقصير على احدهما الوجد والعدة خدمت کردن الوجد والوفادة والوفود
 نزد يك سلطان شدن بوسولي الوفود بالفتح عن ابن حسيني قال وهو شاذ
 الوفود والوفدان والوفد والقدة فر وخته شدن التفر كد وكده اي قصد
 قصدة الولادة زادن **ت** الوجد والقدة الضرب بالخشية حتى يسرخ ويشرى
 على الموت وشاة موقودة قتلت بالخشية ويقال وقده النعاس اذا غلبه
 وفي الحديث فوقد النعاق اي ومنعه وكسه وفي حديث آخر فبقد الورد

ان صکنہ والنور والثرۃ نقصان کردن والوتر والثرۃ کینہ ور کردن
 وطاق کردن الوثر بسبب رکشی کردن شتر الوجہ دار و بکلو فرو کردن منہ
 المحدث فوجہ شتر بالسيف ای طعنہ الوزر والثرۃ کناہ برداشتن تقول
 منہ زدی زو ونا یوزر ووزر یوزر فهو موزور ونا مجاء فی الحدیث مازدیت
 لکمان ماجورات ولو افرد یقال معذورات ووزرت فلانا ای غلبہ الوثر
 روشن وثلث کردن دندان و هو فی الحدیث و بریدن چوب بخت ارہ
 الوعورۃ درشت شدن زمین الوفرا والقرۃ تمام کردن الوفور تمام شدن
 وبسیار شدن الوفور در خانہ فحشستن الوقار والقرۃ بارام شدن
 وفعل یفعل لغۃ فیہ والنحت منها وقور الوقر کران کردن کوشش شکافتن
 الوکر در آشیان شدن مرغ و پر کردن مشک و وکرت الناقۃ کواردت الوکری
 وھی غاء و فیہ نزود وکلت الفرس الوجہ کوتاہ کردن سخن الوخز در
 سپوختن سوزن و سنان و آنچه بدان ماند و تاثیر کردن سفیدک الوجہ
 دستار بر نہادن و یعک بالی الوکر مشت بر زخم زدن و زدن وفاق و لیل
 الوہر الضرب ثقیل الیہ و فی الحدیث فلما انصرف عنها اذ الناس یمزون
 الا باعز و ہزہ اذا وقعت لعل و فی الحدیث نمی عن الوحش ہوان یکون
 الرجل مع جاریتہ والاخری تسمع حسۃ الودس پنهان کردن و پوشیدہ
 شدن چیزی بکسی الوطس شکستن والضرب لشدید بالخف وغیر الوطس
 کر گرفتن شتر الوکر النقص النقصان ایضا یقف وکس تجارۃ اذا خسر فیہا
 الولسان فواخر رفتن شتر الوہس شدۃ البعیر الاکل والوطہ والدق والسر والہیمۃ
 بشی الورو شطعام خوردن و طفیلی کردن ص الوبیصر درخشیدن
 الوہس چیزی مست را شکستن و چیزی نیک سیردن پای و فی الحدیث
 وھصد اللہ کانہ رمی بہ وعمرہ الی الارض ضی الوخض طعنہ زدن چنانکہ
 در خوف بیفتد و کرارہ شود الومیض الومض الومضان درخشیدن
 بوق ط الوبط والوبوط ضعیف رای شدن وفعل یفعل فعلا لغۃ فیہ
 الوخط اصحنتن سبیک باموی و نیزہ زدن چنانکہ بگذرد و زود رفتن

الوسط والوسط والسطة در میان شدن و منه قوله تعالى فوسط بين
 جميعا الوقط بيفكندن وفي الحديث فقط في راسه اي وضع راسه ومن
 رواه بالطاء ارا د ثقل راسه الوقط شكنت ظل الوشط تحمله از استخوان
 شكنت وسوراخ نيز محكم کردن بكارا الوقط والعظة بند دادن الوقط
 المرفع والزین **ف** الوجف والوجيف والوجفان بيوسیدن شورو
 الوجيف طپیدن واجف المرجل اذا ضرب بنفسه الارض بالبعير كذا
 الوجف خطي لهم زدن تادوهم روسد الودف چكیدن پييه وآبازانا
 الورف والوريف فراخ شدن ويستعمل في الظل والورف والوريف الورد
 درخشیدن نبات از نازکی الوزيف فراخ شفافتن در رفتن و منه
 قوله نعم فاقتلوا اليه يزفون مخففة الوصف والصفة نشان کردن و
 الوصف ثلث رفتن شتر الوطف قيد شتر ثلث کردن و از پی فواشدن
 الوقف واداشتن ووقف کردن وقفته علي بنه اي اطعته عليه الوقوف
 ايسادن الوقف والوكيف والتوكاف والوكفان چكیدن آب از سقف
 ودلو و آنچه بدان ماند وفي الحديث ثم وكفوا عليهم اي قصر اعليه نقصوا
 ماخوذ من الوقف وهو النقص الوقف والوهيف برك بياوردن درخت
 والوهف خادمي كليسيا کردن وفي كلام فناءه كلبا وهف له شيء اي
 عضله شيء **ق** الودق باریدن و نزدیک شدن ويعتك بالي وپيش
 گرفتن ويعتك بالباء وبكشن آمدن وخذل وندسيم الودق برك از درخت
 فرا گرفتن و برك بياوردن وبي الوسق كرد کردن و راندن و برداشتن
 الوشق گوشت قدید کردن الوعيق والوعاق آواز دادن شكما سب چون
 بدود الولىق روان شدن وفان دود روغ و منه اذ يلقونه بالشلم و
 شفافتن و سبك زدن نيزه **ك** الودك برپا و خفتن و درگته
 و درگاهت عيال وركي الوعك ضعيف کردن تبخروم را **ل** الوبل
 باران و نمیب و بزرگ قطره باریدن و منه قوله قم اخذ و بيلك او شدید
 الوحل غلبه کردن کسی را بهتر رفتن در كل و سل اذا غلب و منه اخذت

الوسیلة الوشل والوشلان چکیدن الوصل عطا دادن والوصل والصله
 پیوستن و پیوسته شدن الوصول رسیدن و یعتک بالی و وصل به
 دعاء دعوی المجاهلیه و هوان یقول یال فلان ومنه قوله تعالى لا الذین
 یصلون الی قوم و قیل معنا یتصلون بهم و یدخلون فیما بینهم بالخلف
 و الجوار و الامتاء الوغل ناخوانده نزدیک شراب خوارکان رفتن الوغول
 در میان درخت پنهان شدن الوقول برکوه شدن الوکل والوکول
 کسی را در گذاشتن و کار با کسی فاکن داشتن و کلینی بهم ای رعینی الوهل
 ذهاب و هک الی شیء وانت تريد غیره هم الوشم شکستن و دین
 و زدن و الترتیب یدل علی جمع و تجمع و یقال شم لها ای جمع لها من الوشم
 الوجوم خاموش گشتن ازانده و یا از خشم و حمت و حمای قصدت
 قصده الوجم بکوانی کسی را غلبه کردن الوشم السمة راغ کردن و
 الوسم بنیکوئی غلبه کردن الوشم کنده کردن دست الوجم شکستن
 معیوب کردن و وصیت الشیء اذا شدته بسرعه الوجم گوشت ببر
 خوان یا برجائی که گوشت بر او نمند نهادن و بکسی فرو آمدن الوجم
 خبر کردن بچیز غیر یقین الوقم و زدن و قهر کردن و الوقوم الشدید الخون
 الموکوم الوقوم و وکت الارض را و طیت و اکل نباتها الونیم ریدن مکس
 الوهم الوهل و التین بر و تین زدن الوتون والتنیه دایم شدن
 آب و جران الوجن کوفتن الودن والودان ترک کردن و و دنت المرأة
 اذا ولدت ولداً خفیفاً قلیل الجسم والولد مودون و مستودن الوزن
 والزنه سختن یقال وزنت فلان درهماً و وزنت بفلان بمعنی و
 الاصل للام شم حذف فوصل الفعل ومنه الحديث قوله تعالى اذا
 کالوهم اوزنوهم و فی الحديث قیل ان توزن ان تحرز و تحرض
 الوزن نوار و زره بافتن و چیزی بجوهر مرصع کردن و منه علی
 سر موضوعه الوکن خایه در زیر کوفتن مرغ و نشستن مردم الوهن
 ست شدن و ست کردن ایدن لا ما هت له ای فطنت له

ومن المعتل الباء و

المیسر قادر بازیدن المیسر والمیسر واجب شدن و یسرت له القول
میصور ای لنیت و یسر القوم الجزو رای اجتز و عا و اقساموا اعضاها
الیغار بانک کردن بزعم الینع والینع والینع والینوع بجای سید
میوه و فعل یفعل لغت ان الین والین مبارک بودن یقال یمنهم فهو
یا من و او من علی قومه فهو میمون و منه حدیث بعضهم فتفسیر کن یصو
قال الیا من یمین فالیمین والیا من بمعنی واحد کالتقدیر والقادر

ومن اللقیف المفروق و

الوحي وحی فرستادن و بنشان و سخن پنهان گفتن هم الوحي قصد
کردن و رفتن و الدیة خون بها دادن الودی بیرون آمدن و دی
وودی لغزش دیا اذادی بیول و یضرب و قیل و دی بیول و اولی
یضرب و لودی و الوبیة بیرون آمدن اشرافا تش ذنه و فعل یفعل
و فعل یفعل لغتان فيه و اکند شدن مغر استخوان و بخوردن ریم
جوف مردم را تش الوشی و الشیة نکا کردن بر جامه و الوشی بیا
شدن الوشیة غمز کردن و یقال وشی کلامه ای کذب ص الوشی
و الوشی پیوستن چیزی بچیزی و وصیت الادخل اذا اتصل بئمتها
هم الوعی و العیة نکاه داشتن و الوعی کرد آمدن ریم در جواحت و
وابسته شدن استخوان شکسته و الوفاء پیمان نگاه داشتن
الوقی تمام و بسیار شدن و الوقی و الوقایة نکاه داشتن و یعد
المفعولین و فی لغزش اذ کان بهما ب الشی من و جمع یجد فی حافرة
و یقال و علی طلعک ای الزمه اربع علیه الولی باران دوم
باریدن و الماضی فعل الوقی و الوقی و الوقی و الوقی و الوقی و الوقی
و فلان لا ینفعل کذا ای لا یزال الوهی و الوهی دریده و شل شده
شدن و هی الحایط اذا ضعف و هم بالسقوط و وهت عزالی لسماء
بها و کذلک و کذلک کل شیئ استدخی و من الیا و

يديت الرجل اذا اصبحت يده وكذلك اذا المحدث عنديك ونعمه وايت
عنده واليه يدا قال لا اخفش ايديت عنده واليه واما قولك لشاعر
يديت علي بن خنيس اس برضيب فانه لا يحملة على الانعام لذلك
عنده بمعنى هم يحملون التطير كما يحملون النقيض على النقيض ومن
المهموز الواوي وعده كودن وواجب كودن ومن الاجوف ب
نجيب يريدن وقطع كودن مسافت الخيبة بي منه ما ندن الرقيب
الرؤية بكم ان افكتدن السيب رقتن آب الشيب والشيبة سبيد
شدن سر النعت منه اشيب على غير القياس شايب على القياس الصيب
رسيدن يحجز عنه يقال اصاب السهم القرطاس تير ونشانه آيد
الطيب والطيبة والطباب خوش شدن وخوش بوي شدن والطيب
پا كيزه شدن لعيب والمعاب والعاب والمعابة عيب كودن والشيء معيب
ومعيب يضرب على الاصل بنو تميم يتمون المفعول من الياء ومعبوب
شدن الغيب والغيبة والغياب والغاب والغيوب والمغيب والغيبوبة
غايب شدن والكلام في العيبوبة وما كان من هذا الباب على هذا الوزن
كلام في الكينونة الا ان عيبوبة وبابها من غاب يغيب فلا يكون فيها
قلبا لواء الى الياء بل يكون الياء الاولى ياء فيعلولة والثانية عين الفعل
كما ان باب سمع لا يكون فيه القلب الذي كان في باب سيد فلا يكون
اصله سموع كما ان اصل سيد سمود نابه اي اصاب نابه بيت البيت
والبيتوتة بشب كاري كودن والبيتوتة بشب كذا شتن وفعل يفعل
لغة فيها يقال بت القوم وبت بهم الزيت ووعن زيت در طعام كودن
والمفعول مزيت ومزيت وكسي راد ووعن زيت دادن الليت بازداشتن
وفعل لغة فيه كم كودن وشدن الزيت در نكي شدن الغيث والغيث
والمغاث والغثيان تبا هي كودن والغيث باران فرستادن وغاث
يغيث ارضا اي اصابها في ارض مغثيه ومغوثة الميث الموت
الهيث والهيثان اندك دادن جمع الضيجه والضيجان خطا شدن

تیرا لعیاج خشک شدن نبات الجیور والعیجان والعیاج انکیخته شدن و
 الجیور انکیختن حرا التیج نقدیو کردن و بعدی بالدم و جنبیدن در رفتن الویج
 بوی یافتن الریج دور شدن السیج والسیجور والسیاحه والسیحان در رفتن
 رفتن والسیجور رفتن اب الصیج والصیجر والصیاحه والصیحان باتک کردن الطیج
 بیفتیدن و هلاک شدن و سرگشته شدن در رفتن الغیج والقیحان
 والقصور جو شدن دیک و دمیدن خون از جاج الفیج ریم گرفتن ویش
 المیج عطا دادن و مسواک کردن و شفاعت کردن اب بدست از چاه در دلو
 کردن و کشتی کردن در رفتن فحم السیج والشیخ والتوخ والشیخ و تقویان
 الباء والشیخ و خیر شدن الطح الوده شدن و گردن و تکبر کردن کی البید
 والبید و ده و البیود هلاک شدن الحمید والحمید و الحیاد هلاک شدن
 والخیود والحمید والحمید و ده و الحمیدان بکشتن الرید و الزیاده و الزیاده
 و المزیاد فزون کردن و بعدی الی مفعولین و افزون شدن الشید بیک کردن
 و بنیاط و افزاشتن ان الصید شکا و کردن الفید الدوف و خواصیدن و زنیان
 شدن الکید و المکید که کردن المید جنبیدن و خواصیدن الحمید جنباشدن
 فی الحمید شکستن عن الفارانی مر الخیزینک شدن نقول منه خوت یا و جل
 و غلبه کردن کسی را به بهی و بهتری بو کردن و منه استخوان الله یخزلک السیر
 السیر و السیر و مره و السیار رفتن و ماندن و سار بهم سیرة حسنة ای طریقه
 حسنة الصیر و مره و المصیر کشتن الصیر جنبیدن و پاره کردن
 الصیر زیان کردن الطیران و الطیر و مره پویدن و الباب بدل علی خفه
 الشیخی فی الهواء ثم لیستعار ذلك فی غیره و فی کل مرعة القیر رسیدن
 اسب و بشدن در زمین القیار خوار بار آوردن و سود کردن و غار
 هم افتد بعیر هم و بیور هم ای سقام المیر خوار بار آوردن التیر علم کردن
 جامه فی الخیزنم راندن الضیر جو و کردن و نقصان کردن المیز جنگا
 باز کردن نس الخیس امیختن و منه حاس الخیس ای آمیخته و هو تم غیاط
 لسمن و اقط الخیس دم گرفتن مردار الخیس و الولیان خواصیدن العیس

کشتن کردن شتر القیس و القیاس از نذا کردن چیزی با چیزی و بعدی
 الی المفعل الثاني بالیا و علی الکیس و الکیاسته زیر کشیدن و الکیس
 بر تیرگی غلبه کردن القیس و الکیسان خراامیدن القیس رفتن القیس از جایش
 بر حوش آمدن دین و موج زدن دریا و برتر آمدن دل از اندوه یا از بیم
 التیش بر برتری نهادن و حالی کسی نکو کردن الطیش بکشتن تیر از شانه و
 سبک ساز شدن العیش و العیشت و المعاش و المعیش و العیش و العیشت زیستن
 القیش امیختن سخن و بر موی بالسم و شیر همیشه یا برهن القیص و الحیصه و
 المحصوص و القیص و المحاص و المحیصان بگردیدن و بعدی جن الحیص
 اندک شدن الریصان رو براه بازی کردن القیص رفتن اب و مافض
 وای ای ما بر حث القیص بیفتادن دندان القیص تنها خوردن خض
 البیض خایه کردن مرغ و صفت شدن کرم و سپیدی غلبه کردن ورم
 کردن دست اسب القیص مثل القیص القیص و القیص و القیص فی نماز
 شدن زن و القیص حایض و حایضه عن الفراء و القیص دویدن مانند
 خون از درخت سمره و هی شجوة القیص و القیص و القیص کم کردن آب و کم
 شدن ان و القیص کم شدن بها الحثان القیص اشکال شدن خیر
 و بسیار شدن چیزی و قاض الماء فیضا و فیضا و فیضا و فیضا و فیضا
 سال علی اصفة الوادی و القیص و القیص و فیضا و فیضا و فیضا و فیضا
 و کذا و کذا فاضت نفسه ای خرجت روحه عن ابی عسیده و الفراء و ابی
 زید و هی لغة تمیم قال اصمعی لایقال خاص الرجل ولا قاض نفسه
 و انما یقال قاض الماء و الدمع القیص پوریت خایه مرغ و خود و جزان
 شکافتن القیص شکستن اسفخوان از پس چیزی و کل و جمع علی وجه فهو
 هیض ط الخیاطة و ختن و القیص و الخیاط و الخیاط و الخیاط و الخیاط و الخیاط
 و باطل شدن خون و موخه شدن و امیختن شدن و امیختن و شتافتن
 و قولهم شاط الحز و رای المبق منها فقیص الا قسم و منه الحدیث فیضا
 الحز کما یشاط الحز و الماعیاط نمودن شتر القیص و اد و شیکدن دوستی

بدل المبط ودر شدن و در مگردن وجود کردن در حکم خط الغبط بضم
او مردن الغبط والقيوط والقيطان يمدن وفاطت نفسمى خرجت
ووجه الاعتدالى عمر بن العلاء قال لا يقال فاطت نفسمى ولكن يقال
فاض اذا مات وقال وبالصناد لا يجوز البثرة القبط فاليسنان مقام كره
جای وفاطت يومناى استخره عم البعير والمبيع فز رختن وخریدن والغط
مبيع مبيوع البعير فى ارد دهن بيرون آمدن و تاغ الشئى سال على
وجه الامراض الذية والذبيوع والذبيعان والذبيوعة اشكارا شدن الزبيوع
باز كشتن وزياد شدن و راء الخنزق فى فعل الكيى السبع والسبع
رفتن اب وفاط شدن كوير اب الشيع والشيعان والشيعومع والشيعومع
اشكارا شدن خبر الشيع از بي فرا شدن و شاعكم السلام كما تقول عليكم
السلام وهذا قول الرجل له صحابه اذا اراد ان يعار فهم الضيع والضيعاء
بالفتح بباد دادن الكيم والليع بدل شدن وفعل يفعل لغة فها
المبيع كذا اختبر شدن و مردن شدن اب وجران البعير رفتن اب وجران
الهيوع بدل دلى کردن والبعث هماغه وهانير عم البعير شومر بدن خون
الزبيوع والزبيوع والزبيعان والزيغومع يحسب بدن از حق والزبيغ
در كشتن افتاب و سايه و كند شدن چشم السبع نكوفه و كذا شدن
طعام و شراب و جران و الحيف بيدا و كرهن الزبيغ مرغزار چريدن
الزبيغ بنهره شدن و خرامیدن السيف شمشير بدن الصيف الصيف
جای مقام کردن والصيف والصيفونه چسبیدن تير از نشانه و صفنا
اى اصابتنا مطر بصيف وهو فعلنا كخر فتننا و ربعنا الضياء فز مهمان شدن
الصيف چسبیدن تير از نشانه و حنا فز اتم اى منزل بهر الطيف والطيا
والطافان آمدن خيال در خواب و وسوسه العيا فز ممره قال كوفتن
العيف پرواز کردن مرغ بواب يا بمراد و الحيق والحيقون والحققان
فرو آمدن بلكه و مكره و يعيدى بالباء الزبيوع الجؤود الرقيق در نشستن
شراب الضيق والضيقه فتنك شدن وضاق الرجل اى بخلها عانت المرأة

عند مدحها ولا لاقتای لم تلصق فقلبه اللیق در خور آمدن چیزی
 با چیز و بعدی بالبا و میاه کردن دوات و شدن ان لک الحک اخذ
 القول فی القلب و قاشیر کردن و الحیک و الحیکان تحریک المنکبین
 المشی الصیک باد و میدن النیک معروف ل الذیل خرامیدن و
 دامن در زمین کشیدن الزیل جلا کردن چیزی از جای فراتر
 کردن السیل و السیلان رفتن اب و مالت العزة استطالت و عرضت
 العیلة و العایلة و العیول درویش شدن القیل کثرتی کردن در وقت
 و علت للضالة عیلا و عیلا تا اذ لم تد رای و جهة تبعیها و عالق الشیخ
 عیلا و معیلا اذ اعجزك القیولة و الغیالة ضعیف رای شدن القیولة
 و المقتیل و القیل و القایلة نیم روز خفتن یقال ما اكلنا قایله ای قوت
 و لا یقال ما اقله و القیاس ان یقال قال الا من هری القیولة عند
 العرب الا ستراحة نصف النهار اذ اشتد الحر و ان لم یکن مع ذلك
 نوم و احوه بقوله و احسن معیلا و وجه الاحتیاج ان الجنة لا نوم فیها
 و القیل قائلت کردن و هی لغته قلیله و الا کثرا قاله و شراب نیم روز
 خور دن الکیل و المکیل و المال پیورن بهمانه و النعت مکیل و
 مکیل و بعدی کما بعدی الوزن و الکیل بیرون ما آمدن آتش از
 آتش ذنه المیل و المیدن و المال و المیل و المیلولة چسبیدن و مال
 عن الشی و الحق و مال علیه فی الظلم اهیل فر و ریختن هر التیم
 بندگی گرفتن و وسع النجومه بد دل شدن و بعدی بعن الخیم
 پای برداشتن و امت السماء بندیم و یما من الزیمة ابی زید الذیم
 و الذام عیب کردن و النعت مذیم و مذیوم التیم از جای فراتر
 شدن و بعدی بنقصه و بین الشیم شمشیر در نیام کردن و شمشیر
 بر کشیدن و نکر نیستن ابونا کجا بار د الضیم بیدار کردن و هو
 طعندی الطیم مصدر و طامة الله علی الخیر ای حبله العیمة امر ز و مند
 کشتن شمشیر و انما یفعل و یفعل الغیومة امر فالشدن اسمان

الغيم العطش وراخون الهيم والهيوم والهيومان والتهيام دوی بحبسه
 نهادن از عشق و جزان الهيام سخت نشسته شدن و داه ياخذ الابل مع
 الحمى فهميم في الاسفل لا ترعى ان البيان والبيان وهو شاذ هو ميدها
 مشدن البين والبينون جدا شدن واليين الحين بالكسر همكار
 بودن و حان حينه اي قري وقت و الحين بالفتح هذا مشدن الديم
 وام دادن و وام سندن والدين مقهور کردن و خوار کردن و مشدن
 و پا داشت داشتن و فرمان بردار گشتن کسی را الديانة دين دار
 گشتن و يعدي بالباء والنعت دين الريون والريون عليه کردن
 گناه بودل و خواب بر چشم و مستی بر نفس و شوریده شدن تن
 و كل ما عليك فقد ران بك و رانك و ران عليك و منه الحديث
 اصو قد رين بلي يقال باله احاط الرين و رين بها الرجل اذا وقع
 فيما لا يستطيع الخروج منه ولا تيل له بلي الذين اراستن الشين
 معيوب کردن الطين بكل کردن و مهر کردن كتاب بكل و طانه الله
 على الخيراى عليه عليه العين يحشم کردن و يحشم و سیدن در کنار
 چاه العيان در يدين اب و امك العيان نژديد باني کردن و يعدي
 بعلی الغين فراپوشیدن چیزی دهن را و منه الحديث انه ليغان
 على قلبى و الماضى فعل و ابر كرفتن اسمان و قشته شدن و شوریده
 منش گشتن القين اهنكری کردن و كرد کردن اللين واللينه و
 الليان نوم مشدن المين در و كفتن و من لنا قصص
 ب الحباية كركردن اب و خراج و فعل يفعل لفة و هي شاذ الوي
 ورميان قومي بر بالیدن و برامدن الذي برداشتن و زمينك اذا
 سقت النيم ما يكره السبي والسبياء اسير گرفتن و السباء خمر
 خريدن از جای بجای بروی و السبي دور کردن الطي خواندن
 و طباه عن كذا اي صرفه عنده الحبس الحبس و الجش و انود در نشستن
 الحبس و التمشا حاك پاشیدن الحبس سر كين افكندن كا و الكرى و

المرثیۃ مردہ ستودن و مرثا مرثوا رثوا الغمر فیہ و مرہا ہمنہ العرب
ما فیہ فقہا الوارثا للیت و مرحت نمودن و یعدی باللام الترثاۃ
سخنی امر کسی یاد کردن الغنی والغنیان منش ہزدن امر چینی کہ طبع
نافر باشد النش النشور السخی کل سکیل فان ندیدن از زمین النخی
الحدی الحدیان بشناب رفتن ستور الوردیان والودی دودین ستو
والروی سنک انداختن و افزون شدن و از جای بیفتادن یاد در چا
افنادن و مردیتہ بالمرادہ ای کسرتہ بالصغرة القدا و القدیۃ
باز خریدن و القدا کسی را کفتن کہ من قدا ی تو باد و یعدیان
الی المفعول الشافی بالحرث الحر القدیان شتاب العدی القدا
الهدی راہ نمودن در دین و یعدی الی مفعولین بنفسہ و یخرج
الجر اللام والی و مرہ راست کوفتن الحدایۃ راہ راست نمودن در
ہر چیز الی الحدایۃ بنجانہ شوہر فرستادن الی ہدی بر طریق
کسی رفتن و منہ الحدیث و اهد و اهدی عار و امر پیش ہشتن
و فی الحدیث فہا ہدی ما رجع اراہم بحی یلیان و حجة ما رجع یقول
ما احاب و اما قال لا والله و مک و قیل ما ہدی ماہین من قوله
تعالی فاما ثمود فسد بیناہم و اولم یسد لہم الحدی بریدن و
کزیدن شراب زمانہ القدی بیفکندن چشم حاشہ را از خود
و قذت الشاة ای القت بیا صامن و جمہا المذی الا مذ و بالمعتین
الحدی والحدیان بہودہ کفتن و فعل یفعل لغۃ فیہ و البری
و البراۃ تر اشدن و البری ترار کردن ستور از رفتن لسیار
و پیش آمدن الجری و الخیرۃ و الخیریان و الجری رفتن اب و حزان
و الخدی کا سر ہشتن الدرایۃ و الدمری و الدمریۃ ہاشتن و
یعدی بالبا و بنفسہ قال سیبویہ و بالبا اکثر و یبین ما قالہ قولہ
تعالی و لا ادریکم یہ و لو کان علی اللغۃ الاخری یقال و لا ادریکوہ
و لم یقل و لا ادریکوہ الدمری فریفتن الذمری و امیدن الذمرایۃ

عيب کردن و عیادی بعلی بریت و عند الشوب لغز فی سرود و سرود
 علیه الدرع بالواو و غیره القری و المری و الشرایه فشب و فتن الشرا
 و القری خریدن و فروختن القری بریدن و واداشتن حریث
 الماء اذا اسقیت ثم قطعت و قریه ما بینهم ضربا ای فصلت القری
 بریدن بر وجه صلاح و کادی فشب کفنی از و کردن و مشک و فتن
 و دوغ ضربا یافتن و قریه سرتها الارض و قطعتها القری و القراء
 همان کردن و القری کرد کردن اب و حزان و در مشرها کردن
 انکری جوی کشدن المری پستان شترها لیدن تا شیر فرود آمد
 و بیرون آوردن تکت از ستور و باد و باران از میغ و انگار کردن
 و منه قوله تعالی انتم و نزل علی ما یوی فی الجزاء یا دامت و
 غلبه کردن کسی را بدان و بکذا کردن و جوی عنی هذا الامرای قضی
 و نات و منه لا یجزی نفس عن نفس علی الا نیر و الحدیث ایضاً یجزی عنک
 النجری النجری و النجری غلبه کردن کسی را بجزی القری الغزو و فی الحدیث
 قری منها حق مات ای نزل و منه ولم یبق قری و نزل واحد من
 المشی اخراج النقطه من الزحم و الولد من البطن المشی بر عرق لسان زد
 مش المشی غلبه کردن بر سید المشی و المشی رفتن المشی و دسیا
 فرزند و چهار پای شدن حق الحصا خایه کس بکشیدن القصی
 و المعصیه و العصیان نافرمانی کردن و النعت عاصی و عصی عصب
 اللحم عن العظم گوشت از استخوان باز شدن حق القضا حکم کردن
 و منه قوله تعالی و قضی بک و بکذا کردن و ام و حزان و منه قضینا
 الی بنی اسرائیل و قضینا الیه ذلک الامور و بیرون و منه فیه من
 قضی نخبه و منه قوله تعالی نقضین سبعه مہوان و القضا و القذا
 و بر و اختن و منه فوکره موسی قضی ای قتل مکافه فکانه فذرع
 من و التركیب بدل علی احکام الشئ و انقاده و نقاده و قال لا زهری
 موجه الجميع الی انقطاع الشئ و تمام المعنی بکذا شدن چیزی المصا

در کاردی بگذشتن و مضیق علی الامر مضیقاً مثل مضون ط الغلی
 فراموشیدن و یعدی بعلی و هو متعدد و تانیک شدن شب و غطی
 غطیا و غطیا اذا امثلا مثیا باجر السعی غلبه کردن کسی را بر گرفتن
 غم البغی ستم کردن و کشتنی کردن و یعدی بعلی و نکو باریدن
 باران و بر شدن آب بر و دخانه و بیا ماسیدن جواحت و مریم و مر
 شدن و کل مجاوزة الحد فهو بغی البغایة و البغاء بضم الباء منها
 و البغیة جستن و یعدی الی المفعول الثاني باللام و بنفسه و هما
 بمعنی واحد و البغاء و بنا کردن و فی الحدیث ما بغی له ای ما خیر له
 ق حقیق الیه بالوحشیة بالغت الحقی اشکارا کردن هلاک هو
 الفصیم و پنهان کردن و شتوه ضعیف در فشدن الزف بال
 باز کردن شتر مرغ و برداشتن توابع چیزی را و زرفته طردن
 زنیانا السقی و امیدن الشفا شفا دادن القفی بوقعا مردن
 الکفایة بسنده کردن و یعدی الی المفعولین و کفاه الشی
 ای حسیک النقی راندن و مرانده شدن و فی الحدیث ما یغنی
 شعرك ای تار و زینت کردن و البقی چشم داشتن مصدر
 بقیث الشی اذا نظرت الیه و ترقیته نقاه بترسید انرا و حلد
 کرد انرا و پیش او باز شد ینقیه بقیه التاء و نق الله و هذا علی
 التوهم و لا حصل نقاه ینقیه و انقی افتعل من و قیث الا ان
 ان الوار الی هی فاء من و قیث ابدلت تاء کما فی التقدم حدثت التاء
 الاولی الاولی الکابنة بدلا من العناء و مسقط همة التوصل
 ینقی یقی و وزنه فعل و لو کان المحذوف تاء من العناء
 فی وجهه و وسع و حکمی عن جماعة ینقی لبكون التاء و
 مصدره النقی علی السقی و علی هذا التاء بدل من الوار
 المعصية و المعصیان نافرمانی کردن الحصى سننک مرینه انداختن
 الرقیه افسون کردن کسی را و افسون شدن الرقاء و الکرقی

بأنك كردن بكون السقايت والسقي آب دادن خوردن والسقي آب خواستن كسب
 وباران فرستادن واستسقا كوفتن وآب در مشك كردن المقي المفاوالتى التفتوت
ك البناء والبناء كريت المحكاة قول وفعل كسى حكایت كردن النكایة
 وثرى تمام كردن در مطرد یا ن بكشتن یا بجرحت كردن یا بمنزيت كردن
 المحلى زيور كردن المحلى كيا درودن الصلى بهلاك انكندن وبعك باللام
 ودر تراش آوردن وزيارت كردن كوشت الطلى اندودن وبارزاشتن وپای
 بچهار پای بستن القلق الغليا جوشیدن الفلى باز جستن ومعاني شعر
 وخرابيان بيرون آوردن وشمشير بر نيزه زدن وفى الحدیث من لظف فالبية
 القلى القلق والمقلية والقلاء دشمن داشتن وفعل يفعل لغة فيه والقلی بیان كردن
 كوشت وكندم وآنچه بلان ماند الكلى بركرده زدن هم الحمية والحموة باز داشتن
 طعام یا شراب از بياموي كه ويزان زيان دارد الحماية نگاه داشتن الذميان
 شتافتن الذما جنيدين وقوى كه دليل زنده كى كند لرحى تيرانداختن وشتام
 دادن الطمى مثل الطمى النخى برداشتن خبر وجزآن النماء باليدن وافرودن
 الهى رفتن آب البناء والبنى بنا كردن وزن بخانه آوردن والثانى بعك
 بعلى الشىء دوتا كردن وواگردانيدن ورويم شتاك الحنى بارافروختن بنا
 كردن الجنایة جنايت كردن ومشورانيكخشن الحنى بدودن ودر الزنا والزنا
 زنا كردن الغناية خواستن الكناية كناية كردن المنى تقدير كردن وآفودن

ومن اللفي المقرون ب

الثواء والثوى مقیم شدن المحم والمحواة كود كردن حم الحواء خلد شدن
 سراى ومانندان الدوى والذى بزمردن الرواية رواية كردن والذى
 واهم آوردن وبگردانیدن والثانى بعك بعن شىء الشىء بزيارت كردن كوشت
 ضوى الضوى ماوى كزفتن وبعك بالى ط الطمى در فوديدن وبيزیدن
 چاهم العى پيچانيدن سر وبگردانيدن وبعك الثانى بعن العود بأنك كردن
 كرك وسك شم النى والغواية بى واه شدن الكى داغ كردن لى اللس
 بگردانيدن زبان در دهن ونافتن درس وبيچانيدن البيان واللى تافعت

کردن وام ن النوايه والتى فوبه شدن شتر البية نيتة کردن الهوى
 فوآمدن اذ زدود فوافنادن **ومن المهور**
 الايتى والادوى ماوى كرفتن ويعتك بالى الايتى يا ماوى بودن الايتى
 والمادوية رحمت کردن ويعتك بالكم **ومن المهور الفاء**
 الادب ميهان خواندن الاشب ملامت کردن ت الايتى بكاستن ت
 الايتى بجستن حم الادوم واپس خواندن الا فوم بانك کردن وناليتى
 ضم الا فم برافراز بيش سرزدن ت الا بود وحشى شدن وبجاشه قديم شد
 ر الا بى والابار كشن دادن خرما ونيش زدن كثر دم الا بى مزد دادن
 الاسرا سوي کردن رافريدن الاسر بسته شدن بول يقال لئيم الرجل
 فهو ما سورا صر بازداشتن وشكستن الا طر بدود واوردن الا فو
 دويدن ونشاطي شدن وفوبه شدن شتر ازيس لا غنى الا بوزدويدن
 وبجستن الا روز باهد آمدن س الا بى با كسج وشتى کردن الا بى
 خيانت کردن ف الا لف هزار دادن الا نف بريدنى زدن وبيني سيد
 آب وجزآن ك الا فك بكورا نيدن هم الا قام جزا دادن بركاه الا دم نان
 خورش دادن والفت افكندن الا دم خوردن الا زم دندان كرفتن و دندان
 بريم نهادن الا بى منم کردن الا جون والاسون از حال بكشتن آب
 الا فن كم خرد گردانیدن **ومن المضاعف المهور الفاء**
 الاثاثة انبوه شدن موى رينات ط الا طيط جمرست کردن پالان و
 جزازان وبانك کردن شتر بزارى ل الايل والالك والال ناليدن بيمار
 ن الا فبن كذاك **ومن الجوف المهور الفاء** لا الايد قوى
 كشتن ض الا بى كشتن وباز كشتن هم الايم والا يوم بى زن شدن مرد
 وبى مرد شدن زن الا بى هنكامه بودن **ومن الناقص المهور**
 الفاء الا رى انكبين کردن ميخن الا فى ولا تا كاه آمدن وبغايه
 كرى رسيدن **ومن المهور العين** ز الرثير بانك کردن شير
 م النقيم بانك کردن بزارى **ومن المعثل المهور العين** د

الواد فنده در کور کردن ل الوؤل پناه گرفتن بکسی بجائی یا بجایزی
و من المهور اللام الهنا بکواریدن طعام والغایهنا و صر الجور
المهور اللام الحی آمدن ف الفی بازگشتن و الفی فی کردن

باب فَعَلَ یَفْعَلُ بَفْتِهِ الْعَيْنُ فِي الْمَاضِي وَالْفَائِي

ب المجتب بيفکندن و بکندن الدعایه مزاح کردن الذهاب الذهو
بشدن الرعب ترسانیدن و بکردن الزعب دفع کردن و پاره از
چیزی فواکسی دادن والثانی بعتك باللام السحب کشیدن الشخب مثل
الشخب لشعب با هم آوردن و بواکنده کردن و باصلاح آوردن و بقاء
کردن الشخب تشذیع کردن و بعتك بعلی و بنفسه الکتابه پستان زن
بیامدن اللجب بشتاب رفتن و کوشش از استخوان باز کردن اللجب رفتن
لعاب کودن اللجب بیرون کشیدن دل و ببدل کردن بدن النعيب بانك
کردن کلاغ النعب صرب من لسیر الھب غارت کردن و البغته ناکاه
گرفتن الھت و الھتان زور گرفتن دروغ و الھت حیدان کردن السحت
نیست کردن النعت صفت کردن و البحث و ایژ و هیدن البعث مرؤ
زند کردن و فرستادن و از خواب بیدار کردن و بکار بیافزولیدن
الرعث شیر دادن و شیر خوردن الضغت حدیث بهم در آمیختن دست
کردن کلاه المغث معيوب کردن الالھت و الالھات زمان از دهن بیرون
کردن سک البعج شکم بشکافتن السحج حواشدن السعج بسورن
الشحج بانك کردن اشترو کلاغ اللعج بسوراییدن دل للعج بشتاب رفتن
السحج هو بیدار کردن راه السحج البدح بینداختن و بجوب بزدن البروج بید
آمدن آهو و جران چنانکه جانب چپ یا سوی تو دارد و عریا فراشم زاید
البطح بدوئی فکندن المجدح تم کردن پشنت و انچه بدان ماند المجرح
خسته کردن و کسب کردن و در کسی طعن کردن المجلح خوردن شتر
سر درخت را المجرح و المجاح سر بهارن اسب و کشتی چنانکه انرا باز نتوان

داشت و سه بار زدن از چیزی المجنوح میل کردن و بکشتن الجحر بر
بال زدن مرغ الذکوح زیر بار کوان رفیق الذبح کلو بیدن و چیزی
بشکافتن الرجحان افزون آمدن الرزوم والرزام سخت لا غرشدن
ستور و ماندن البوشیح بیا آمدن خوی و بتر اویدن آب الرضیح کوفتن
الرحیح نكد زدن ستور و نیزه زدن السیح تصوف کردن در معیشت
السباحة شناوری کردن در آب السیرج بچرا گذاشتن ستور السرح
بچرا شدن السطح بسترا نیدن السفح ریختن آب و حرا آن السفوح
و السفحان ریخته شدن آب و مانند آن السله غایط کردن السنوح
سخن سر بسته گفتن و یعدک بالباء و ضلاله و ح و العرب تلین به الشجر
پهن کردن بدن ریش بست الشرح پدید کردن و کشاده کردن در شجر
کردن کوشش القبح صبوحی دادن و با ملاد بجائی یا بنزد یک کسی
المصاح و الصدوح و الصدام بانگ کردن مردم و کلاخ و غیره الصفح
اعراض کردن از کسی یا از چیزی و فراموش کردن و هما بعدیان بعرج
و اگر باییدن کسی از حاجت خویش الضیم آواز نفس سبأ مکر در دویدن
و از حال بگردانیدن خورشید و آتش چیزی و الضباب بانگ کردن روبا
الطرح بیفکندن الطفوح پر شدن و زود بگذشتن الطلح لاغر کردن
ستور الطموح و الطامه بلند بسو چیزی نگرستن الفتح کشادن و حکم
کردن القدر کوان کردن و ام و کار کسی القیم فراخ کردن الفضم و
الفضیحه رسوا کردن الفلح شکافتن القبح نفرین کردن و از نیکی دور
کردن القدر آتش زدن و عیب کردن بر کسی و در کار کسی خلل آوردن
و بگفکی و آنچه بدان ماند خور دینی و داشتن القرم خسته کردن القرم
تمام دندان شدن ستور القرم بول انداختن سگ و یعدک بالباء القبح
می باز زدن اشتر از آب خوردن الکیم لجام باز کشیدن الکده خواشیدن
و کار کردن الکسم بر فافتن و آنچه بدان مانگ لکشم پنهان داشتن
دشمنی و اعراض کردن از چیزی الکفر روی یا روی شمشیر بوسه زدن

الكلوم والكلام ترش روی شدن اللطخ دست بر چیزی نرم زدن اللطخ
 سوختن اللطخ نكوساق و در خشیدن برق اللطخ آب كشیدن از چاه
 المذبح ستودن المزم والمزام مزاح كردن المستح بسودن بر روی دست
 المساحة فمين پيمودن المصوح مدروس شدن الملتح نك باندا زه
 در طعام كردن و دايكى كردن المنخ دادن النبع والنباح والبيح بانك
 كردن سك التزوم دور شدن النضج والتصبحة نصيحت كردن تعذبه
 باللام اجود النظم آب بزدن و تشكى بنشان دادن النظم سر زدن
 النظم بر روی دميدن و بشمشير زدن و بدست زدن ستور چیزی را
 البذخ كردن كشی كردن البذوخ بلند شدن الجفخ والجبخ
 والذوخ فخر و تكبر كردن الرسوخ استوار كشتن و بپنج آور شدن
 الرصخ اندك دادن السخ پوست باز كردن الشدخ سر بشكستن
 و فواخ بيودن سپيد كردن پيشانی امب الشخ والثموخ بلند شدن
 يقال شخ بانفه اى تكبر الصراخ بانك كردن الطبخ پختن طعام الفخ
 سرانكشتن سوى كف و اشكستن الفسخ نقض كردن بيع و ديكر
 عقد ها و انجائى بياوردن بند و كينه و پاره كردن جامه الفسخ
 كوفتن غوره خرمه اللثه واللطخ بر آوردن المرخ آرد سرشته و انچه
 بدان ماند بدست مالیدن و روغن و انچه بدان ماند در تن
 مالیدن المسخ از صورت مودى بگردانیدن الملتخ كردن كشي كردن
 النتح چشم بركندن النسخ منسوخ كردن و نسخت كوفتن از
 جائى و زایل كردن انيدن حكم النضج آب از چشمه بيرون جوشيدن
 المحمد والمحمود انكار كردن المجد كوشيدن و رنجانيدن السعد
 نيك بخت بگردانيدن الضهد مقهور كردن الحمد بخشيدن و در
 تحد نهادن المهد كسترانيدن النهود برخاستن الشحد نيز كردن
 البحر كوشش و توشكافتن البعر يشك افكندن البهود ما برفكندن
 و غلبه كردن و افزون شدن نور ماه الثغور ندان بيفكندن

الجمع بمرکبین افکندن سگ بالجمهر آواز بلند برداشتن الدعوی والدعوی
 دور کردن الدعوی خواری شدن الدعوی سوختن و ملازمه برداشتن
 الدعوی بخنجر نهادن الدعوی برسانیدن الدعوی بسیار شدن آبجوی
 و آب دریا الزهور روشن شدن چراغ و جزآن السحر جادویی کردن
 السحر آتش افروختن و جنگ انگیختن الشغریای برداشتن سگ تابول
 کند لکته هر شمشیر برکشیدن و شبهه گردانیدن الصهر چربش که اختن
 الطح مثل الحجر الظهور آشکارا شدن و برجای بلند شدن و دست
 یافتن العهر و العماره زنا کردن الفخر نازیدن الفقیر دهن باز کردن
 و باز شدن القعر برکندن درخت و بقعر چیزی رسیدن القهر خواری
 کردن و شکستن کسیر الکهر روی ترش کردن در روی کسی دور
 آمدن روز الفخر شکافتن المهر و المهاره آشنا کردن و زیارت شد المهر
 کاوین کردن الخور شتر کشیدن النعم نعره زدن و درفشه برجستن
 النهر بآنک برزدن و جوی کندن الخز بجواز بکوفتن النهر جنبانیدن
 لعل النخس بکاستن حق النخس بردوی فسادن و هلاک شدن الجمع
 ریدن سگ و جزآن الدعس بنیزه بردن الرعس بسیار گردانیدن مال
 و حرکت گردانیدن آن النخس کشیدن النخس بداختن گردانیدن النخس
 گزیدن مار نشو البغش نذک باریدن باران البشرا و زمیند کشتن و
 شادی نمودن الخش خواشیدن الجمشرا آغاز بکریستن المحش و نازیدن
 النخس برداشتن النخس گزیدن مار صحن النخس چشم برکندن الدعس
 دویدن الرهص بنیاد در افکندن و روضت الدابة رهصا شتر آب
 آوردن النخس زجائی بجائی شدن و از جائی برآمدن و چشم پهن
 باز ماندن الفحص نیک و ابرو هیدن و نیک دویدن الدعص الدعص
 بوالفحص نیک دویدن صحن الدعص بلغزیدن الدعص باطل شدن
 حجت الرخص جامه شستن المحض بزه کردن و دوسقی و شراب خالص
 دادن المحض فزیدن کویه و جنبانیدن المحض الخاضر زرده خاستن

النخس كوشن اذا استخوان باز کردن النخوص بخاستن ط الشحط
 دور شدن الضغط افشردن اللفظ شغب کردن المحط کشیدن و
 بیرون گذاشتن تیر المعط برکندن موی اللفظ کشیدن کمان و آنچه
 بدان ماند ط المحوظ بیرون خریدن چشم الحظ نگرینن النعظ و
 حوظ قیام الذکر النجعه هلاک کردن النجوع اقوار دادن و کربله نماز
 تمام شدن در فضل البضع بریدن کوشن التسعه نهم شدن
 تندن الجده بریدن کوشن بینی قلب الجده واداشتن سنو
 نندک اندک خوردن شراب و الماضی جریء المجزع قطع
 جمع کرد کردن المخذع والمخذیعة فریفتن المزع
 به پیچیدن المخشوع والمخضوع فروتنی نمودن المخلع جامه
 بیرون کشیدن الدان والثانی یعدک بعلی المخلع باز فروختن
 زن بکاهن النجعه وک وار رفتن المخنوع فروتنی کردن الدسم
 نشخوار بر آوردن وعطار ان فقر فرادادن و بازداشتن و سوختن
 و بازگشتن بانوهمی الدلع زب از دهن بیرون کردن و بیرون آیدان
 الدمع رفتن اشک الذرع برش پیچیدن و غلبه کردن فی بر مردم
 الریج چهارم شدن و چهار یک مال بستن و چهار تو کردن و سنک
 افراشتن و بجائی بایستادن و تب چهارم آمدن والفعل ریع الرقوع
 چرا کردن الرورع بازداشتن و بیا لودن بعطروجی آن الرقع برداشتن
 الرقع پاره در جامه دادن الرکوبشت خم دادن الرمعان لوزیدن
 از خشم الزرع گشت کردن و بر ویانیدن السبع هفتم شد وهفت
 یک مال بستن وهفت تو کردن و کسی را بد گفتن السجعه بانک
 کردن قمری و آنچه بدان ماند و سخن بسجعه گفتن السطوع دمید
 بوی و دمیدن صبح و برخاستن کردن السفع کشیدن و سوزانیدن
 و سیاه کردن السلم شکافتن الشروع پدید کردن و هوید کردن
 و شکافتن الشروع در آب شدن و در کاری شدن الشسع فعلین

شمس کردن الشمس و در شدن الشفق جفت کردن الشفاعة
 خواهر کردن الشراء بازی کردن الصدع شکافتن و بجائی آوردن
 فرومان و الثانی یعدک بالباء الصرع بیفکندن الصقع سیلی زدن
 الصقع چیزی بر سر کسی سخت زدن رسیدن الصنع کردن و نیکی
 کردن با کسی الثانی یعدک بالی الضبع دست بپا زدن بکسی الضع
 چسبیدن و لنگیدن الطبع شمشیر و درم زدن و مهر کردن
 مصیبت رسانیدن و بد و در آوردن و اند و همکین
 القرع بر زود چیزی شدن و غلبه کردن بر کس جز آن
 الفصع پوست باز کردن و طب القبع و القاء بودن خوک
 القبع فراهم آمدن چیزی و سر و جامه کردن القاع باز داشتن
 و الحام باز کشیدن اسب القاع نافه القرع کوفتن و مقهور
 کردن القراع کشی کردن شد و با بودن غم و با القصر شمشیر
 کشیدن میان دو ناخن یب بخاشیدن و فرو نشان دادن تشکی
 القطع بریدن القطیعة رسم بریدن القطوع و القطاع بریدن
 شدن لبها و از سر بر سر بگرم سیر شدن مرفان و همچنین بریدن
 القلع برکندن القبع خوار کردن و شکسته کردن القنوع سوال
 کردن الکسع بر پس تنور زدن الکنوع نزدیک آمدن و با هم آمدن
 اعضای اسیر و بندل لزع سوزانیدن اللسع کزیدن مار و کزدم
 و بهنج و کسی را بد کفتن اللطع لیسیدن اللقع انداختن اللع و
 اللعان در خشیدن المتنوع در بر آمدن آفتاب المروع زود بگذشتن
 المصع جذبانیدن دنبال و یعدک بالباء المنع باز داشتن المجموع جای
 کبر آمدن بند و موافق آمدن طعام و شراب با کسی المنوع خالص
 رنگ شدن النفع سود کردن النقع سیراب کردن و ناییدن و بر آمدن
 بانك المجموع خفتن و البزغ نیش زدن الثلغ سر شکستن اللع و سر
 شکستن که به غر رسد و باطل کردن القدغ شکستن چیزی که میاید

باشد الکریم کنیدن مار و کژدم المضغ خائیدن النبع والنوع آشکارا
 شدن الزغ در صم افکندن قومیا النسخ بردن زدن النسخ
 غلبه کردن شوق چنانکه نزدیک بود که بهوشی آورد الهیوع خفتن
 في المجحف بکندن و بیفکندن الزغف از پیش بستن الزحف
 خزیدن و بانبوهی فراجت رفتن الزغف دروغ گفتن السحف مثل
 الخضر المشغف شیفته گردانیدن بعشق و دل بودن الشغف رسیدن
 دوستی میان دل الحف جامه بکسی انداختن و افکندن في الحق
 کور کردن الزعق برسانیدن و نعره زدن الزهوق هلاک شدن و
 باطل شدن الزهوق از پیش بستن التحق سودن الحق بکاستن و نیست
 کردن لی الهک بسودن الحک بستمیدن المعک مثل المطل الهک
 سخت ضعیف کردن البعل بنوهری کردن البهل نفرین کردن
 الجعل گردیدن الذهول مشغول شدن الرحل والرحلة پالان کردن شتر
 و از منزل برداشتن الزحول دور شدن الزعل شیر خوردن بزغاله
 السحل یک توپافتن الشغل مشغول گردیدن الضهل ندک اندک دادن
 الطل بر سر زدن الفعل کردن الفحول خشک شدن المحل و المحال مکر
 کردن و شعایت کردن النخل و النخلة دادن النحول کداخته شدن تن
 النخل سخن کسی بر دیگری بستن هم الدخم بقوت جماع کردن الدخم
 ستون فرات دادن الدهم ناکاه آمدن الزحم انبوهی کردن و بدوش
 بودن الشحم پیله خورانیدن الشهم هراسانیدن الضغم دندان گرفتن
 الفغم بگردن بوی خوش خیشوم را الفغوم بشکفتن کل و جزآن الکغم
 دهن استر بستن اللحم گوشت دادن الزهم زانیدن بعنف الدهن
 چرب کردن الوهن کور کردن و داهم شدن الشحن بگردن و زانیدن
 الطحن آرد کردن الظعن از جائی بجائی شدن المحن میل کردن اللعن
 نفرین کردن و دور کردن المحن آزمودن المهن خدمت کردن و
 دوشیدن البهنا ناکاه آمدن الحبه بر پیشانی زدن و کسی را

بدرشتی از کاری باز زدن جمله دیک از جای فوایز کردن الدرّه باز
داشتن الرقه بآب آمدن شتر هر که که خواهد لسته دست برکون
زدن العضم بد کفین المده مثل لدح الکده خراشیدن النقه
در یافتن و از بیماری به شدن و الماضی نقیه النکه هم کردن

ومن المعتلّب

بالوغب والهبة دادن و الوزع باز داشتن الوضع بنهادن بآوردن
و بشتاب رفتن الوضع آبستن شدن و در حال حیض لوضیعه زینا
کردن يقال وضیة فی تجارتیه بوضع وضعه از اخری فیها الوقوع افتاد
الوقع بخایشک بودن و جزان قیر کردن الوقیعة بد کفین الوکع
کزیدن مار و کزدم الولعان دروغ گفتن و الوقع آب و خون خوردن
سباع بزبان **ومن الیاسی** الیعار بانگ کردن بز

الینع بجای رسیدن میوه

ومن الناقص

السعی بحاجی نامه بستن و به بیل کل از زمین فروان زیدن النعی هلاکت
کردن و پوست از چوب باز کردن النعی مثل المحو النعی چریدن و
چرانیدن الرعیة والرعی نگاه داشتن السعی کا کردن و شتافتن
در زمین السعیة غم کردن و عالمی کردن النعی خبر مرگ کسیر افروادان
خر الصغی مثل الصغوا الطغیان از حد در گذشتن الدعی کسیر بلای
مععب رسیدن النعی از زدن **ومن المموز الفاء** الا باسیر باز زدن
و **ومن المموز العین** الحجاب کسب کردن الدآب والدآب پیوسته
کاری کردن بجد و ریختن الراب قدح شکسته و ادربستن و کار
ماصلاح در آوردن السآب فراخ کردن عتک القآب طعام و شراب
خوردن بعنف **یش** الحاثت ترسانیدن والفعل منه جئت الدآث
خوردن جم الثواج بانگ کردن کوسفند التآج جنبیدن باد و
الزآد بتراستیدن والفعل منه زید الفآد بر دل زدن المآد خامیدن

والبأرجاه كندن و یخنی نهادن النار كشند کسی آبکشیدن الجوار
زاری کردن الضار مهربانی کردن شتر یحی و یکوس الریاسة مهتره شدن
الرأس بر سر زدن انقاس بمتبر زدن فتن الناس فراف کردن از جای
دورو واپس شدن ف الرأفة مهربانی کردن و الماضی آفی و رؤف
الذالان بنشاط و فتن الذالان بشتاب و فتن السؤال المستلک خواندن
و همسیدن م الذام نکوهیدن و عیب کردن اللام واهم آوردن
ومن الناقص المهور العین

بالبأ و فخر کردن الذأ و فریفتن الذأ و راندن الرأی برأی اجتهاد
چیزی گفتن و بر سر زدن الرؤیة دیدن و بدل نشتن و پنداشتن
الرؤیا خواب دیدن و یخذ فی المزمه من المستقبل المساء و مثل السؤال
شوالا و از پیش شدن ف الفأ و الفأی شکافتن ل اللأی و بخور شدن
کردن ن النأی دور شدن و من المهور اللام ب
الحبیب بددی کردن المحبوق پنهان کردن الریو بر بالاشدن و دیکه بانی
کردن کروهی السبق و السباء و المسبوع خمر خریدن الصبیح از دینی
بدینی شدن و برآمدن دنان العبق پاک داشتن و عطرا میختن
اللبو کسی را فله دادن النبوا زجائی بجائی شدن و یعک بعلمت
الننو بالا گرفتن و یش و جواحت و جزان ث الرئو شیر تازه بر شیر
مترش یختن الفشو فرو نشاندن جوشن یک و خشمم الفجاة ناکاه
فرار سیدن و الماضی فجأ و فجی اللجأ پناه گرفتن بکسی الماضی كذلك
و یعک بالی لبجو بخشم کردن و تیز نگریستن بکسی الهدو ابتلا کردن
الردا و یاری دادن و کردن الندی شکا و را و گوشت را بر آتش افکندن
الهدو آرام کوفتن الذ الحذو و الحذو فروتنی کردن و الماضی خذو
خذ فی الهدو بریدن من الجزء و البرو از بیماری به شدن و الماضی
برو و بری البرو آفریدن الدرو با زداشتن الدرو برفتن ستاره
از جای خویش لدرؤ آفریدن الطرو از جای بجائی شدن یا آمدن

و بعد بعلی القراءۃ والقرآن خواندن و القزو جمع کردن الہدی بزود
 سوا کسی از القزو پادہ کردن و وابخشیدن القزو پسند کردن
 ستور یکجا ہوا آب و پسند کردن از چیزی بی چیزی دیگر و الماضی
 جزا و جزئی القزو نمودن شراب شخصہما و الززو و الززو مصیبت
 و زیان رسانیدن و الماضی زرو و زری القزو افسوس داشتن
 و الماضی کنایہ و بعد بمن و بالباء من القزو انس گرفتن یا چیزی
 و الماضی کنایہ القزو سخت درشت شدن القزو و در کردن القزو
 و در شدن القزو تاخیر کردن و اندن بعضا ش القزو و القزو
 از جای برآمدن دل القزو مجامعت کردن و زحم بر شکم زدن
 القزو نیک بریان کردن گوشت القزو بر پا لیدن کردن و میغ
 پدید آمدن ص النساء زدن ص القزو فاشوریدن آتش
 ط الخطا مجامعت کردن و بیفکندن چیزی و بچہ بر پشت کسی زدن
 و هو فی الحدیث و کف انداختن دیک الشط بالان بر شتر بستن و کراہ
 کردن چیزی اللطو و اللطوع بر زمین واد و سیدن و الماضی لطا و
 لطم فی القفو کفا فکندن سیل و دیک و بر زمین زدن القفو و رفو
 کردن القفو نگویند کردن اوانی و باز گردانیدن کسی باقی القفو
 باز ایستادن اشک و خون القفو چشم بر کندن ل البکوة و البکاء
 اندک شیر شدن و الماضی بکا و بکوا القفو نقد کردن القفو و بکاشیدن
 و بشو و جراحت القفو حرونی کردن شتر القفو کراختن مسک
 الکلا و الکلاۃ و الکلاۃ نکاہ داشتن الملو بر کردن الم القفو و ش افجاہ
 بیرون آوردن القفو ایستادن بجائی القفو قریب شدن کو سفند
 القفو بجائی مقیم شدن القفو بد و در آمدن نشستہ القفو بیند و
 بجنا الدناءہ ناکس شدن و خار شدن القفو ببالا بر شدن القفو بنا فہ
 شدن بول القفو بسیار فرزند شدن زن و بسیار شدن مال القفو
 سخت سرخ شدن القفو پیراستن پوست القفو بقطران بیند و دن

و بکواریدن طعام و شراب کسی را از البهائم انس گرفتن با چیزی و الماضی
 بیهوشی و من المعتل المهور اللام **ث**
 الوثوبند رست از جایا و رن جرج الوجاء بکار و بودن و بسپلی زدن
 الوجا و کهای خایه کشن بکوفتن

باب فَعَلَ يَقَعْلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِي وَفَتْحِهَا فِي الْفَاعِلِ

بِ التَّعَبِ درویش شدن و خاك آلوده شدن التَّعَبِ بخور شدن
 النَّعْبِ هلاك شدن المَجْدَبِ خشك سالی شدن المَجْرَبِ كوكب شدن
 المَجْنَبِ سُلْ پهلوان و اوسیدن از غایت تشنگی و این شتر را باشد
 المَجْدَبِ مهربانی کردن المَجْرَبِ سخت خشم گرفتن الحسبان المحسبة
 پند داشتن المحصَب سرخزه پدید آمدن المخراب و هوان شدن
 الدَّرَبِ والدربة خور کردن و یعد بالباء الدَّرَبِ تیز زیان شدن
 و تباه شدن معد و تیز شدن الذهب خیره شدن چشم از
 دیدن زو الرجب بزرگ داشتن و بهر معنی جَبَّ رَجَباً الرغب و
 الرغبة رغبت کردن در چیزی و یعدی بغی و رغبت از چیزی
 بگردانیدن و یعدی بعن الركوب بنشستن الرهب و الرهب
 والرهبنة بفرسیدن و اضمحلالك جناحك من الرهب العرب
 چکیدن آب از مشك فوالسقب والسغوب والسغبة کرمه شدن
 السقب نزدك شدن الشجب هلاك شدن و اند و هکبر شدن
 الشرب آشامیدن الصحبة صحبت کردن الصخب بانك کردن
 الصقب مثل السقب الطرب سبک شدن دل از غایت شادی
 یا از غایت اندوه یا از غایت آرزو العجب شکفت داشتن العرب تباه
 شدن معد العطب هلاك شدن الغضب خشم گرفتن و یعدی
 بعلی القیان خوردك کسی شدن الكلب سخت شدن سرافق مستی
 و دیوانه شدن سَك و كرك و سخت می یسر شدن بحرب قوی

الحَبُّ بَانَكُ كُودَن بَانُو هِي الْمَسْبُ لِيَسِيدَن اللَّعْبُ بَا زِي كُودَن
 اللَّغُوبُ مَانْدَه شَدَن النَّشُوبُ بَسْتَه شَدَن دَرِجِي زِي النَّصَبُ بَخُور
 شَدَن النَّقَبُ سَخْتِ سَوْدَه شَدَن سُولُ شَتْرَتِ الشَّمَاةُ شَادِي
 كُودَن مَكْرُو هِي كِه دَشْمَن زَارِ سِدَ الْعَنْتِ رِ بَخُور شَدَن وَبَزَه مَنَد
 شَدَن وَدَرِ كَارِي افْتَادَن كِه اَزْ آن بِيرون نَتَوَانْ آمَدَ وَشَكْسْتَه
 سَدَن اسْتِخْوَانْ اَزْ پَسِ جَبُو الْغَلَتِ غَلَطْ كُودَن دَرِ حَسَابِ الْقَلَتِ
 هَلَاكْ شَدَن مَشْ اَلْمَحْنَتِ دُرُوعْ كُودَن سَوَكُنْدَ وَيَعْدِي بِفُوقِ
 بِرَه مَنَدَ شَدَن الدَّمْتُ نَوْمُ شَدَن الْعَبَثُ بَا زِي كُودَن الْغُرُوثُ
 كُوسَنَه شَدَن اللَّيْثُ وَاللَّبَّاثُ دُونَكْ كُودَن اللَّيْثُ وَاللَّبَّاثُ زَبَانْ اَزْ
 دَهَن بِيرون اَفْكَنْدَن سَكْ اَزْ تَشْنَكِي حِمْمِ الْبَهْمَةِ وَالْبَهْمَةِ شَادَشْ
 وَنِيكُوشَدَن الشَّلْجُ اَرَامْ كُوفَتَن دَلَّ بَجَرَجْ جَبَانْ شَدَن اَنكَشْتَرِي
 دُولَا نَكَشْتِ وَمُضْطَرِبْ شَدَن كَارِ الْجَحِيحِ بَرَا مَاسِيدَن شَكْمِ شَتْرَا زِ
 دُرُودِ الْحَمْرِ تَنَكْ دَلْ شَدَن وَخِيَرَه شَدَن چَشْمِ الرُّوحِ بَسْتَه شَدَن
 سَخْنِ بَرِ مَرْدِ السَّلْجِ بِكَلُوفُورِ بَرْدَن الشَّلْجِ اَبْجُورْ كُوفَتَن الْعَجْجِ اَشَامِيدَن
 الْعَجْجِ نَا زِ كُودَن اَلْحَمْرِ بَسْتَه شَدَن دَرِجِي زِي اللُّزْجِ دُوسَنَدَه شَدَن
 اَللَّحْمِ حَرِيصْ شَدَن الْمَرْجِ جَبَانْ شَدَن اَنكَشْتَرِي دُرَا نَكَشْتِ مُضْطَرِبْ
 شَدَن النَّصْبِ بَخْتَه شَدَن وَبَرِيَانْ شَدَن اَلْهُوجِ سِرْ كَشْتَه شَدَن
 شَتْرَا زِ كَرْمَا حِمْمِ اَلْبَحْرِ شَادَشَدَن الْبَوَاحِ اَزْ جَايْ فَرَاتِ شَدَن اَلنُّزْجِ
 اَنَدُوه كِينْ شَدَن اَلرُّوحِ وَالرَّبَاحِ سَوْدُ كُودَن اَلطَّلْجِ مَانْدَه شَدَن
 اَلْفَرْحِ شَادَشَدَن اَلْقَرْحِ رِيشْ شَدَن اَلْقَهْرِ وَايَكُنْدَن اَللِّفَاحِ
 اَبَسْتَن شَدَن شَتْرَا اَلْمَرْحِ نَشَاطِي شَدَن حِمْمِ الْبَدَحِ كُودَن كَشِي كُودَن
 اَلرُّنْجِ وَالسَّخْنِ كُنْدَه شَدَن طَعَامُ اَلْبَعْدِ وَالْبَعْدُ هَلَاكْ شَدَن
 اَلْمَحْدِ اَنْدَكْ طَعَامْ شَدَن وَنَا يَالِيدَن بَاتِ وَاَنْدَكْ شَدَن آبِ
 اَلْمَحْدِ خَشْكْ شَدَن خُونِ اَلْمَحْرِ دَخْتَمْ كُوفَتَن اَلْحَمْدِ سَتُورِ
 اَلرُّشْدِ وَالرُّشْدِ رَاهِ رَاسْتِ يَافَتَن اَلرُّغْدِ بَسِيَارْ نَعْتِ شَدَن اَلرُّوَادَةِ

هلاك شدن الزود بالسكون فرود آوردن الزهاده زاهد
 شدن السعادة نيك بخت شدن السقا كشتى كردن
 السهاد والسهود والسهيد بمخواب شدن الشهادة كواهي
 دادن الشهادة والسهود حاضر شدن الصور بكن شستن يوى
 از آنچه برون آيد و سره شدن الصعود ببالا برف شدن الضم
 كينه كوفتن العبد والعبد نيك داشتن وخشم كوفتن العضد
 در دمنده شدن بازو والعبد كوفته شدن اندرون كوهان
 شترويمكن شدن خاك العهد ديدن و فرمودن و رستاد
 بومنان الغر نعت كودانيدن القرم برهم نشستن پشم
 كنه خورده شدن پوست الكد اندوه كين شدن النجد
 خوي كوفتن و اندوه كين كردن النقاد والنقود بر سیدن
 النقد خورده شدن دندان و سى الكد انداء خبر شدن
 و تنك عيش شدن فى التخذ فوا كوفتن الزبد سبك شدن
 الشقن بي خواب شدن البزريش شدن البجر سخت تشنه
 شدن البشير والبشير شاد شدن البطردنه كوفتن و سر كشته
 شدن البجر سخت تشنه شدن البقرى و كشته شدن المحجر
 شاد شدن المحزن رحن ركون الحسرة والحسرة امان خوردن
 المحسر كند شدن بصير المحصر نيك دل شدن و بخیل شدن
 و در دادن در سخن المحصور حاضر شدن المخبر دانستن الحد
 سست شدن اندامها و در خواب شدن آن المحصر والمحصران
 زيان كردن المحصر سره شدن المحقر شرم داشتن الدبر پيش
 ستور ريش شدن الدبر بيار و در شدن و در و غند شدن
 الذفر تيز بوى و تيز كند شدن القعر والزمر تنك موك شدن
 السخر والسخر والسخرى والسخرية اخسومر داشتن السدرى
 كشته شدن السكر مست شدن و سخت خشم كوفتن

السهر في خواب شدن الشك والشكوة بسیار شدن شير كوفت
 و شير الصغر و الصغار خوار شدن الصفرة می شدن و النعت منه
 صفر بكون الفاء الضجر نك دل شدن الظفر ظفر یافتن ناخن
 بر آمدن در چشم الظاهر در دمنند كشتن پشت العقب و العقب
 امك فرو آوردن العنبر و العنبر و العنبر دشتوار آمدن كا
 العطر خوشبوی شدن بعطر العنبر هوش شدن العنبر
 دردی شراب و تیره شدن آن العنبر و العنبر و زیستن العنبر
 و اسر شدن بیماری و جواحت و غفر يغفر لغت فيه الغفر و الغفر
 كینه كوفتن الغفر بوی دادن كوفتن در وقت بویان كردن
 و پختن القدرة قوانا شدن و يعدي بعلی القدر و پز وین
 شدن و پژ وین داشتن چیزی القفر اندك كوفتن شدن
 القفر خیره شدن چشم از دیدن بوی الكبر بوی آمدن
 الكدر و تیره شدن المذركند شدن خایه مرغ و آنچه بدانند
 المذركند موی شدن المقر سخت تلخ شدن النحر هوشانده
 شدن شتر و مردم النحر بوسیده شدن استخوان و جوب
 النذر و بدل نستن النحر سخت خشم كوفتن و كینه و در شدن
 النكوة و النكوة ناستناختن النمر بلك و نك شدن و النحر كند
 شدن كوفتن النحر بلك شدن كوفتن و نك شدن و النحر بلك
 النحر نیست شدن مثل النحر مثل النحر الحامسة و النحر و لیری
 كردن و سخت دلیر شدن الدكس و يماك شدن الدكس نرم
 شدن ديك و آنچه بدان ماند السكس نرم خوی شدن و روان
 شدن بول چنانكه آفر باز نتوان داشتن الشراسته و الشكاسته بد
 خوی شدن الضروس كند شدن دندان از ترشید و دشت شدن
 چیزی چنانكه كوفتی دندان دارد العنبر خشك شدن بول پشك
 و شوم و چیزی القفر سخت سرد شدن اللبس پوشیدن

الحس سيدن القس شوريد شدن منش الكرس برهم نشستن
 المرس زجری بیفشدن دسن بکرو و سخت کا و زار شدن مرد
 النجس پلید شدن النجس بد اختر شدن النجس سخت زبون
 شدن النطس سخت استاذ شدن النفاسة بخل کردن بچیزی
 وحسد کردن بر چیزی والا اول یعتک بالباء والثانی یعتک بعلى
 النفاس زاج شدن زن والماضی نفست وثقیست نفسا ومنفوسة
 نشالدهش سر کشته شدن الرعش لوزان شدن العشر نشنه
 شدن صا الحصر کوسنه شدن و سیه زده شدن بهم العرص
 نشاطی شدن و دم گرفتن کوشش الغص ناسپاسی کردن نعمت را
 وعیب کردن کسی را الغص و کن شدن القصر و دشمنی خاستن
 از خرم و آب خورده بر دهن المص نسو شدن چیزی چنانکه در
 دست نه ایستد النقص ناخوش شدن عیشا لمبصر نشاطی شدن
 ضا الحرض خیمه و کلو گرفتن الرمض بسوختن پای از گرمی زمین
 الغرض نیک دل شدن و آرزو مند گشتن المرض بیمار شدن
 و سست نظر شدن چشم المعض سخت خشم گرفتن ط الحبط
 و المحبوط باطل شدن کار الحبط بر آما سیدن شکم السبط فرخار
 شدن موی السخط و السخط ناخوشنود شدن و خشم گرفتن
 و یعتک بعلى السطح فرو آوردن الغلط غلط کردن الغلط ناسپاسی
 کردن النشاط نشاط کردن النفط آبله شدن دست ط الحفظ
 نگاه داشتن حر البشاعة کلو گیر شدن و بی طعم شدن الباع فرو
 آوردن التباعة پس وی کردن التوعیه شدن حوض المجدع
 بد خدا شدن المجرع جرعه جرعه خوردن شواب والماضی جرع
 المجرع ناسپاسی کردن المجرع سخن حریص شدن المجرع نوم شدن
 الدقم بخاک وادوسیدن از بی جا مکی و ناسپاس بودن در
 درویشی السهم و التماع شنیدن الشبع سیر خوردن الضبع

والضبعة بكش آمدن شتر الضراعة فروتنی کردن و گردن خواری
 الضام كثر شدن الطبع زنگار كوفتن و آلوده شدن بعار الطمع
 طمع کردن القزح بتزئیدن و واپنا هیدن و الاول يعك بمع
 الثاني يعك بالی لقرع تمی شدن القناعة خمی شدن الكرم و
 الكرم و دهن برآب نهادن و آب خوردن الكلم سخت شوخ کن
 شدن اللطم ليسیدن الهلک سخت جزم کردن و سخت جو بصر شدن
 سحر الفراغ و الفروغ چرخاخته شدن ف التلف هلاك شدن الثقف
 كوفتن بزودی و یافتن الجحف میل کردن المحرق فروتن شدن
 المحطف بودن الدنف سخت نوازشدن الردق از پی درآمدن
 السرف خطا کردن الشنف دشمنی داشتن الصلف جای ناكوفتن
 زن در دل شوهر و ناباریدن ابو لاف زدن القصف سست شدن
 چوب الكلف شیفته شدن و يعك بالباء اللقف زود فرو آوردن
 و زود فرو كوفتن اللقف بیفتیدن دیوار اللف آرمان خوردن
 النشف در خویشتن چیدن آب و آنچه بدان ماند الشكف ننگ
 داشتن ق البحق كور شدن البرق خیره شدن چشم المحرق فرو
 ریزیدن موی محقق سخت كینه كوفتن المحرق فرو ماندن خویشتن
 بزعمین افكندن از بیم الذلق تیز شدن زبان و سنان الرلق
 نیرو شدن شراب الرهق در رسیدن و درآمدن بر چیزی و تباها
 شدن الزلق بخزیدن پای الزهوق هلاك شدن السنق فریه
 شدن الشبق و زومند كشتن بجماع الشرف شراب و كلو كوفتن
 السنق و اكشیدن مهارش و مشك آب نجاتی درآویختن الصق
 بیهوش شدن و بمردن الطرق بیهوش نشستن و طفق بفعال كذا
 درایستادن در آن كذا العبق بوی خوش و كسی كوفتن العرق خوی
 كوفتن العسق در رسیدن العشق و العشق عاشق شدن العلق
 درآویختن و دوست داشتن و بیدی بالباء و بنفسه الغرق

غرقه شدن الفلق بسته شدن کو چنانکه باز نتوان ستد
 الغرق نمکین شدن الفرق رسیدن الفلق بوشدن الفلق بی آرم
 شدن وقتک دل شدن البق و دخول آمدن و بعلک بالباء اللشق
 توشدن الحاق والحق و رسیدن المزوق و السوق اللصوق
 دوشندن شدن اللعق لیسیدن اللحق سخت سفید شدن
 الملق چا بلوسی کردن النرق سبک ساری کردن النشق بوی
 یافتن النفق بوسیدن لك المحسك كینه گرفتن السدك ملازم
 گرفتن السبك شمعند شدن الشركة انبار شدن با کسی الضحك
 خندیدن العسك مثل السدك الفرق دشمنی داشتن زن شوهر
 النك نزار کردن و کم کردن و الماضي نمك ل النخل و البخل بخیلی
 کردن البخل سرکشته شدن النفل ناخوش شدن بوی از بکار
 ناداشتن عطر الشکل والشکال بی فرزند شدن مادر و پدر النمل
 مسك شدن المجدل شاد شدن المجل و الجمالة نادانستن
 المجل آبستن شدن المجدل بویزدن مژه چشم المجل بوی شفته
 شدن المجل تشویزده شده و دانه گرفتن المجالة بسیار بانه شدن
 المخصل توشدن المخطل خطا شدن و مضطرب شدن الذهول
 مشغول شدن الرتل كشاده شدن دندان الرجل پیاده شدن
 و پشك شدن موی الرجل سست شدن كوشة الرجل بانك
 کردن الرجل نشاط کردن السغل بد غذا شدن الشمول همرا
 فرارسیدن الصحل گران آواز شدن الطحل دردمند داشتن
 سیرز العجل و العجلة بشتاب رفتن و کردن العمل کار کردن
 القبول و ست داشتن صحبت زمان و حدیث با ایشان و متخیر
 شدن سگ از بانك کردن آهوی به در روی الفشل بد دل شدن
 القبول پذیرفتن القمل شیش شدن و بزرگ شکم شدن الكسل
 کاهل شدن المحل شغره بستن دست المذل تنك دل شدن

از پوشش زنهانی و در خواب شدن پای النعل بپاه شدن
 اديم از پيراستن و كينه و در شدن دل الهل و دل شربت خوردن
 و تشنه شدن و سيراب شدن الهبل بی فوزند شدن مادر
 و پدر الهطلان و الهطل ريزان شدن باران هم الهوم سپهر آمدن
 و بيعت بالباء البشم ناکوار شدن الجشم رنجکاری کشیدن
 الجشم آرزو مند کشتن اشتو بشوره کاه الحطم شکسته شدن
 مستور از پیری الحکم کن خورد شدن اديم الحضم همه دهن خوردن
 الدسم چرب شدن الدهم ناکاه آمدن الرحم والرحمة بخشودن
 الرزم بانك کردن شتر و عدل الرغم بخاك رسیدن بليني و قهوه
 شدن الرحم سوا شدن الرزم منقطع شدن بول و اشك الرغم
 طبع کردن الرهم چرب کردن و فربه شدن السكم اندوهگين
 شدن السقم و السقم بيمار شدن السلامة بوسن السهم بلند
 شدن الشيم سرخ شدن الشحم آرزو مند کشتن الضيم افر و خسته
 شدن آشرف سخت کورسند شدن الظم خوردن الظلام تاریک شدن
 العدم و الغدم نایافتن و کم کردن الغدم الوان خوردن الغرامة و
 الغرم تاوان زده شدن الغلته مست شدن اشتو و تيز شهوت شدن
 زن و مرد الغتم غنيمت گرفتن القهم در یافتن القدم و باز آمدن از
 سفر و آمدن بجائی و پيش فوا شدن القرم آرزو مند کشتن و يعدي
 بالی لقضم خوردن بدنند پيشين القطم مست شدن اشتو
 و فوا کشتی آمدن او و آرزو مند گوشت کشتن اللحم بوسه دادن
 اللحم آرزو مند گوشت کشتن اللزوم لازم شدن اللحم لقمه کردن
 اللحم فرو آوردن الندم و الندامة پشیمان شدن النعمة خوش عيش
 شدن و نازك شدن تن و جزآن اللحم سخت حریص شدن و خوردنی
 الهرم سخت پیر شدن البطون البطننة شکم بنده شدن التبانة
 زيرك شدن النفن در شک شدن دست و جزآن الجحن بد غذا

شدن المحزن والمحزن اندوه کین شدن المحزن کندان شدن
 گوشه المحشونة درشت شدن الدخن دود کردن و دود کندان
 شدن الدرن شوخ کن شدن الیمنه کینه و رشتن الزکون
 بدانستن الزمان والزمانه افکار شدن السخنة کریان شدن چشم
 و دردمند شدن چشم الیمن فربه شدن الشجن اند و هکین
 شدن الضغین الضغین کینه و رشتن الضمان پذیرفتاری کون
 الضمان والضمانه مثل الزمان والزمانه الطبانه زهرک شدن
 العطن یومیده شدن پوست در پیراستن العفن یومیده شدن
 در نم الغبن ضعیف رای شدن الفطنة مثل الطبانه اللبن در
 در دخامت کردن از بالشر بسیار شیرین شدن اللحن مثل الفطنة
 اللحن یومیده شدن مغز اللسن چیره زبان شدن اللحن یاد گرفتن
 لا القمه کندان شدن روغن السیفه والسفاه والسفاه نادان و
 نك خرد شدن الشر حریص شدن در خوردنی العله والعلمه سر
 کشته شدن الفره رنه گرفتن النقه در یافتن و از بیاری به شک
 النزه والنزاهه خرم شدن زمین به نبات والنزاهه دور شدن النقه
 کند شدن و ماندن شدن و مما جاء النعت منه علی افعال
 الا حوب کرکن شدن الاحدب کینه الارقب بزرگ کردن الارکانه
 یک زانوی بزرگ ترازدیکوی باشد الامشب آنکه سردها نشر از یکدیگر
 دور باشد الا شنب آنکه دندان نشر و شن و آب دار بود الا شهب سپید
 الاغضب آنکه اندرون سرش شکسته باشد الا غلب ستر کردن
 الاکتب تیره رنگ و کبود قام الانصب راست سر الا نکت آنکه
 کج رود از لنگیت السقاء آن زنی که خضاب نکند لا الفت آنکه
 سرش دریم پیچیده باشد الا هت فراخ دهنش الا شعث کالید
 موی و گرد آلوده شدن موی الأعفت آنکه بسیار برهنه شود
 جمح الیج آنکه سپیده چشمش بزرگ باشد و سیاه نیکو الیج

کشاده ابروی و روشن و هویدا الا فیه فراخ پشت الا در چشما
چشم الا شرح انکه يك خایه بندارد و انکه يك خایه او بزرگ باشد
از دیگرى الا عجز نيك الا فیه انکه پاشنه هايش بيك ديگر نزرديك
باشد و ساقها دور الا فرج انکه هر دو اليه او بزرگ باشد
و مهم نرسد الا فیه کشاده دندان صح الا حلقه انکه موی از
دو سوی سر او نشد باشد الا رسته انکه گوشت اندك دارد
در سرفه و ران الا سنج نيك و راست و نرم الا فیه پهن سى
الا فیه شكافته لب زى من الا قرم آن اسبى كه بر دوى او
سفيدى بمقدار در دوى باشد يا كم از دوى الا فیه زرد دندان
الا كسحه لنكى زشت الا مدح و الامسحه انكه رانهايش رهم كويد
در وقت رفتن صح الا بلك بزرگ منشا اصله كرى كرا فته انكه
بند هاى انگشتانش نرم باشد و پهن الا بلك كشاده ابرو
الا جرد خرد موى و بى نبات الا رمد چشم در دوفته الكبد
آن زنى كه ميانش بزرگ باشد الا كبد رنجور الا مرد بى ريش
در بخت بى برك الا نكده بد اختر الا بقره نبال بويده و بيفروند
الا بجر آويخته ناف لا بخور كند دهن الا بطرانكه ميان لب
زى يشر نشسته باشد لب طراء آن زنى كه او را ختنه نكرده
باشند الا چهار روز كورا آخر زانكه بكوشد چشم نكره الا در
تيز بوى و تيز كند لا زعنه تنك موى الا سنج سرخ چشم الا سحر
كندم كون الا شتر انكه پاك چشم او در كوديد باشد الا غفر
دوازناخن الا عجز بزرگ شكم و چوبى كه كره بسيار دارد و كيسه
بر الا عس و چپ و اعس و ستر چپ راست الا عفر خاك رنگ و
آهوى سرخ فام الا فردا انكه لكى بزرگ دارد بى پشت الا قدر
كوتاه الا قشر سخت سرخ الا كدر تيره الا معر و نندك مولا الهوى
بسيار كوشته الا در جز آن اشتر كه پايش لوز در وقت

بر خاستن الاعجاز بزرگ کردن من الاجتناب و یرو سخته از خود
 کنتک الاخر من الاخش بیتی واپس جسته الاطلس کونک دیره و
 جامه سخت شو خکن که رنگ دیره دارد الا فطس چین بدین
 الاقصانکه پشتش بر شده باشد و سینه بیرون آمده باشد
 الا کبر سی جکاده پیش ر آمده الا لعس سیاه بام لب شش
 الا برش رخش الا خفش ننگ چشم الا عشم خوجید چشم
 الا عطش تاریک چشم صم الا برص پدیس الارمض زنگ
 الا عقصانکه سرش با پس کوشش پیچید باشد الا غص
 مثل الارمض الا شط و موی الا ضبط چپ و راست الا مرط و
 الا معط و الا ماط ریخته موی و ریخته بر سر الا نلع دراز کردن الاجاع
 کوش یا بدینی یا لب برید الا جلعانکه لبش فراهم نیاید در وقت سخن
 گفتن الا خضعانکه سرافکنده کی او را از خلقت باشد الا رصع مثل
 الارصع الا سطم دراز کردن الا صلح دغ سر الا صم تیغ خاطر خورد
 کوش الا فقع خورده دست و پا و زسوی کالوج کثر الا فرع انبوه
 موی الا قرع کل الا فطم دست بریده الا لطم دندان یا کونه افتاده
 و سفید بام لب الا نزع موی ز پیش سر باشد غ الا لثغانکه شین
 را باثا گرداند و را را باغین یا بالام گرداند ف الا خنفانکه پیش
 پای دور و انکه هر دو انگشت سترک او بسوی نی چسبید بود
 الا لفانکه سر بدینی بلند باشد و باریک الا سقف دازی کینه
 الا عجف الا غرق آن اسبی که پس بزرگ دارد و دراز کردن
 الا غضفانکه کوش بر روی واد و سید بود الا غلف و الا لفانکه
 و براخنه نکرده باشند الا کشفانکه موی زرد و سول و شده باشد
 ق الا حق ابله الا خرقانکه هیچ کاری نتواند کرد الا حقاء آن
 کومفندی که کوش آن سوراخ کرده باشند الا خلق نسو
 الرتقاء آن زنی که با وی مجامعت نتوان کرد الا زرق کوی چشم

وصافی ز چیزها الاشدق فراخ گوشه دهن الشقاء آن کوسیند
 که گوش او بد را زنا شکافته باشند لا طوق سست زانو الاعنق
 دراز کردن الافرق آن خروهی که دو جوج دارد لك الاعفك لاجق
 ل الاجل بزرگ شکم الاقل انکه دندان افزون دارد و یا دندان
 دیگر در پیش او برآمده باشد لاجدل انکه یک دوشش افراشته
 تر باشد زدیکر الاخلل او یخته گوش لاجل بزرگ پای وانکه یک
 پایش سفید باشد زبهایم الارغل مثل الاقلف الاشکل سرخ وانکه همی
 گاهش سفید باشد لاشمل پیش چشم الاعول بی سلاح و آن ستور
 که دنبال وی راست نباشد یا سر پشت مازة او از خلقت الاعصل
 کژ دندان پیشتر الا عقل آن ستور یک پایش اندک خم دارد الاعول
 مثل الارغل الا قتل آن واری که از پهلوی ستور دور باشد و آن
 واری که سخت باشد لقبلا آن کوسفندی که سرش پیش و آمل
 باشد لا قبل انکه چشمش و پیش گردد الا قول لنکی زشت الا کل سیاه
 پلک از خلقت الاجل فراخ چشم و فراخ از هر چیزها الا هذل او یخته
 لبم الا بکم کتک الا ثم شکسته دندان الا قلم دخنه شده الاجدم
 بریده دست الا خشم بن بدنی فرو نشسته الا خرم دیوار بدنی بریده و
 گوشه سوراخ کرده الا دوم انکه پوزول و پنهان شده باشد با ورن
 از بسیاری گوشت الا نرم سر بدنی بریده الا صم گوش از بن بریده
 الا صم گوشه دهن الاعصم انکه بند های دست خشک شده باشد
 الاعصم انکه یک دستش سیاه باشد و یکی سفید زبر کوهی جز آن
 الا علم شکافته لب زیرین الا فقم انکه دندانهای زهر پیش از پیش
 دندانها روئین برآمده باشد الا قصم دندان از نیمه فرا شکسته
 و سر شکسته الا قصم دندان بر روی بید الا فقم بن بدنی فرو نشسته
 الا کرم خردانگشتان الا هتم دندان پیشین شکسته الا هضم انکه
 سر پهلویش هم در شده باشد ن الاحبن انکه علت استسقاء دارد

الاجن كوز الاقرن پيوسته ابرو الاخن شمعند لا لكن كند زبان
 الامتن انكه بول باز نتوان داشت الا بله معرفه الاجبه فراخ پيشانی
 الاجله دغ سر الامته العظیم الامت الامته دهنه الاكه از هادر
 نابينا زايد ومن المعتل ب الورد تبا ه شدن الوصب بدو مند
 شدن هم الودح خشك شدن بول بركو سفند هم الودح خشك شدن
 خمير از آب پسيار الوصه شوخ كن شدن الودح كرم شدن وخشم
 گرفتن الودح پسيار شدن پشم اشتر الودح بترسيده الودح
 كينه گرفتن الودح شوخ كن شدن ويست گرفتن الودح و
 الودح در رشت شدن راه والنعته ونحو بسكون العين الودح
 كينه و در شدن وسخت كرم شدن الودح كران شدن كوشه
 الودح در دمنده كشتن السعة فراخ فرار سيدن وفراخ شدن
 والغاير يستعجده فلا والوكة والوكوع سخت حريص شدن
 الوقوع در دمنده كشتن پای ز بهنه پای رفتن غ الوتة هلاك
 شدن ف الوكف بزه مند شدن ف الويق هلاك شدن
 ال لوجل بترسيدن الوجل در و حل افتادن الوهل ترسيدن
 وفراموش كردن وخطا و غلط كردن هم الوحم والوحامة و
 الوحام بترسيدن رز و خواستن الوخامة ناكواردن شدن
 الودع كينه و در شدن الوهم غلط كردن الودع فراخواب
 شدن و بيهوش شدن از دم چاه الوهن سست شدن لا
 الوبه باك داشتن الوله شيفته شدن و پناه با كسى دادن
 ومن اللفيف لفرق جمع الودح سوده شدن سم ستور
 الودح بيرون آمدن آتش ز آتش ز و وري بوى لغت فيه
 ومن المعتل اليائس ليلبس خشك شدن ط اليقظة
 بيدار شدن هم اليتيم واليتيم بى پدر شدن مردم و بيمار در
 شدن چهار پای ومن المعتل المضاعف الودح والوداد

والمودة دوست داشتن الوراد والوداد و الودادة آرزو کردن
 وخواستن و مما جاء النعت منه على وزن افعل من
 الواوى ص الاوفى کوتاه کردن ع الاوكة انكه انكشت
 سترك او برد يکوا نكشت افناده باشد و اغرا كثر کرده ف
 الا وطف بنوه مخه كذا الاوده الاحق ومن الاجوف الواوى
 مات يمات لغت في مات يموت سم الروح سبك دست شدن
 وبوى يافتن و سخت جستن باد كذا الدود كرم در افندان
 الهور رهیده شدن السوس شبشه در افندان ف الخوف
 ترسیدن لك الشوك بخار در رفتن و پستان از جای بختان
 و تمام صلاح شدن هم النوم خفتن و كنه شدن جامه و
 كاسد شدن بازار و من الياثى ب الهيبة شكوه داشتن
 ت البيوت شب كذا اثن ك الصيد شكار کردن الكبد
 المكادة خواستن و تزدك شدن بفعل من المحيرة سرگشته
 شدن الغيرة رشك بودن ع الهيعة بدلى کردن ف العياق
 منشر کردن ل الخيل الخيلة و الخيلة پنداشتن النيل یافتن و
 رسیدن هم العيم والعيمة آرزو مند گشتن بشيعة المية سياه
 آب شدن چاه و مما جاء النعت منه على فعل من الواوى
 ال لوث ضعيف بل هم الاعوج كثر الاعوج دراز و ابه هم الاروج
 انكه سر پایش از بى كود و ر باشد و پاشنه نزديك كذا الاقود دراز
 کردن ل الاحور انكه سياه چشم سخت سياه باشد و سپیده
 سخت سپید الا صور كثر و چسبیده و آرزو مند الاعور يك چشم
 سن الا دوس تاريك چشم الا شوس انكه بكوشه چشم نكود از
 خشم يا از نكبر و شجاع نش الا دوش مثل الا دوس ص الا حوصتك
 گوشه چشم الا حوص انكه چشمش رمغاك افناده باشد ع
 الاروع انكه جمال و مردم را خوش آيد و تيز دهن الاروع انكه

خمر و دستش کز باشد ف الاصوف بسیار بشم و الاثوق دراز
 دندان الاسوق نیکو ساق الافوق فوق قیو شکسته ك الانوك
 احق ل الاثول دیوانه الاحول کز چشم هم الکوما ناقه بزرگ کوهان
 الاقوه فراخ دهن دراز دندان ومن الیائی الاقوه فراخ
 الاجید دراز کردن الاصید کز کردن و معتکرا لاغید ناز خلق
 س الالیرد لیوحو الالیغ الاحق ف الاخیف انک یک چشمش
 باشد و دیگری سبزا الهیف باریک میان ل الامیل به شمشیر انک
 بریشت اشتر نتوان بودن ن الاعین فراخ چشم ومن الناقص
 الصبا کورکی کردن الغاوة در نایافتن و یعد بعوض ابله شدن
 الفتاحوان شدن ث العثی فساد کردن اللتی تر شد جامه
 و جوان جم الحی حریص شدن و ملازم کوفتن و یعد بالبا الشبی اند
 کین شدن و استخوان در کلو افنادن هم الضعی بأفاب شد رن
 خوی کوفتن خم السخاوة سخی شدن و الردی هلاک شد السک
 نم کین شدن القد خوشبوی شدن طعام نمکن شدن جور
 کردن و القدی خاشاک در چشم افنادن و الثوی بسیار شد
 و شاد شدن الثوی نیک رفتن ستور و بسیار جستن بوق بخنوه
 و دلا کوفتن و سخن خشم کوفتن الضراوة خوفرا کردن و حریص
 شدن و یعد بالباء العری برهنه شدن العری حریص شدن و
 مولع شدن الکرفی اندک خوفتن و المخزبی رسوا شدن و خوار
 شدن الخزایة تشویر خوردن نس النسیان فراموش کردن
 النسی رد کردن رت دان ش الحشا دما بوافنادن المخشیه تریه
 الغیشان آمدن و مجامعت کردن و بزور چیزی در آمدن النشوة
 بوی یافتن ص العصى والعصى شمشیر زدن و یعد بالباء القصب
 دور شدن ص الرضا خوشنود شدن و پسندیدن ظ
 المخطو والمخطه دولتی شدن زن از شوهر و ظفر یافتن چیزی

غم الصغی بحسبیدن التخی مولع شدن و بههوده کفتن و
 الحقوة بوهنه پای رفتن الحفا سوده شدن ستور الحفاوة
 مهربانی کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن الحفا
 پوشیده شدن ق البقاء باقی ماندن الرقی ببالا بردن
 الشقا والشقاوة بد بخت شدن اللقایدن و وار سیدن
 و کارزار کردن النقا و النقاوة پاک شدن لک الکا مولع
 شدن ل البلی و البلا کهنه شدن و پوسیدن الحلی و الزیور
 شدن الحلاوة شیرین شدن در دل و چشم السلی مثل السلو
 الصلی و الصلا سوخته شدن بآتش و کرم شدن بدان الظلی
 زرد شدن دندان العلاء جزو ار شدن هم التخی کرم شدن
 الدخی خون الوده شدن العسی کوردل شدن ن الخفی
 فخر کفتن الضعی ترا شدن الطخی بپرزیمه لو وادوسید
 از تشنگی العنا رفیج و روشن العنایتة نگاه داشتن و بعد بالبا
 الغنا و الغنیة توانگری و نیاز شدن و مقیم شدن ف غنیشت
 الفنا نیست شدن القنیان ملازم کوفتن البها دریده شدن
 حامه البها زیبا شدن الشهوة آرزو کردن و مهاجاء من
 النعت علی فعلج الفجوا آن کمافی که زهش زده شده
 دور باشد الخی بسیار سخن و بهوده کوی و آن اشتری
 که یک زانوش از دیگر بزرگ تر باشد ف الاخذی هست
 کوشش الاقوی بزرگ پشت ف الا جزئی پشت در شده و
 سینه بیرون آمده و خصمی که دیگر و امقهور کند ش
 الاعشی شب کور الغشواء کوسپندی که رویش پدید باشد
 غ الاشی بن دندان کوشد و آنکه دندان فی فرونی دارد ف
 الادنی آنکه سرش بسوی کوشش و کوریده باشد لاسفی اندک
 موی پیشانی ل الاجلی دغ سرم الاظلی سیاه بام الاعی

نابينا الالمه سياه بام لب ن الاقنى انكم ميان بيني وتند
 باشد لا الاجمى خانه بي سقف ومن اللغيف المقرود
 القوى هلاك شدن بحر الجوى تباه شدن دل زانده
 يا از عشق خم الخوى خالى شدن بچه از شكم دل دگر بيار
 شدن وكينه ور شدن دل لى الرقى سيراب شدن ض
 الضوى نزار شدن ط الطوى كرسنه شدن و باريك نميا
 شدن غم الغوى هوشا زده شدن اشتر بچه از بسيارى
 شير خوردن قى القوة نير و مند شدن لى اللوى كزائش
 كرفتن الهوى دوست داشتن و مهاجاء النعت منه على
 افعلى الاحوى سياه بام لب و جزآن لى اللوى سخت
 ومن الياى المحيوة زيانن المحيا شرم داشتن عى العى در
 ماندن اندر سخن ومن المضاعف كى الحب كبرى
 كردن والنعت منه خب الضبا به آرزو مند كشتن والنعت منه ضب
 الطب دانستن والنعت طب وطبيب البابة واللب خردمند كشتن
 بحر الجاجه واللاجاه بستميدن ح الشى بخیل و حير شدن الله
 چشم بر هم كرفتن كى الجدا خد و ند بخت شدن و جزرك شدن
 وتوانگر شدن كى البذا ذة بد حال شدن اللذة واللذاة مزه يافتن
 و البريكوتى كردن و راست شدن سو كند و پند بوفتن طاعت
 النزارة بر كوشت شدن المحرورية آزاد شدن المحارة كرم شدن
 المحرة سخت كشنه شدن القارار ارام كرفتن القوة والفر قدرت
 شدن چشم سر الحسن مهربان كشتن چشم الحسانه خست شدن
 شل لبشاشه كشاره روى و خوش طبع شدن المشش لكى زلتك
 ستور بيا مدن الهشاشه مثل البشاشه صل لعصص طعام در كلو
 بماندن و سخت نك شدن جا يكاه ز مردم المصم كيدن ض
 البضاضة نازك شدن پوست العضم دندان كرفتن الغضاضة

مثل البضاخه وتازه شدن القطن نك آلوده شدن المصن
والمضض بسوختن ومياه شدن اندوه وخشم ومصبت ط
القطط سخت پشت شدن موى والنعت منه قط وقطط ظالمظ
بمهره مند شدن الفظاظة زفت خوشدن والنعت فظ ف
الفت وامكيدن لك الفكه احق شدن ل البلق والبلاظف يافتن
الزلل بلعزیدن الضلال والضلالة بى راه شدن الظلول روز
كناشتن العلل ديكر بار شراب خوردن الملال والملالة والملاو
الملة سیر برآمدن م الحکم کوم شدن آب الفهاهة عاجز شدن
از سخن گفتن ومحتاج النعت منه على فعل ب
الاحت بریده کوهان الاذب بسيار موى ابروى لاقت باريك ميا
بش الارث انکه زبانش را ويزد در سخن گفتن هم الا زج كان
ابرو الاشتم شکسته سى الافج الافج ح الا بجه کوان آواز الارخ
فراخ هم وپهن پاى ك الا بد بزرگ خلق وپهن میان دوش
پهن سرون الجدا آنکه شيرش منقطه شده باشد ز زنان يا از
کوسفندان يا از اشتوان وان بيا باني که در آب نباشد وان
زنيکه خرد پستان بود الا دستخت خصومت في الاخذ سبک دست
واندك موى الا سى میان تهي انکه نافتن اعلى سیده باشد الا غر
خورد کوهان الا غر سفید موى الا ضي انکه کام روئيش بزيمن زيمن
باشد و دندان در وقت سخن گفتن سى الا کس خرد دندان مش
الاجش بلند آواز ص الا حص انکه مویش فرو ریزند باشد الارص
والا لصر ناکشاده دندان ض الا قضم رشت ط الا نط کوسه
الا لط انکه دندان را زيخ بيفتاده باشد ف الا لف کوان زبان
ستبران ق الا شق والامق درازك الا سك خورد کوش الا صك
انکه زانوهاش رهم گوید در وقت رفتن ل الا بل سخت شوخ الا نل
لاغر سرون ووان الا شل مثل الا قل شمشیر رخته شده م الا جم کوسفند

بی سر و آن مرد یک نوزه ندارد و بنای بی کنه که الاشم مرد بلند
 بینی و کوه بلند الاشم سخت و کز الاشم آنکه موی بسیار دارد بر
 پیشانی و قفان الاذن آنکه گردنش بدوش فرو شده باشد الاذن
 آنکه آب زیدنی و روان بود الاغن آنکه سخن به بینی گوید و من
 المهور الفاء ب الارب دژم شدن روزگار الاشب هم درشت
 بیشه چه الارجه و الارچه خوشبوی شدن و الاشدخشم گرفتن
 الاقد نزدیک شدن و شتاب کردن الاثود نه گرفتن الاقر نشاط
 شدن و فرو به شدن از پس لاغری الاثرب بسیار شدن سن الاثر و
 الاثر لیس گرفتن ضل الارض قباه شدن ریشف الاثرف والاثر و
 نزدیک آمدن الاسفاند و هکین شدن و خشم گرفتن الاثف الاثف
 الفة گرفتن الاثف والاثف تنک داشتن ق الارق بی خواب شدن
 الاثق شاد شدن دل الاثلا استاد شدن و داشت جرانیک الاجل
 دردمند شدن و کردن هم الاثم والاثم بزه مند شدن الاجم
 منش بزدن الاضم خشم الالم دردمند شدن الاثخه کینه
 گرفتن الاذن کوش فزاد شدن و بدانستن الاذن دستوری دادن
 الاذن نشاطی شدن الاثن بهوش شدن افزدم چاه الامن و الامان
 والاامنة ایمن شدن الاامه النسیان و مما النعت علی فعلاء
 الا در دبه غاره و من ذوات الاربعة الاسی اندوه بردن
 و من المهور العین ب الصاب رشک در موی افادان الکاتبه
 اند و هکین شدن و الذارجیره شدن الفار بسیار موش شدن
 جائی و الشاذ بی رام شدن سن الیاس سخت دلیر شدن و
 الشاف دشمن داشتن و بیکیدن بن ناخن و ریش برآمدن الاکف
 پای ق التاق می شدن و سخت خشم گرفتن الما قه کربستن هم
 الیهمان مهر بانی کردن السامة سیر جو آمدن و من المعتل المهور
 العین سن الیاس نومید شدن و دانستن و من المهور اللزم

ت ما فتى يفعل كذا اي ما زال لفتاء والفتوة دست بلا مشق و
 فواموش کردن جم المجاء مولع شدن الفجاء ناکاه آمدن و الصدا
 زنگار گرفتن و الخنذ و الخنذ و فروتنی کردن و البر و ازیمای
 به شدن البواء بیژا شدن الخزاء غایب کردن و لبسا انس
 گرفتن ط الخطاء خطا کردن الخطاء کناه کردن اللطو و اوسید
 ف الدفا کوم شدن الطفو فرو کردن جرائع و آتش هم الحالوش
 پدید آمدن درجاه الظما تشنه شدن الشان و الشن و الشنا
 دشمن داشتن لا نهوة خام شدن کوشتن من الا جوف المهور الام
 الشية خواستن و مما جاء النعت منه على فعل من لنا قصر المهور
 الابن آن کشن بزرگ بول بوی دل الی بزرگ دنده و من المهور الام
 و الاملاء کجی و الا ذراء سیاه و سپید کوشتن الاجزاء و الاداء کجی

باب فعل يفعل بضم العين في الماضي الغابر

كل ما جاء النعت منه على فعل واحد لا نذكر النعت منه و ما لم يجيء
 على فعل واحد و جاء عليه و على غيره نذكر النعت منه ب الجنابة جنب
 شدن و النعت منه جنب و الجنابة دو شدن و النعت جنب و
 جنب المحسب کوهی شدن و خل و دنزاد نیک شدن الخطابة
 خطیب شدن الرحابة و الوجوب فراح شدن و النعت منه وجب
 و رجیب الرطوبة تر شدن و النعت رطب و رطیب لرغب و الرغبة
 فراح شدن الصعوبة دشوار شدن و النعت صعب الصلاة
 سخت شدن النعت صلب و صلیب العذوبة خوش شدن آب
 و النعت عذب العزوبة بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن
 و النعت عزب العضوبة بران شدن و النعت غضب الغربة غریب
 شدن القرب نزدیک شدن اللجوبة اندک شیر شدن کومفند
 و النعت لجة اللجوبة اندک کوشتن شدن النجابة نجیب شدن

فت البحوث وتيرة شدن والنعت بحت الرماثة آرا میده شدت
 الشخوة باريك شدن والنعت شخت وشخيت وشا الخبت بليد شخت
 البهجة زيبا شدن وشادمان شدن السماجة نازبا شدن
 والنعت سجو وسيمج السماحة جوا نهم شدن والنعت سحر الصبا
 نيكوروى شدن الصراحة وبه شدن والنعت صواجر وصوچر
 الفصاحة شيوا زبان شدن القبح والقباحة زشت شدن الملاحه
 نمكين وشيخين شدن الملوحة شور شدن آب والنعت فله خ
 الملوحة بي خوى شدن كوشك البرودة سرد شدن والنعت بارد
 البعد دور شدن البلاده كند شدن المجمورة پشتك شدن موي
 والنعت جعل الجلادة والجلاجلد شدن والنعت جليد وجلد
 الرغادة فواخ عيش شدن والنعت رغد ورغد ورغيد المجد
 بزرگوار شدن المرادة ستنبه شدن النجدة دليرشدن والنعت
 نجد ونجيد المهوره بزرگ شدن اسبب النعت نهد البصارة بينا
 دل شدن الجهمارة بلند واز شدن المحدورة فوبه شدن وخم
 شدن والنعت حادرا الحقارة حقير شدن الخطارة باقد روجاه
 شدن الصغرو والصغار خوار شدن والنعت صاغر الضمير باريك
 ميان شدن والنعت ضامر العسر والعسرة دشوار شدن العقو
 والعقارة نازينه شدن والنعت عاقر الغزارة بسيار شدن
 شير وباران وعلم القصي کوتاه شدن الكبارة بزرگ شدن
 الكثرة بسيار شدن المزاره ظريف شدن النواره اندك شدن
 النعت نوز النضرة والنضارة نازه روى شدن والنعت ناضرو
 نضى ونضيرهن الفراسه والفراسة سوار شدن والنعت فارس
 النفاسه عنوشدن شدن الفخش شخت زشت شدن والنعت
 فاحش صر الرخصه رزان شدن فوخ صر البغاضه بغيض
 شدن المحوضه ترش شدن والنعت حامض ط السلاطه دواز زبان

شدن ظل الفاظ شمر شدن هم البراعة تمام شدن در ذریعگی و
 در وضوح کمال النعت بارع البراعة ظریف شدن الرفعة بلند شدن
 الرفاعة المحقق السرعة واليسر زود شدن الشجاعة دلیبر شدن
 النعت شجاع وشجیع الشناعة زشت شدن الضلالة هملو آور
 شدن الفضاة هول وکوان شدن غم البلاغة بلیغ شدن الرفاعة
 فرام شدن عیشرف الشفاعة سبک و ذیول شدن وسبک و روح
 شدن والنعت ثقف المحصاة تمام خرد شدن وقوی رای شدن
 الشفاعة تنک خرد و سست رای شدن الشرف بزرگوار شدن الضعف
 سست شدن الظرافة ظریف شدن العنف درشتی کردن الفضائل
 خشک و نوار شدن الكثافة کثیف شدن اللطافة لطیف شدن
 النظافة پاک شدن الخلوقة کهنه شدن والنعت خلق الرشاقة
 نیکو شدن السحق دور شدن الطلاقة کشاده روی شدن
 وخوش آرمید شدن شب روز و کشاده زبان شدن والنعت
 طاق و طلیق لعنافة کهنه شدن العتی کوهری و نیک نوا شدن
 العماقة ژرف شدن و دور شدن ک النهاكة دلیبر شدن
 البسالة سمخ دلیبر شدن والنعت باسل البطولة سمخ دلیبر و
 کارزاری شدن والنعت بطل الثقل کوان شدن المجزاة تمام
 شدن وزفت شدن والنعت جزل و جزیل الجمال خوب شدن
 الرذالة والوزلة ناکس شدن والنعت رذل لسفالة دور شدن
 والنعت سافل السهولة آسان شدن ونوم شدن والنعت سهل
 العبالة شمر شدن والنعت عبیل الفضالة الفسولة ناکس شدن
 وفرومایه شدن والنعت فسل النذالة خسیس شدن والنعت
 نذل النبیل والنبالة نیک شدن وفربه شدن هم الجرامة والجسامة
 نثار شدن المجنومة والمجهامة ترش روی شدن والنعت جهم
 المحرمة والمحرام ناروا شدن والنعت حرّم وحرأء المحکم جرد بار

وخرمند شدن الرخامة ثم شدن وبارك شدن أو از
 السقم والسقم والسقام بیمار شدن الشامة زشت روی شدن
 الشامة فوبه شدن ولبسار پیه شدن الشامة زبون شدن
 النعت شهم الضخم تناور شدن والنعت ضخيم العظم والعظمة بوزك
 شدن الفخامة ضخم شدن والنعت فخم القدم دهرینه شدن و
 همیشه بودن القسام والقسمة نيكور روی شدن الكرم كريمة شدن
 الحام كوشك آور شدن النخانة سخن شدن المحسن نيكوشك
 والنعت حسن الحصانة استوار شدن حصار وجزآن الحصانة
 والمحصن نمفته شدن ون والنعت حاصن وحصان المحشونة
 درشت شدن والنعت خشن الرزاة بأرام شدن والنعت رزان
 ورزين الوصانة محكم راي شدن الركاثة بأرام شدن السخونة كرم شدن
 القنانة زار وخورش شدن المتانة استوار شدن المكانة جای كبر
 شدن المبانة خوار وحقیر شدن النبق كدنا شدن والنعت منتن
 لا السفاهة نك خرد شدن الفراهة سخن زيرك شدن نيك
 رو شدن مستور والنعت فاره الفقاهة فقيه شدن النباهة
 بزرگوار شدن ومما جاء النعت منه على فعل النمرة
 كندم كون شدن ف الجحف لاخر شدن ق الحماقة والحقن حق
 شدن الخرق ألوفج شدن هم العجبة كند زبان شدن الرعونة
 كالیهو شدن ومن المعتلث الوعونة دشوار شدن راه
 از نومی ريك والنعت وعث الوناحة اندك شدن وحقیر
 شدن والنعت وقح الوقاحة والوقوحة والقحة سخن شدن
 سم وروی وآنچه بدان ماند وشوخی شدن والنعت وقاح و
 وقح الوردودة كلكون شدن والنعت ورد الوغاده ناكس شدن
 والنعت وغد الوثارة ثم دند از بد تو والنعت وشوشب
 الوعورة درشت شدن راه والنعت وعي الوقار بأرام شدن

والنعت وقور في الوجازة كونا شدن سخن ط الوساطة بركون
شدن والنعت وسطح الدعوة والوداعة مثل الوفاة الوداعة
والوروع بدل شدن وخورد وحق شدن والنعت ورع
الوساطة فرائض كام ستور والنعت وساء الضعة والوضاعة فرمايه
شدن في الوخافة والوخوفة يسار شدن هوى والنعت وحف
ق الوثاقفة استوار شدن الوداعة آسقت شدن ستور وبكشن
آمدن اولك الوشك زود شدن ل الوبال والوبالة دژكوار شدن
الوخام والوخامة مثله الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة الوجهامة
دوى شناس شدن ومن الياقي اليسر آسان وانك شدن هم اليتم
بيمار شدن چهار باغي بي پدر شدن مردم ومن الاجوف اطورد راز
شدن ومن لنا قص السخاوة جوامع شدن السرفه متوشدن
ومن المهور الفاء ب الادب والادابة فرهنگي شدن واديب شدن الادابة
خردمند شدن ل الاسالة كشيد ريگ شدن الاصاله اصلي شدن
ومن المهور العين الصحيح الباسر لي شدن البؤس بحث درویش
شدن ل الضالة والضوالة خورد وحق شدن ونزل شدن هم اللوم
فرمايه شدن ومن المهور اللام در الرائة بد شدن والحجارة والحجارة
دلي شدن المروءة مردم شدن المرائة كوارند شدن ط البطو والبطو
درنگ شدن في الدقة تسبيد شدن ك البكو والبكو اندك شير
شدن هم القاة خوار شدن ان الهناة مثل المرأة ومن المعتل المهور
اللام ضل الوضاعة روي شدن ط الوطاة والطاة والطيمة نرم
شدن فراشه مركب باب فيل فيعل بكسر العين في الماضي الغاي
المحسان والمحسنة پنداشتن والغاي يحسبم النعمة خوش عيش شد
والغاي بنعم ومن المعتل الواوي ث الوراثة ميوات يافتن هم الورع
برهنگار شدن ق الثقة استوار شدن الوفاق سازا وراك المقة دويت
داشتن هم الورم برآماسيد ومن اللفيف المقرن ل المولى نوردين شد

و باران دوین آمدن الولاية والى شدن وولى شد و من العذل الباطل
 اليأس فوميد شدن والغايم يأس اليأس خشت شد والغايم كند لك
 تمت المجلد الاول بعون الله تعالى

عز وجل كنه ميرزا

حسن كازرونى

عفو الله عنه



بَابُ الْأَفْعَالِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الاثقاب توانگر شدن و در خاک گودانیدن الاثقاب رنجانیدن الاثقاب
هلاک کردن الاثقاب روشن کردن آتش الاجلاب خشک سالی رسیدن
و بی بوشدن زمین و بی باران شدن آسمان الاجواب خلد و نند شتران
یا کوسفندان کرکن شدن الاجلاب فاهم آوردن و یاری دادن و پوست فرا
آوردن جراحت و پوست بی پالان یا بزمین کردن الاجناب جنب شد و
از جانب جنوب شدن الاحباب به بیان گودانیدن الاحزاب دلالت کردن
بر غنیمت الاحساب بسند آمدن الاحقاب و حقیقه نهادن الاحلاب
فاهم آمدن و یاری دادن الاخواب و یون کردن الاخصاب فراخ سالی
رسیدن و بابوشدن زمین الاخطاب خود یک آمدن الاذراب نیز کردن
الاذ ناب پناه کردن الاذهاب بیرون و زدن و دود کردن الارطاب پخته
شدن خرما الارغاب راغب گودانیدن الارکاب بر نشاندن و بیرو آمدن
ستور الارهاب بترسانیدن الازعاب کنداموی بر آوردن الاسعاب کرانه
کردن الاسقاب نود یک آمدن الاسباب بسیار کفین و در بیابان فراخ
شدن الاشرب آمیختن الاصحاب یا رکودن و منقاد کشتن الاصعاب

اصعب کردن الاضغاب مثل الاسقاب الاضغاب روفی بگردانیدن و
 مقیم شدن و یکشن فرادادن اشترو برزدن داشتق کسوف الاطراب بطر
 ورن الاطراب دور شدن و محتاج گردانیدن بطلب و مطلوب کس
 لدن الاطراب بسیار گفتن الاعتاب خشنود کردن الاعجاب خوش آمد
 محب کردن والثانی یعد بالباء الاعراب سخن باعراب گفتن و بیان کردن
 ش گفتن الاعراب دور شدن اشتراک و کوفندادن از خلد و نداد الاعشاب
 و شدن زمین الاعطاب هلاک کردن الاعقاب پا داش کردن و از پی
 ورن الاغراب غریب آوردن و نیک بخندیدن الاغضاب بخشم آوردن
 ب پالان بر اشتراک نهادن الاقرب نزدیک کشتن زن خواندن و شمیر
 م کردن الاکتاب املا کردن و سرمه شک بستن و کسیر خط آموشن
 ب فردیک آمدن الاکتاب دروغ زن یافتن الاکتاب شغب بستن
 الاعاب مثل اللعاب الغاب مانده کردن الالباب نیک دویک اسب
 خن آتش الاعجاب نجیب زادن الانسیاب نسبت کردن الانساب
 ان الانصاب و بخانیدن و کار در راسته کردن الانباب بفار
 هداب بشتافتن در تنگ و الاثبات ثابت کردن و نبشتن
 شتن الاخبات فروتنی کردن الاسحات نیست کردن الاسکات
 خاه بر کردن الاشحات شاد کامه کردن دشمن الاصلات شمشیر از
 نیام بر کشیدن الاصمات مثل الصمت و اکند میان کردن و یک رنگ
 کردن الاعنات در کارها فکندن که از آن بیرون نتوان آمد الافلان برتن
 و بوهانیدن الانبات برستن و بر و یانیدن الانصات خواوش شک
 و ش الاحداث نو کردن و حدث کردن و بزد و دن آهن الاحداث لاغ
 کردن ستور در اندن بسیار الاحداث سو کند دروغ کردن الاخبات
 بد کردن و خلد و نند پلید کشتن الارغاث شیر دادن الاوقات فحش
 سن الاکرات غلکین کردن الالبات درنگی کردن الالباب شاد کردن
 الاثلاج کشاده کردن دل الاحراب تنگ دل کردن و در بزه افکندن

و ملجأ گردانیدن الاخذاج بجه ناقص دادن اشغال اخراج بیرون
 کردن الادواج در نور دیدن الادلاج رفتن در اول شب الادماج
 محکم خلق گردانیدن الارواج در پیستن و بسته شدن سخن بر کسی
 و الفعل منه ارفج علیه الكلام الارواج پیوسته چستن بوق الارواح
 برانیکستن کرد الارواح انجای برانیکستن الارلاج مثل الارواج الار
 جرائع فرا گرفتن و زین برستور کردن الافراج میان پای زهم باز نهادن
 نشود در وقت دوشیدن الافراج راه باز دادن الافلاج ظرف داد
 الالفاج مفلس شدن الاملاج شیر دادن بجه الانفاج نزد یک
 اسب بزادن الانفاج پیرانیدن و بیان کردن الانفاج خرگاه
 برانیکستن الانفاج کهنه شدن جامه و دما برافزادن حمم الایجا
 کردن الابراج بزرگ کردن و سختی بر کسی نهادن و شکفتن
 الابلاج غوره بیاوردن خرما الاتراج غلکین کردن الاجاج
 الارواج سودمند گردانیدن الانراج جرب سختن الار
 سرن کردن الاسراج نیکو عفو کردن الاسراج منقاد کش
 در وقت بامداد شدن و کشتن الاصقاج سائل دارد که
 باصلاح آوردن الاطفاح بر کردن الافراج شاد کردن و
 وام کسی الافصاح تازی زبان شدن و بدید آمد
 یافتن و دستن از مکره و بقا یافتن الاقباج زشت کردن
 ریش کردن الافاح سیوراشتن یا چشم در پیش افکندن لاکدام ریش
 کردن الالفاح کشتن دادن و آبستن کردن الامراج دینداران الامراج
 نمک بسیار در طعام کردن الانفاج فراوان آوردن سگ الانفاج حاجت
 روا کردن و روا شدن الانکاح مرد و زن دادن و زن را بشوهر دادن
 خج الابطاخ بسیار خر بزه کشتن الاسباح بر زمین شوره رسیدن
 الاصراخ فریاد رسیدن الافراخ زایل شدن بیم و بجه بر آوردن مرغ
 الافاخ فراموش کردن قرآن که الی بر آوردن بشتاب فرستادن

بجائی و پختگی کاری کردن و الثانی یعنی بالباء الابعاد دور کردن و هلاک
 کردن الا تلافی خداوند مال کهن شدن الاجتهاد اندک چیزی گفتن ناپایبند
 کشت و نبات الاجتهاد رنجانیدن الاحصاء بدو آمدن کشت و سخت
 بتافتن الاحقاد بشتابانیدن الاحقاد بکینه آوردن الاحقاد ستوده
 یافتن الاخلاص میل کردن و جاودانه کردن و در پی بردن الاخلاص آتش
 فرو نشانیدن الارشاد راه راست نمودن بحواله الارصاد ساختن و نگاه
 بان و اگر کردن براه الارصاد لزوم زانیدن و تهدید کردن الارصاد خداوند عیش
 خوش شدن و کردن الارقاد بخوابانیدن الازباد کف بر آوردن الازهاد
 درویش کردن الاسجاد سرفرو آوردن و پیوسته نگه داشتن بآرام الاسعاد
 نیک بخت گردانیدن و یاری کردن الاسفاد جو کشنی کردن داشتن ستور
 الاسناد پشت و آکناد شتن و منسوب کردن حدیث بکسی الاسناد میخواست
 کردن الاشهاد گواه کردن و حاضر کردن و منی و مذل زمر و جدا کشتن
 الامداد تیر و چیزی بکند زانیدن الاصعاد دور شدن در رفتن الاصفا
 عطا دادن الاطراد برانیدن کسی فرمودن الاعباد ببدن کی گرفتن الاعتاد
 ساختن الاعقاد ستم گردانیدن دار و آنچه بدان ماند الاععاد ستون
 فرمان دادن الاتقاد مثل لغم افراد تنها کردن الافساد تباه کردن الافساد
 خرف کشتن و دروغ افراد آرام گرفتن الاقتصاد بر جای بکشتن الاتقاد
 بنشانیدن الکساد کاسد کردن الالباب زین اند بر کردن و بیهوش نشانیدن
 و بیهوش نشستن و مقید شدن الاتحاد لمحد کردن و چسبیدن از حق
 اند و حرم قتال کردن الاتحاد یاری دادن و بنجد شدن الانشاد شعری
 خواندن و تعریف کردن کم شده الاتقاد نیست کردن و بی مال کشتن
 الاجهاد بخوابانیدن الاتقاد بفرستادن و سلاخ بر چیزی بکند زانیدن
 و روان کردن فرمان و قضا و آنچه بدان ماند الاتقاد برهانیدن و الایثار
 ابرو گردانیدن الایثار شور شدن آبله ابشار شدن الایصار
 دیدن الایصار بدندان آوردن الایکار بامداد کردن و شبکی رفتن

الایثار خرم کشتن الاثفار پادرم بیستور کردن الاثفار میوه دار کشتن
 الاجبار بستم بر کاری داشتن الاحجار چندند وادرسوراخ کردن بکار
 بر کسی تنگ گرفتن الاجار زود گرفتن وگردد بگردن الاحدا بر آسانیدن
 الاحصار مثل المحصر و انکه حاجی اما نعی پیش آید زیباری یا از دشمن یا از
 حجه باز ماندا لاحصار حاضر کردن و دیدن اسباب الاضرار خیر دادن
 الاخذار در بدیشه شدن شیر الاضرار کاستن الاخطار در خطر افکندن
 الاختار عهد بشکستن الادبار پشت بدادن و پشت ستور ریش کردن
 الاذکار بایاد دادن و پسر زادن الانهار بشکوفه بیاوردن درخت و
 روشن کردن چراغ الاسفار در وقت سحر شدن الاسفار روشن شدن
 و غار و روشنی صحیح کردن و الثانی یحکم بالباء الاسکار مست گردانیدن
 الاسمار بیدار گردانیدن الاشبار عطا دادن الاشعار خون آلود کردن
 کوهان اشتر چون بجم فرستادن زوای غری و مشهور کردن کسیر و زنیان
 کردن کار در او آگاه کردن و جامه اندرونی پوشانیدن و باموی کشتن
 و باموی کردن و بیم در دل گذاشتن و جوان الاشهار راهیان بر کشتن
 الاصبهار شکبیا گردانیدن و بدل شتن کسیر برای کشتن الاصهار صحیح
 بیرون آمدن الاصلار باز گردانیدن الاضمار در دل داشتن و باریک
 میان کردن الاظفار ظفر دادن الاظهار آشکار کردن و در وقت نماز
 پیشین شدن و عطلع گردانیدن و غالب گردانیدن الاعثار دیدن و
 گردانیدن الاعان و عد و درست آوردن و ختنه کردن و عدل و عاب
 کردن الاعصار و رویش شدن الاعشار و ده شدن الاعصار بجای
 زنان رسیدن دخت و نو دیک کشتن ابرو بباریدن و در وقت نماز
 دیگر شدن الاثفار ب شیر غم کردن الاثجار و در وقت صبح شدن الافطار
 روزه بکشدن الافکار ستور فرادادن بعارت الاقبار کوردادن
 و فرهان دادن و در فن کردن کسی الاقنار و رویش شدن الاقصار باز
 ایستادن الاقفا در خالی شدن جای الاقار و هتاب کشتن شب را

الاقهار مقهور یافتن و بحال مقهوری گشتن الکنار بزرگ داشتن
 بزرگ آمدن الاکتار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار
 مال گردانیدن الاکفار کافر کار فرخواندن الکنار چیزی بدانچه در شکم اشتراب
 باشد بخردن و لاغی شدن کوسپند در وقت آبستنی یا بزرگ شدن
 شکم الامطار بارانیدن الامعار درویش شدن الامعار سرخ شدن
 شیر کوسفند و آنچه بدان ماند الامعار سخت تلخ شدن الانهار کاه وین
 کردن الانذار بیم کردن و اکاهج دادن الانشار زندگین الانظار زمان
 دادن الانقار رسانیدن الانتار باز ایستادن الانکار محمود کردن ناخشنود
 الانهار روان کردن آب و آنچه بدان ماند و فراخ کردن محرجا بالهتار
 مولع خوف گردانیدن و پیوده کوی گردانیدن الهجار فحش گفتن
 الاهتار باطل کردن خون الاهتار بسیار گفتن و الا بزاز بیرون آوردن
 الاجهار خست را بکشتن و بعد بعلی الاحراز استوار کردن الا دکاز بکفر
 و بکان رسیدن الانجاز عاجز کردن و از پیش بشدن الافراز جد باز
 کردن انصبب الامعار خد و ندرت بسیار شدن الانجاز وعده راست
 کردن الانشار از جای برداشتن من الی بلاس نومید شدن لاتعاس
 بد بخت کردن و بی روی فکندن الاحراس بزرگ کردن مرغ ببال خویش
 و پای بزرگ کسی بشنیدن الاجلاس بنشانیدن الاحباس قف کردن
 الاجلاس پلاس بر پشت ستورا فکندن الاحراس کنک کردن الاخلاس
 کمره شدن موی و نبات الاخماس بنج شدن الاخماس پس بردن
 سیر الارکاس نکوسا و کردن و باز گردانیدن الاسد سر شش شدن
 الاسماس بافتاب شدن روز الاعراس عرو سر کردن و داماد شدن والثانی
 بعدک بالباو الافلاس فلس شدن الاقباس آتش دادن و علم آموختن
 کسی الاقباس باب فرود بردن الالباس پوشانیدن الامراس سرچ
 و امجری آوردن بکره و از محرجی بیفکندن الانجاس پلید کردن الانقاس
 راغب کردن و نفیس شدن فحش الاجماس کر سبتن را با ختن الاحماس

نيك افروختن آتش بجمیع بسیار و بخشم آوردن الأدها شمد هوش
 کردن الارعاش لزائیدن الاعطاش تشنه گردانیدن الاغطاش لاریك
 کردن الافحاش محشر گفتن الافراش باز ایستادن الامحاش بسوختن الاقحاش
 بشب بچرا گذاشتن ستور و کوسفند بی شبان ص الاقراض محکم کردن
 الاخلاص بژه کردن الاقراض فراخ و رزان کردن فخر الارقاص ربوبه
 داشتن شتر و جهانیدن الاشخاص بفروستان الاقراض فرصت کاری
 یافتن الاقراض بر جای بکشتن الاملاص چه بیفکندن زن بحیلتی
 ض الاقراض شمریدن اشتن الاجراض خیر و کلوگیرانیدن الاجراض
 چه بیفکندن اشتر و بشتا بانیدن الاحراض سخت بیمار و نزار گردانیدن
 عشق مرد مرا الاقراض باطل کردن بخت الاراض فرود خوابانیدن چهار
 پای الاراض بچینیدن بچه در شکم ستور الاراض سوزانیدن ريك
 کرم و خشم و مصیبت مرد مرا الاقراض بگردانیدن و پدید آمدن
 و بچه پنهان زادن الاقراض تنگ دل کردن و تنگ بر داشتن بستن
 الاقراض چشم فرو کردن و آسان فرار گرفتن در معاملات الاقراض
 بدان حد رسیدن مال که فوریست زکوة دادن واجب شود الاقباض
 شمشیر و کارد و رادسته کردن الاقراض وام دادن الامقاض بژه کردن
 الامراض بیمار کردن الانباض نفع که کان را ندکی بکشی بکناری تا آواز
 از او بیاید الانقاض بچینانیدن الانقاض بپمال و بیزار داشتن الانقاض
 کران کردن و بخرست آوردن و بانك کردن جوره الانقاض باینکشتن
 ط الاحباط باطل کردن الاسقاط بخشم آوردن الاسقاط داروبه
 بینی کردن الاسقاط بیفکندن الاثقاط دور کردن الاشرط
 نشان کردن الاغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن
 پالان بر پشت ستور الاغلاط بغلاط افکندن الاقراط افراط کردن
 و بر کردن و بشتا بانیدن و فراغوش کردن الاقحاط و گرفتن باران
 و در فحط شدن الاقساط عدل کردن الاغاط مثل اللقط الانباط

آب بیرون آوردن از جاه و کاری الانشاط کشادن که الاهباط
 فرو فرستادن خط الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاظ درشت گفتن
 عم الابداع نوا آوردن الابضاع آخریان فرادادن الابقاء در
 رسانیدن و در رسیدن و باز پس کردن الاتراع بر کردن الاتساع
 نه شدن الاتلاع کردن بیوراشتن الاجلعه بک پرورانیدن بد
 غذا شدن الاجلعه دو ساله شدن کوسفند و کا و آهو و
 اسب و در چهار سال شدن اشتر الاجراع بر جزع داشتن الاجماع
 عزم کردن و اتفاق کردن و حمله بسنان اشتر بدستن الاخلاء پنهان
 کردن الاخضاع والاختاع فروتن کردن انیدن الادقاع بجاك ادوسانیدن
 الاذلاع زبان از دهن بیرون کردن الارباع در بهار شدن در بهار
 چرانیدن و چهار شدن و ب چهارم آمدن والفعل من الرابع رابع
 و دندان رباعیه بیفکندن ستور و در جوانی فرو نند آمدن کسیر
 الارتفاع بچرانیدن الارضاع شیر دادن الازعاع دل بر چیزی نهان
 الاسباع فرو گذاشتن و هفت شدن الاسراع بشتافتن الاسماع
 بشنوائیدن الاشباع سیر کردن الاشراع نینه بر کسی است کردن
 و در فشارع کردن الاشساع دور کردن و فعلین راشع کردن
 الاضجاع بخوابانیدن الاضراع فرو تنی کردن الاطلاع دیده و در
 کردن انیدن الاطاع طمع افکندن الافراع بر رسانیدن الاقطاع
 صعباً مدن الاقلاء مثل القداء الاقلاء فحشر گفتن الاقراع قرع
 انکندن و بیدین مال فرا کسی دادن الاقشاع و اشدن میخ الاقطاع
 کسی الاقطاع دادن الاقلاء باز ایستادن الاقاع الازلال والقهر
 الاقناع خرسند کردن و سر و چشم بر او چیزی بلاشتن الامطاع
 بر خورداری دادن و گرفتن الامراع بسیار نبات شدن الانقاع
 در اغشتن الهجاع خوابانیدن الاهراع ترسانیدن و لوزانیدن
 و بشتافتن و رواندن الاهطاع شتافتن ع الا بلاغ و رسانیدن

الادراغ وحل نیکختن الاسباع تمام کردن الافراغ ریختن الاهباغ
 مثل الاهباغ والاعخاف تخفه دادن الاتراف ودر گرفته کردن
 در نعت الاتلاف نیست کردن الاحجاف کار نیک فر گرفتن وغایت
 نقصان کردن وبعک بالباء الاحصاف استوار کردن ورویدن
 الاحلاف سوگند دادن الاخفاف در خریف شدن ووابه کشیدن
 میشال الاخلاف وعهده خلاف کردن وخلف باز دادن و آب بر کشیدن
 و بوی دهن بکشتن الادناف نزار کردن ونزار شدن الارجاف
 خبرهای دروغ افکندن الارفاف از پی درآمدن واز پی راندن
 الارعاف خون از بینی بی آوردن الارهاف ننگ و نیز کردن الازلاف
 نزدیک آوردن وجمع کردن الاسداف تاریک شدن شب الاسراف
 کثراف کاری کردن الاسعاف روا کردن حاجت وبعک بالباء الاسلاف
 از پیش بفرستادن و سلف دادن الاستاف در پیش شدن الاشراق
 مطلع شدن و بلند شدن والاول بعک بعلى و جزو چیزی شدن
 الاصحاف جمع کردن صحیفهای بسیار و چیزی الاضعاف ضعیف
 کردن وافزون کردن و خد وندافزونی شدن الاطراف طرفه آوردن
 الاظواف ظریفه ورن الاعجاف لاغر کردن الاعراف دراز شدن
 پش اسبالا غلاق پوده فرو گذاشتن الاغصاف سخت تار بکشدن
 شبلا غلاق در غلاف کردن و چیزی را غلاف کردن الاضراف بدنژاد
 شدن الاقطاف نکور باز کردن الاکناف یاری دادن الاکلاف
 عاشق بکردن الاحاف الحاح کردن الالطاف لطف کردن الاعخاف
 نزار کردن الاتراف بر سیدن شراب و هوسانیدن آب چاه
 و مال کسی الانصاف انصاف بدادن و الابواق تهدید کردن
 الاحراق که چیزی درآمدن الاحراق سوختن الاحقاق احق
 زادن و کسی احق یافتن الاحقاق کینه ور کردن و بخشم آوردن
 الاحراق مدهوش کردن الاخقاق تهمی ست ماندن غازی

از غنیمت و سیاه از صید و خداوند حاجت از مواد الاخلاق کهنه
 شدن جامه و کهنه کردن و نسو کردن الا دهاق بر کردن الارفاق
 تین نکرستن الارفاق منفعت رسانیدن الارفاق تیره کردن آب
 الارفاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا نزدیک کرد در بنامی
 دیکو الا زلاق بخرانیدن و بسپردن موی الا زهاق هلاک کردن
 الاسحاق کهنه شدن جامه و دور کردن الا شراق روشن شدن و
 در روشنی هرز شدن الا شفاق ترسیدن و مهر بانی نمودن الاول
 یعک برین الثاني یعک بعلی الا شناق سر مشک بدستن و از جای رانیدن
 الا صدق کاوین دادن الا صفاق بهیرانیدن و بهوش کردن الا صفا
 انفاق کردن و در فرار کردن الا طباق انفاق کردن و طبق برافکندن
 الا طراق بعاریت دادن فعل کشی و خاموش شدن و چشم در پیش
 افکندن الا طلاق رها کردن از بند و روان کردن چیزی کسر الا عناق
 آزاد کردن الاعراق بخاور شدن و نژادی شدن و بعراق شدن
 الا علاق ناخن یا چیزی که بدان ماند بجائی فرو بردن یا در چیزی
 آویختن و چیزی را علاقه کردن الا عناق فراخ رفتن الا غراق غرقه
 کردن و گمان بردن و کشیدن الا غلاق در بدستن الا فراق از پیاری
 به شدن الا فلاق سخت فصیح شدن در شاعری الا فحاق بر کردن
 الا فلاق بی آرام کردن الا فحاق در رسانیدن و در رسیدن الا لزاق
 و الا لساق و الا لصاق بچیزی واد و رسانیدن الا ملاق درویش شدن
 الا نراق بر جهانیدن الا نفاق بسخن آوردن الا نفاق نفقه کردن
ای البراک فرو خوا بانیدن شتر الا حناک محرب کردن مردم را
 الا دراک دریافتن و فرار سیدن کودک و دیدن الارناک پویانیدن
 شتر الا سلاک مثل السلاک الا شرک انباز آوردن با خدی عز و جل
 و انبازی کردن کسی را در چیزی الا ضحاک بخند نیدن الا مساک
 باز بستادن و نگاه داشتن و چنک در چیزی زدن و الثالث یعک

بالباء الاملاك زن دادن و ياد شاه كردن و نيك فراسرشتن آورد
 الاهلاك هلاك كردن الالخال بخيل يافتن كسى الابدال بدل كردن
 الالبال خذلان گذاشتن و كرو كردن الابطال باطل كردن الاقبال با كياه
 شدن زمين الابهال بيستان بند بكناشتن شتر با الاثقال كران
 كردن و كران شدن آيستن الاتكال بي فرزند كردن الاجال شاد
 كردن الاجزال تمام كردن عطا الاجعال بكشن آمدن سك و كسى را
 جعلي كردن الاجفال دويدن شير مرغ الاجال جمله كردن و خوبى كردن
 و بسيار شتر شدن و بكناختن چوبش الاجبال آيستن كردن الالحقال
 شاخ بياوردن كشت الالحجال تشو و دادن و بسيار نبات شدن الالحزال
 تركردن الالحال كم نام كردن الادلخال در آوردن الادل نال پشيمانيدن
 الالهال مشغول كردن الارجال پياد كردن الادل فرمايد كردن
 الارسال فرستادن الارقال بويدن شتر الارقال حصي يافتن و بيوه
 شدن زن و بيزاد ماندن كسى الازعال فرانشايط آوردن الاسبال
 فرو گذاشتن ازار و آنچه بكن ماند و باريدن باران الاسمال كهنه
 شدن جامه الاسبال شكم بزدن دار و زرين نيم رسيدن الالبال
 مهرباني كردن و بچه زادن مشتو الاشعال شعله آتش افروختن الاشكال
 مشكل شدن الاشمال در جانب شمال شدن الاطفال با بچه خوردن
 الالحال شنا با نيدن الالعقال خود مند كردن و دريا بنده سخن كردن
 الاعمال كس و بستن الاغوال با بوه شدن آهو و كردن ايند و ك الاغفال
 غافل كردن و فرو گذاشتن و غافل يافتن كسى او غافل كردن كسى را
 الاعضال فصل كردن و افزون آوردن الاقبال پاي ندي كردن كسى او
 روى كسى را چيزي كردن و روى را چيزي كردن الاقبال فرانشايط آوردن
 الاقفال قفل كردن الالكال نكه مجامع را انزال نيافتن الالكال پاي ندي
 چيزي كردن الالكال تمام كردن الالحال قحط و خشك سالى رسيدن
 الالمال زمان دادن الاتوال فرو فرستادن و فرو آوردن الانسال

پو یا پشم یا موی بیفکندن حیوان الافعال نعل بستن الانصال سنان
 از نیوه و پیکان از تیر و شمشیر از دسته بیرون کردن الانکال خوار
 کردن الانهال شربت اول دادن و سیراب کردن الاهمال فرو گذاشتن
 هم الا برآم سخت بتافتن و بسته آوردن الاهام مجهول بگذاشتن
 و بسته کردن الاتخام ناگوار آوردن طعام الاتهام بتهام آوردن
 الاتجام پیوسته باویدن باران الاتجام واپس شدن از کاری بدلی
 کردن الاجتام بشتاب رفتن الاجرام جرم کردن الاجشام کاری از کسی
 درخواستن که او از آن رنج و سدا لاجتام مثل الاجتام الاحرام جرم گرفتن
 و در جرم شدن و در ماه حرام شدن الاحکام استوار کردن و حکم
 بر وی اسب کردن و واداشتن از کاری لاجتام کسیر اخادی دادن
 و کسی افر اخادی کسی دادن الادغام لکام دودهن اسب کردن محرفی
 در حرفی آوردن چنانکه هر دو یکی کردد مشد و الارغام چیزی بر
 انکشت کسی بستن تا آنچه او را گفته باشی یاد دارد الارغام بانگ کردن
 شیو چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن و عدل الارغام خوار گردانیدن
 و بخشام آوردن و خاک رسانیدن بینی الارغام منقطه کردن بول بر
 کسی الاسقام بیمار کردن الاسلام مسلمان شدن خدا ن گذاشتن
 و گردن نهادن و سلام دادن و چیزی فرا کسی سپردن الاستام بایند
 گردانیدن الاستام قرعه افکندن الاستام خک وند پیه بستن شدن
 الاضرام درویش شدن الاضرام آتش و هیمة زدن الاطعام طعام
 دادن الاظلام تاریک شدن و در تاریکی شب شدن الاعظام در
 وقت نماز خفتن شدن و کاری در بر کردن الاجتام عجم زدن
 کتابت الاعلام نیست کردن و درویش شدن و ناپایان چیزی
 گردانیدن الاعصام دست در زدن در چیزی و بعدی بالباء
 الاعظام بزرگ آمدن و بزرگ کردن و بزرگ داشتن الاعلام نشان
 کردن و بیا کاهانیدن و جامه را علم کردن الاغرام تابان کردن

و سخت جو بصر کردانیدن الاتمام در مانیدن کسی او کسی را ساغر
 نایافتن الاتمام بزرگ کردانیدن الاتمام فلام در بختن الافعال
 پر کردن الاتمام در یا بانیدن الاتمام در آوردن چیزی در چیزی
 بعنفا لاتمام در کاری پیشی کردن و فرا پیش شدن در جنگ الافعال
 پر کردن استوار بولی کشنی الاقسام سو کند خوردن الاکرام کرامی
 کردن الاتمام لکام بر کردن الاتمام گوشت دادن و لحمه بوفرت یافتن
 و چیزی طعمه کسی کردانیدن و بسیار گوشت شدن الاکزام لازم
 کردن الاتمام فرا دل دادن الاتمام باز ایستادن باران و سرما
 الافعال نعمت دادن و چشم روشن کردن و کسی انعم گفتن
 الا هرام سخت پر کردن **من** الاتقان کاری محکم کردن الا تخان بسیا
 کشتن و سست کردن کسی ابجراحت الاثمان هشت شدن الا جبان
 کسی ابد دل یافتن الاحزان اند و هکین کردن الاحسان نیکو کردن
 و دانستن الاحسان نکر داشتن و شوهر کردن و زن کردن الادجان
 پیوسته برونك بودن آسمان الادران شوخ کن کردن الادهان
 ملامت کردن الاذعان کردن نهادن الارضان استوار کردن الارکان
 بپاکهانیدن الارقان افکار کردن و دهرینه شدن الاسخان کرم
 کردن و گریان کردن چشم الاسکان آرمانیدن الاسمان فر به کردن
 الا شجان اند و هکین کردن الاعطان فرو خوا بانیدن مشر بکار آب
 الاعلان آشکارا کردن الاغضان پیوسته باریدن الاقلان بفتنه
 افکندن الاقران طاقه چیزی داشتن و بختن شدن بنا و الالبان
 بسیار شیر شدن الامعان بشتافتن در کاری و در رفتن الامکان
 دست دادن و ممکن کشتن الا ننان کند شدن گوشت لا الاشباله
 مانند شدن الاکراه بستم بکاری داشتن الانباه بیدار کردن
 الانقاه از بیماری به کردن **(و من المعتل ب)**
 الا ثاب بوجهانیدن الا یجاب واجب شدن الا یصاب در و مند

کردن الا یعاب ازین برکندن و همرا کرد کردن و الا یوان میوان گرفت
 الا یعات بریک نوم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن هم الا یلاج در
 آوردن الا یهاجر بوافروختن آتش هم الا یناه اندک کردن الا یضاح هویدا
 کردن هم الا یساخ شوخ کن کرد ایندن و الا یجاد هست کردن توانگر
 کردن و یابان چیزی کردن الا یجاد یک بچه زادن و یکانه کردن
 الا یجاد بجای آوردن و باب آوردن الا یساد بواغالیدن الا یصاد در
 درستن الا یعاد بیم کردن الا یقاد آتش افروختن الا یقاد استوار کردن
 و الا یثار و ترم کردن و طاق کردن و زده بر کمان کردن الا یثار نرم کردن
 جامه الا یچار دارو بکلوفر کردن الا یغار کرم کردن و بخشم آوردن
 الا یقار کمان بار کردن و کمان بار شدن درخت و الا یجاز کوتاه
 کردن سخن الا یعار و وظیفه بد نهادن و فرمان دادن و الا یجاس
 بیم در دل گذاشتن الا یجاس نرود شدن یک درخت و بشگوفه
 نرود بیاوردن و الا یجاش مستوحش کردن و الا یقاض شتابانیدن
 الا یماض نوم جستن بر حق و در دیدن نگرستن زن ط الا یواط دو
 هلاکت افکندن و در کاری که از آن بیرون نتوان آمدن و
 الا یجاع بدرد آوردن الا یلایع و دیعت فرادادن الا یجاع فرادادن
 دادن الا یساع توانگر شدن و تمام شدن و تمام فرارسانیدن
 الا یضاع شتابانیدن و شتافتن الا یقاع افکندن و تبخیر کردن
 و الثانی یعدی بالباء الا بلاع سخن خیر کردن هم الا یلاغ خون
 دادن سباع را و آب و آنچه بدان ماند و الا یجاف پویانیدن
 مستور الا یکاف پلان کردن مستور و الا یباق هلاک کردن الا یباق
 استوار بیستن الا یلاق بکشن آمدن ماده و الا یواق بک بیاوردن
 درخت و غنیمت نایافتن غازی و تهرست ماندن صیا از صید
 و خد و ند حاجت از مواد و الا یشان زود بودن و الا یجال
 پتو رسانیدن الا یجال در و حل افکندن الا یصال رسانیدن

الايقال در گذاشتن و دود در شدن در گوها یاد و زمین دشمن هم
 الايتم مهمانی عروسی کردن الايضام کوشش یا آنچه بدان ماند بخوان
 نهادن الايتم بفاظ افکندن و فرو گذاشتن آیه از قرآن یا آنچه بدان
 ن الايطان وطن گرفتن الايهان سسک کردن الايجاه خد و ند
 جاه کردن **ومن المعتل الياء** ح الايسار توانگر شدن
 لس الايباس خشک کردن و خشک یافتن ظ الايقاظ پندار کردن ع
 الايفاع مرد آساشدن کودك الايناع بجائی رسیدن ميوه م الايتام
 يتيم گردانیدن و خد و نديتم کشتن ن الايتان فرزندان نكوسار
 زادن الايقان بی گمان شدن الايهان بسوگمن شگ **ومن الاجوف**
ب الاثابة پاداش دادن الاجابة و المجابة پاسخ کردن الاذابة بکشدن
 الاذابة بکمان افکندن و دبيت آوردن الاشابة سپيد کردن موى
 الاصابة رسيدن و صواب گفتن و يافتن و خواستن الاطابة خوش
 بوى کردن و خوش کرد ايندن و استنجاء کردن الاثابة باز گردیدن بجناب
 عز و جل الاهابه خواندن هيمدات الاثابة مشبک داشتن الافاقة
 تواناشدن و قوت دادن باندازه الاالاته نقصان کردن الاماتة
 هميرانيدن **ث** الاغاثة فریاد رسيدن و فریاد رسانيدن **ج** الاهاجرة
 خشک گردانیدن نبات **ح** الاباحة مباح کردن الاناحة تقدير کردن
 الاراحة راحت دادن و چهارپای را شبانگاه با ماوى بودن و بهی
 آسايانیدن الاراحة دور کردن الاشاحة جد کردن و حذر کردن
 الالاحة ترميدن **خ** الاصاخة فرانيو سيدن الافاخة باد زدن و گردن
 الاناخة فرو خوانيدن شوق الا باده هلاك کردن الا جادة نيك
 گفتن و نيك کردن الا دادة يارى دادن و رواندن چهارپای الا دادة
 خواستن الاسادة مهر زادن و ميا ه زادن الا شادة بلند کردن
 نام و بنا الا عاده باز گردانيدن الا فادة فايده گرفتن و فايده دادن
 الا فادة قصاص دادن **ي** الا عاده باز داشت خواستن و دهاينك

الا لاذة مثلها و الا بارة هلاك كرم الا قارة بوا نيكختن كرم و شوا نيك
 زمين و ميغر آوردن با دالاجارة زغار دادن الا حارة جواب باز
 دادن الا دارة كره انيدن و كره كرم الا زاورة بزيارت بودن الا شارة
 اشارة كرم و انكبين و فتن الا صارة كره انيدن و بخشانيدن
 الا طارة بوا نيدن الا عارة عاريت دادن الا غارة غارة كردن
 و شتافتن و نيك تافتن و بغور شدن الا قارة روشن شدن و
 روشن كردن و جامه را علم كردن و الا جارة روان داشتن و
 فاكذاشتن و صلت دادن الا فارة پيو ز كردن و الا ساسة
 شيشه در افتادن الا كاسه زيرك زادن و الا حاشه صيد
 بوا نيكختن الا طاشه بچسبانيدن الا عاشه زنده داشتن و الا
 الا فاصه خرم گفتن يا هويد گفتن و الا خاضه باب در آوردن
 الا غاضه كم كردن و الا فاضه بسيار كردن و آب و آب ريختن و
 در حديتي خوض كردن و بانبوهي باز كردن و الا حاطه
 كرد در آمدن و بدليستن و يعك بالباء الا شاطه هلاك كردن
 و خون الود كردن و بسوزانيدن الا طاطه دور كردن و الا باعة
 ببيع عرضه كردن الا جاعة كرسنه داشتن الا ذاعة و الا شاعة
 آشكارا كردن الا ضاعة ضايع كردن الا طاعة و الطاعة فرمان بردن
 و الا زاغة بگره انيدن الا ساغة بكلو فرو بردن و الا جافة در
 نما كردن و جواحي كردن كه در خوف شود الا خافة ترسانيدن
 و تخيف مناشدن الا سافة هلاك كردن مال كسي الا شافة مطلع
 شدن بچيزي الا صافة در تابستان شدن و در پيري فرزندان
 آمدن و بچسبانيدن و ترميدن و الرابع يعك بمن الا ضافة
 ميهان كردن و مضاف كردن و ترميدن و بچسبانيدن الا طافة
 كه چيزي در آمدن و بكسي فرو آمدن الا نافة بلند شدن و
 الا ذافة چشانيدن الا رافة ريختن مایع الا ضافة نيك دست

شدن الاطاقة والطاقه توانستن الافاقة باهوش آمدن وفوت
 بوزه گمان نهادن الاقاة راست کردن دوات و نگاه داشتن
 الاحاکه اثر کردن ل الاجالة گردانیدن الاحالة حواله کردن و
 نشستن و بر چیزی اقبال کردن و یکساله شدن و محال گفتن
 بجان افکندن و اماند و ارشدن میغباریدن الادالة دولت دادن
 الاذالة خوار کردن و رام فرو کردن داشتن الازالة دور کردن
 الاسالة روان کردن آب و آنچه بدان مانند الاشالة بود داشتن
 الاطالة دراز کردن و فرزند دراز دادن الاعالة بسیار عیال
 شدن و دیویش شدن الاغیال فروزندها بوابستنی
 شیر دادن الاقاله بیع و اقاله کردن و ذلت کردن
 الاامالة چسبانیدن الانالة عطا دادن الامامة دایم کردن
 الاسامة چو اینیدن الاغامة ابرناک شدن الاقامة مقیم شدن و
 پای کردن و راست کردن و صل و مت کردن و چیزی و قامت کردن
 الاقامة سوار و ملامت کشتن الانامة بخوابانیدن
 الابانة جدا کردن و هویدل شدن و هویدل کردن
 الادانة و ام دادن الاعانة یاری کردن
 الاالانة نوم کردن الاهانة خوار کردن
 الااعانة مال کسی یافتن رسیدن الاماهة باب بودن چاه و آب دادن
 آهن را و متاجاء علی الاصل الاحواجه نیازمند کردن
 الاجادینک برانندن و الاعوار برهنه شدن جای زوار
 چنانکه بوزخم توان کرد و پدید آمدن خلل و رخصن که
 بد و در توان شد و بقاء کردن و الاعواز نایافتن
 الانواک کسی بحق یافتن ل الاحوال یکساله شدن
 الاطوال درازی کردن الاعوال گردیستن با و از
 الاقوال قولی یکسوی منسوب کردن
 الاعواه مثل الاعاهة و من الیای الاخیال
 مثل الاغاله مثل الاغیام مثل الاغامة و من
 الناقص الاجبة فروختن کشت پیش از آنکه بجائی
 رسد الاخیاء فروزندها

آتش را باز بادادن و افزون شدن و الشافی بعلی الاصل
 دل بیرون و با کودکی کرد ایندن و با کودکی کشتن لا کجا آتش
 فیه را چنان کرد ایندن که آتش از وی بیرون نیاید الا هبا کرد
 و انکشتن الا شتاد و نستان شدن الا فتوی کردن و ش
 الاجزاء جزو در نشانیدن هم الا دجارتاریک شدن شب الاجزاء
 باز پس بردن الاجزاء راندن الاشجار اند و هکین در کل و کرا نیدن
 الانجادها نیدن هم الا صحا بی همنه شدن آسمان الا صحا چاشگاه
 کردن و در چاشگاه شدن و کردیدن الا فحا تو بل و ردیک کردن
 الا نجا اقبال کردن و بگردانیدن هم الا رخا فرو کندن اشنج نوی
 اذ و بدیدن الا نجا دار و بیدینی باز کردن الا بد آشکار کردن
 الاجزاء عطا دادن و منفعت رسانیدن و کفایت کردن الا رداء
 هلاک کردن الا سدا احسان کردن و فرت دریافتن و مهم کردن اشن
 الا علاء دو ایندن و یاری کردن و کرد و آنچه بدان ماند فرا کسی
 کندن اشن الا کداء بریده کردن عطا و بترسیدن الا هدا هدا
 فرستادن و قربانی بحرم فرستادن الا بداء فحش گفتن الا جلاء
 بایستادن الا حذاء عطا دادن الا رداء لا غر کرد ایندن ستور
 چنانکه از رفتن باز ماند الا قذاء خاشه در چشم افکندن الا ملاء
 مادی بیرون آمدن الا ابراء بیه ساختن اشن و الا ثراء توانگر
 شدن الاجزاء راندن و با بچه شدن سباع الا دراء آکه
 کردن الا ذراء بیفکندن الا ذراء حقیر داشتن و بعلی بالباء و
 بعلی الا سراء بشب رفتن الا ضراء بواغالیدن الا طراء بستودن
 الا غراء بیهن کردن الا غراء بواغالیدن الا فراء بیدن و شکافتن
 یا تباہ کردن الا کراء بگردانیدن و تاختیر کردن و افزون شدن
 و بکاشتن و الاجزاء بی نیازی کردن الا خراء خوار کردن و رسوا
 کردن الا غراء بغزو فرستادن الا انواء بوجها نیدن الا احساء

بیا شامانیدن اوستا بوجانی بد داشتن الاغشاء مثل الادجا الاقساء
 سخت دل کردن الامسا شبانگاه کردن و بگردیدن الانساء فراهوش
 گردانیدن قش الاغشاء قریباییدن الارشاد دلو وار سن ساختن
 الاغشاء کور گردانیدن الاغشاء بیوشانیدن و کور گردان الاقساء اشکارا
 کردن الامسا خداوند چهار پای بسیار کشتن و بزدن دارو شکم را
 ص الاحصاء شمردن و دانستن و توانستن الاقساء بکشدن کما و
 باز ایستادن باران الاقصاء دور کردن ضلای رضا خشنود کردن
 الاغضاء ناریک شدن و پلکهای چشم را بیکدیگر نزدیک آوردن
 الاقساء فرار سیدن و بصحرای بیرون شدن و هر دو معجری یکی گردانیدن
 الامضا بکزدانیدن الانضال اغر گردانیدن ط الاغضاء و ان انطا
 مثله ط الاحصاء فضل نهادن ع الارعاع کوش فراداشتن بختون
 الاقضاء برین نشستن سک ع الاغضاء یاری دادن برجستن چیزی
 الارغاء بپایان آوردن اشتراک الاغضاء کوش فراداشتن چسبانیدن
 الاطغاء طاعی شدن و گردن الاقضاء بشکوفه بیرون آوردن الاغذاء
 باطل کردن ف الاحقفاء ساده کردن عروت و الحاح کردن در سوال
 الاخفاء پنهان کردن و آشکارا کردن الاشفاء بکناره چیزی رسیدن
 و مطلع گشتن بر چیزی والثانی یعنی بعلی الاصفاء صافی شدن
 و برگزیدن الاغفاء بسیار کردن موی و جزآن و عفو کردن الاغفاء
 خفتن سک الاقفاء برگزیدن و از پی فرار کردن والاول یعنی بعلی بالباء
 الالفا یافتن و الابقا باقی داشتن و بر کسی بقا کردن الاستقفا
 آشنامیدن و کسی آب دادن از برای چهار پای یا از هر زمین
 الاستقفا بد بخت کردن الاغفاء سخت تلخ شدن الالتقا بیفکندن
 الالتقا پاک کردن و مغزدار کشتن ك الایکا بگویانیدن الاذکا
 روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش الاذکا بالانیدن کشتن الاشکا
 بکله آوردن و شکایت ذایل گردانیدن الابلء بیوشانیدن و کهنه

کرد ایندن و نعت دادن و کفایت فرامودن الانلاء با بچ کشتن
 اشتراک اجلا از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن الاحلاء
 شیوین کردن الاخلاء خالی کردن و خالی یافتن و بیکاه رویانیدن
 زمین الادلاء فرو گذاشتن دلو و حجت آوردن الاملاء اندوه و
 عشق بیرون و خور میزند کردن الاشلاء خواندن بیمه الاصلاء در
 آتش آوردن الاعلاء بلند کردن الاغلاء کران بها کردن و کران بها
 خریدن و کران بها یافتن و جوشانیدن الاملاء املا کردن مهلت
 دادن الاحاکم کردن و حمایتی گرفتن الاملاء خون آلود کردن
 الاماء افزون شدن و بیکندن الاسماء نام کردن الاصحاب چشم دیدار
 بکشتن صید را اعما کور کردن الاغابی هوس شدن و بیکندن بعلی
 الاماء افزون کردن و بکشتن صید را نه بخشم دیدار الاثنا ثنا
 کردن الاجنا پختن میوه چنانکه باز نتوان کردن الاثنا فحش گفتن
 و هلاک کردن والثانی بعلی الادنا خود یک کردن الاسماء بلند
 کردن و جزو کوار کردن الاضناء نزار کرده انیدن الاعناء بچانیدن
 الاغناء توانگر کردن و بی نیاز کردن انیدن و کردن و بازداشتن
 کسی از کسی الاقتنا نیست کردن الاقتنا سرهایه دادن الامناء بیرون
 آوردن منی الاماء آسوده کردن انیدن الاجمائی بر شدن آسمان
 و بی سقف شدن خانه الارها دایم کردن انیدن الانها سرخ شدن
 غوره خرما الالهام مشغول کردن الاماء آب دادن آهن باب بودن چاه
الاماء برسانیدن خیر ومن اللفيف المقرون
 الاثنا هلاک کردن الاثنا مقیم کردن انیدن و مقیم شدن در
 الادواء درمند کردن انیدن الاثنا و بی توانیدن و الاثنا سیراب
 کردن انیدن الاثنا مقتل خطا کردن و بربانی دادن الاثنا ضوا
 نزار کردن انیدن و بامای بودن الاغوابی راه کردن انیدن و
 الاثنا خالی شدن سرای و بی پایان رسیدن و رسیدن زار

الاحداد سوت داشتن زن و تیز نگرستن و تیز کردن الاستاد
 صواب گفتن الاستاد بکرم انیدن و زوداب گرفتن الاستاد ساختن
 الاستاد مدد کردن و مدد در دوات کردن و هودر شدن محلی
 الارفا زانندک باریدن الاستاد زنها کردن الاستاد زود و رفتن
 الاستاد یکی زادن کوسفند الاستاد غلبه کردن و یغلب علی الاقوال
 بیفکندن الاستاد زبان بچه را شتر بشکافتن و نیزه در مطعون بکذاشتن
 الادوار شیر باوان فرو گذاشتن و پیوسته کرد انیدن عطا الاستاد
 آشکارا کردن و پنهان کردن الاستاد بر معصیت ایستادن الاستاد
 کوند رسانیدن و یغلب بالبا و بیش از یک زن کردن و باوسته کشتن
 زن الاستاد باز کردن و بکناره زود رفتن الاستاد با سر کین کشتن
 جانی الافراد بر کوبیدن داشتن الاستاد قرار قرار گرفتن و قرار دادن و
 اقر الله عینہ ای زال الله سهوها و قیل بود معها و قیل رضاه بها
 اعطاه الامرار بکزد انیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن
 الاحزاز بدرو آمدن کشت و بریدن آمدن پشم الارزان بخمین
 سخت فرو بردن الاستاد از غریز کردن و قوی کردن و ننگ شدن
 سوراخ پستان کوسفند و اشتراک احساس دیدن و یافتن
 الاستاد حس خیس کردن و یافتن الاستاد بسودن داشتن
 الاجشاش بلغور کردن الارشاش الاطشاش خوردن باریدن باران
 الصلصال شصا صراندک شیر شدن اشتراک اغصا صر و کلو کپو انیدن
 الاقصاص قصاص دادن و خوردن کرد انیدن الامصاص کسیر
 بر میکیدن جای داشتن الصلصال شصا صر شدن شیر الاقصاص
 درشت کردن خوابگاه و درشت شدن آن الامصاص و خنجر کردن
 اندوه یا عشق یا خشم کسیر ط الشطاط بیدار کردن و از حد
 در گذشتن ط الشطاط چوب در کوشه جوال کردن الاقصاص ط الشطاط
 گرفتن فلاحافای موی سر را بی زرغن روزکاری بکذاشتن

الاخفاف سبک بار کشتن از قاف بر بوییدن داشتن لا سفاف
 نزد یک کشتن و کسی را بر فکندن بچیزی داشتن و چیزی نرم بر جاش
 بر آکندن و چیزی یافتن از یک خرم الاشفاف فضل بخادن الاعفاف
 نهفت نیاز کردن و الا بفاق بسیار گفتن الاحقاق بر حق
 داشتن و محقق شدن ادقاق بار یک کردن الارقاق تنک کردن
 و پند کردن و بنده گرفتن الاعقاق آستن شدن ستورای الارکات
 باران خوردن باریدن الابلال از بیماری به شدن الاقلال فرومون
 و باصلاح آوردن و بسیار پشتم شدن الاجلال بزرگ داشتن الاحلال
 فرها آوردن و حلال کردن و زناها های حرام بیرون آمدن و مستوجب
 عقوبت بشدن الاخلال محتاج کردن و محتاج شدن و خلل را آوردن
 و شیرین بپاه دادن شترها الا دلالت ناز کردن الا ذلال خوا کردن الا لال
 بلغز آیدن و احسان کردن الا سلال دزدیدن و علت مل آوردن الا سلال
 شل کردن الا صلال کنند شدن کوشش الا ضلال بپراه کردن آیدن کم کردن
 الا طلال شرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون الا ظلال سایه افکندن
 و سایه دار شدن الاعلال بیمار کردن الا غلال شنه داشتن و خیانت
 کردن و غله دادن زمین و چیزی از غنیمت بدزدیدن الا فلال بزمینه
 رسیدن که اینجا باران فرسیده باشد الا قلال اندک کردن و درویش
 شدن و مرد داشتن الا کلال مانده کردن و خد و خد مستور مانده شدن
 و بکار آیدن الا ملال مل کردن و علول کردن الا هلال ماه نویدن
 و آواز بر داشتن هم الا تمام تمام کردن و تمام شدن آستینین الاجام
 بر آساییدن و بپ کردن پیمانه و نزدیک آمدن الاجام نزدیک آمدن
 تب و تب آوردن و میاه کردن آیدن و خوشتن را باب کرم بیشستن
 الا ذمام نکوهیده یافتن و باز پس ایستادن الاجام مغر دار کشتن
 و خاموش شدن الا شمام بویا آیدن الا صمام کر کردن کر شدن
 و شیشه را صمام ساختن الا عام خد و ندعم کریم شت و النعت منه

مع المعوز الاغنام بحزنك شدن الاحكام بشكوفه بيا ووردن درخت و جامه و
 آستین کردن المام فرا آمدن و نگاه صغيره کردن الالهام غمناك کردن
 ن الابنان مقیم شدن الاجنان در آمدن شب پنهان کردن و
 دیوانه کردن الارزان بانك کردن بخاری و بخاری آوردن الارزان
 متمم کردن الاسنان بخار و آوردن الاصنان كندا شدن كوشن و
 تكبر کردن الاطنان آواز بیا ووردن از مس روی و آنچه بدان ماند
 الاعنان بسیار شدن نبات و عنان کردن اسب را الاغنان در دل
 پنهان داشتن **و من المعوز الفاعل** الافهاه فراموش کردن انیدن و كند زبان کردن انیدن
و من المعوز الفاعل الايداب مهمان خواندن ث الايناض
 ماده زادن **و الايجاد** قوی کردن انیدن الاياد بواغ الیدن الاياد
 در بستان الايفاد نرديك آوردن الايكاد استوار کردن **و الايشار**
 بگویندن الايامر بسیار کردن انیدن **و الايناس** نرسیدن **و الايناض**
 الايراض منكم کردن انیدن الايناض نيم بخت و نيم بپایان کردن **و الايناض**
 مثل الايفاد الايساف اند و هکین کردن انیدن و بختنم آوردن الايكاف
 پالان کردن خروجر آن الايلاف الف كرفتن و الف دادن و هزار شدن
 و هزار کردن انیدن **و الايناق** خوش آمدن **و الايصال** در شبانگاه
 شدن و ازانی داشتن الايكال بخور انیدن و سخن چینی کردن الاينال
 زن دادن **و الاينام** بزه مند کردن انیدن الايلام الفت افکندن الايلام
 درد مند کردن **و الايذان** بيا كاهانیدن الايمان بگویندن و امر
 کردن انیدن **و من المعوز العين** **و الايداب** مهمان خواندن **و الايناض**
 الايضاب رشك در معوی افتادن الاكاب اند و هکین کردن **و الايساد**
 شبان روزی رفتن **و الاثار** نيز نگویندن الايسار پس خوردن با نكند شدن
و الاشار بی آرام کردن **و الاثاق** بگویندن **و الاقام** دو بیک شکم
 زدن الارام مهربان کردن انیدن الاشام بشام شدن الاقام فراخ کردن
و الاضان بسیار کوسپند میشه شدن **و من المعوز اللام**

الاصابا بآدم من ستاره وندادن الالباحداوند قلۀ بسيار كشتن
 الانبا خبر دادن **من** الاقشابسيار خياوشدن **من** الارجا باز پس بودن
 الالبجا ملجا گردانیدن **من** الابدال ابتدا كردن الاراء ياري دادن الاهدا
 بيارا مانيدن **من** الالبجا بيزا گردانيدن الاقراء بي نماز شدن زن و پاك
 شدن زن و نوزد يك آمدن و كوش فرا داشتن قرآن و سلام فرستادن
 الامر ابكوار ايندن الاهرا نيك بپختن گوشت تا آن هم بر نوزد و بكشتن برها
 كشي **من** الاجزا پسند بودن و كار در دسته كردن و كفایت كردن دختر
 زادن **من** الانسا زمان دادن و تاخير كردن **من** الانشا آفريندن ابتدا
 كردن و شعر گفتن **من** الابطاد رنگي شدن الاخطا خطا كردن **من** فرا گذاشتن
 از كسي كه قصد وداري الا شطائير بياوردن كشت **من** الادفا بقتل
 الارفا نوزد يك آوردن كشتي بكناره آب دريا الا طفا فرو گشتن چراغ و
 آتش الا كفابد و قيمت كردن اشترائيكي يك سال كشتن هند و يكي
 ديگر سال و مخالفان افكندن ميان قوا في شعري بر فخر و خفض **من** الارقا
 باز ايستادن اشك و خون **من** الاتكا بتكبير آوردن الاحكا استوار
 گردانيدن **من** الاكلا كياه رويا نيدن الا ملازكام رسانيدن و گمان
 بود كشيدن **ومن الناقص المهور الفات** ابتدا دادن
 و بياوردن **من** الايتا ياري دادن و تمام صلاح شدن **من** الايتا كشي
 آزدن **من** الايتلا سوگند خوردن **من** الايتا تاخير كردن **ومن المعتل**
المهور العين **من** الايتلا سوگند نمودن **ومن الناقص المهور**
العين **من** الايتا بياه كردن **من** الاراء فرامودن **من** الاماء صد كردن
 و صد شدن **من** الايتا دور كردن **ومن المعتل المهور اللام**
 الايتا كشي **من** ايسپردن چيزي داشتن **من** الامما اشارت كردن
ومن الاجوف المهور اللام **من** الاباة قصاص كردن **من** باماوي
 بودن **من** الاجاة بياوردن و ملجا گردانيدن **من** الاداة دردمند
 گردانيدن **من** الاساة بدني كردن **من** الاضاة روشن كردن

التعريب خاك الود کردن من التعريب سرفش کردن التعقيب و ملازم کردن
واقتشاف و ختن القبرية و التعريب از مودن التجليب بانك کردن و
کرد کردن التعقيب دور کردن التعريب بخشم آوردن التعقيب ريك
درا فكندن و سنك انداختن و ريك انداختن التعريب و بران کردن
التعقيب خضاب کردن التدريب مثل التعريب لتدريب تيز کردن
التدريب پديد آمدن بختك در رخي ما از جانب دنيال دنيال کردن
التدريب از بي يكد يكو فرا کردن التعريب چيزي فرادخت گذاشتن
مانشكند ز بسياري باء التعريب محبا كفتن التعريب رغبت نمودن
التدريب چيزي در جائي نشان دادن التعريب كله كله كردن نيدن
است اشترو آب در مشك نور بخشن تا در زها استوار كردن التشن
درخت پيوستن التعقيب برك داشتن كاسه را در رستن بجا بياي
بسيار و النضيب نيك بريان کردن برياني الطريبات و از خوش بگردانيد
التعقيب كسي باشكفتي فكندن التعذيب عذاب کردن التعريب
سخن گفتن با عراب و زشت کردن و كلمه را كه نه عربي باشد عربي
كردن انيدن التعريب دور ببردن بحر التعقيب شك بستن از
كهنكي و ثاجر بومي كسي نهادن التعقيب از در داشتن و او كرهانيد
و حكم كسي افسخ کردن التعريب دور کردن و بجانب مغرب شدن
التغليب غلبه کردن التعريب نوزيك كرهانيدن و هرد و پاي و
هر دو دست بيك بار و داشتن و بيك بار بنهادن در تك و قروان
كردن التفصيب موي مرغول کردن التفصيب بريدن رز
التقطيب روي فراهم كسیدن التفليب نيك بركردانيدن

التكذيب لشكر كره كره كره الكذب بدو غداشتم وبدلی
 كرهن التكذيب ناپستان شدن التكذيب سك داری كرون
 التكذيب اندك شیر شدن كوسپندالتكيب پاره پاره كرون كوشك بن
 التقيب لقب دادن التقيب بسی پای كرون سنگها و آنچه بدان
 ماند التقيب بسی و راهها كرمیدن و نيك واپس و هیدن انكارى
 التقيب بگردانیدن و بگردیدن التمديب جامه و ريشه كرون
 التمديب پاكيزه كرون التمليب موى دنبال شود بريدن ت
 التكبيت بملامت خوا موش كرون التثبیت بر جای بداشت الترتيب
 پورانیدن التثميت بالشين دعا كرون كسى كه عطسه زند
 التضميت خاموش كرون التثبیت برويانیدن و ترتيب كرون
 وف التثايت سه كوشه كرون و سه يكي كرون چنانچه برخ شود
 يكي بمان و نوعی ساختن از همچون عطركه انرا مثلث كويند
 التحدث حديث كرون التحدث نرم كرون التثعيب پراكنده
 كرون التثريب كرسنه كرون التلبيت درنگي كرون التثقيف
 شتافتن التثبيح فعل مشوش كرون التثريب تترك فرا گرفتن
 بر كسى التثمين چشم در كوفاندن التثريب شا كرم و التثريب افكندن
 التثريب اندك اندك بر كاری داشتن التثريب بسی ندان گرفتن
 كود خزان يك ديكر و نيك بخراشیدن التثريب تمام زك ناكردن
 و خون آلود كرون التثريب بايستادن التثريب اندوه و برون
 التثريب كشاده كرون دندان التثريب و اما سيدن التثريب بانك
 بر سباع زدن التثريب شاد كرون التثريب رنجانیدن بعد
 بالبا التثريب بماندن التثريب و هكین كرون التثريب در بيايدن
 پشت و آنچه بدان ماند التثريب نيك بخوردن شتر سرد و خت و او
 بقوت نكند شتن در رفتن و در كاری كرون التثريب بالذال الذال
 سرد و فرود بردن در كوع التثريب افزونی نهادن التثريب

پروردن الترقیه با صلاح آوردن الترقیه بی هوش گردانیدن و سرکشته
 گردانیدن التسمیه خلائی اعز وجل بپاکی یاد کردن و نماز کردن
 التسمیه و رها کردن و آسان کردن و موی فرو کردن التسمیه نیک شرح
 کردن و شرحه کردن گوشت التسطیه پس گردانیدن التسمیه آسان
 کردن التشفیه و نیک در آوردن غوره خرما التصبیه باملا د نزدیک
 کسی آمدن و صبور حی دادن التصیه و هوید کردن و هوید شدن
 و هوید گفتن التطریح بسیار افکندن التطفیه پر کردن جوش التفتیه
 کشاده کردن و بشکافتن التفریح شاد کردن التفقیه بشکافتن و چشم
 باز کردن بجهه سمت التقیه زیشت کردن التقدیه باریب میان کردن
 اسب و در کوفتادن چشم التقریح توایل در دیک کردن التکذیه نیک
 بخراشیدن التلقیه کشن دادن خرما التمدیه بسیار ستودن التمییه
 نمک بسیار در طعام کردن تا بقاء شود التقیه نیک پیوستن چوب و
 سخن التسمیه سبک گردانیدن و واجیدن پشم و پنبه التشدیه
 سر بکوفتن التضمیه خون آلود کردن التفریح بچه در آوردن مرغ التفریح
 بپالودن که التبرید سرد کردن التبعید دور کردن التبرید بیهوش کردن
 التجمید پشک کردن موی التجلید پوست باز کردن و کثابا پشک کردن
 التجمید لشکر کردن التجمید کوزه کردن التجمید مبالغه التجمید
 مبالغه التخذل التخلید جاودانه کردن و دست و درختن در دست کسی
 کردن و گوشوار و گوش که گردان التضمید خاکستر آلود کردن التزید
 ناکس گردانیدن الترهید زاهد گردانیدن التسبید بستر نهوی
 و چرب ناکردن آن و بآمدن آن التزید مبالغه التسمیه نیک
 سرکین در زمین زدن التسنید چوب فراد بوار کاشتن التسمیه
 خواب کردن التشرید راندن التصویه نیک کردن التصعد بر کوه
 رفتن التصفید پند کردن التضمید استوار کردن و آینه کردن
 التضمید جزا زدن و ستا و چیزی در سر پستن التجمید رام کردن که ای

کردن و بقطران بنیدن و دن و بندن کی کرفتن التعمید ساختن
 التعمید کو بخت التعمید مبهم کردن سخن و بسیار که کردن التعمید
 آواز بگردانیدن التعمید بدو غ و ضعف و عجز و جهل بنسب کردن
 التعمید بار و اشتهر و جیدن و خوار گردانیدن التعمید کار و قلاوه
 در کردن افکندن التعمید بوجه نشان دادن التعمید بسیار فراتولیدن
 التعمید به بزرگی یاد کردن خدای عز و جل التعمید نسو کردن و بلند
 کردن بنا التعمید عذر نهادن و نیک بکس ترایدن التعمید خانه را
 آراستن بجامه و دلی گردانیدن التعمید بوجه نهادن التعمید فرا
 خواب کردن و از خواب بیدار کردن التعمید مبالغه البن التعمید
 محکم رای گردانیدن التعمید فرستادن و روان کردن فرمان التعمید
 مال باسراف لغف کردن التعمید مژگان دادن التعمید التبصره بینا
 گردانیدن التبصره بیحیره شدن التعمید با مدد کردن و مدد رفتن
 التعمید هلاک کردن التعمید بسیار کردن مال و مسکه بر آوردن شی
 التعمید لشکر در جمع فرو گذاشتن و خوش بوی گردانیدن ببحر التعمیر
 نیکو کردن التعمیر بحد و نمودن التعمیر بوی بفر کردن موع التعمیر
 قصیر کردن و حقیق کردن التعمیر سرخ کردن التعمیر خبر کردن التعمیر
 پرده کی گردانیدن زن التعمیر هلاک کردن و زیان کار گردانیدن
 التعمیر باریک میان بودن التعمیر سبز کردن التعمیر شرم زده
 کردن التعمیر پوشانیدن التعمیر بد بوی کردن و پس از موم بندها
 آزاد کردن التعمیر هلاک کردن التعمیر با یاد دادن و بندها دادن
 و حر فو آمدن گردانیدن التعمیر پرده کی کردن التعمیر محتاج گردانیدن
 بطعام و شراب بسی جاد و بی کردن التعمیر رام کردن التعمیر
 نرغ نهادن و آتش نیک افروختن التعمیر چشم بستن التعمیر
 عیب کردن التعمیر منقش کردن بد و خنان التعمیر جامه فراهم کردن
 التعمیر عیب کردن التعمیر معروف کردن التعمیر بصیر فرمودن

التصغير واول كره ایدن التصغير وى بكره ایدن التصغير تصغير
 كردن و خورد كردن التصغير ندر كره ایدن التصغير استوا وخلق
 كره ایدن و برجه ایدن اسب التصغير مبالغة الضفر الضمير علف
 دادن ستورتا فربه شود پس اقوت آوردن التطهير پاک كردن التظهير
 ظفر دادن التعبير عبارت كردن و خواب گذاردن التعذيب تقصير
 كردن و بعد از بيا لودن و عن ريد روغ آوردن التعمير بيا كردن
 و كم از حد بزدن التعسير شوار كردن الثعشير نشان ده آية قرآن
 بكره نوده بكره ن و بانك كردن خمر العفيرة دخاك كره ایدن التعمير
 تيره كره ایدن شراب التعمير نند كالى دادن التفتير هست كره ايدن
 التفتير آب راندن التفتير حكم راندن بعلبه كسى بر كسى و فخر التفتير
 كوه ها بر بين فرو بردن از برای درخت نشان دادن التفسير هويدا كردن
 التفتير روزه بكشادن كسى التفكير اندیشه كردن التفتير قوة شك
 داشتن النقد برانده كردن التفتير پوست باز كردن التفتير
 تقصير كردن و كم كردن از موى و کوتاه كردن و باز ماندن از چينه
 التفتير چكا نيدن و بر پهلوا فكندن التفتير و در رفتن و سخن
 التفتير خدایا به بزرگى یاد كردن و بزرگ داشتن التكنية بيا كره ايدن
 التكنيد تيره كره ايدن التكنية نيك بشكستن و جمع كردن اسم را
 كه نذ جمع سلامت بود التكفير سرور فرو آوردن در خدمت كردن
 كسى را و فرو گذاشتن از كناه كار و كفارت كردن سوگند و جزآن و
 كافر خواندن و الاول يعنى بالاولم والثانى والثالث بعديان بعن
 التثنية مبالغة التثنية التثنية مبالغة التثنية التثنية بيا كره ايدن
 التثنية ماییدن و فضل نهادن كسى بر كسى و حسب التثنية و
 بزو هیدن التثنية از حال بكره ايدن و نكره كره ايدن اسم را
 التثنية بكره كاه رفتن التثنية بيا كره ايدن شتر شدن التثنية
 بیرون آوردن و از اقران خویش ركد داشتن و فضل والثانى بعد

بعلی التجین. از کردن المظن بر طوار کردن جامه و التجین پی
شدن زن به جز منسوب کردن و در نکی کردن آیدن کسی التجین
دنبال بر زمین نهد بر دین علی تا خایه بنهد التجین فی یومین بر ناخن بگردانید
التجین بر جهانبندان مثل التقرین و اسپر کردن بر دوا التجین بر حکم و
کردن التجین زن زانیده و اطعام ساخن التجین بر کوشه کردن
التدلیس عیب خریان بر خرید و پو شاییدن التدلیس شو خکن
کرد آیدن التدلیس محرب کردن و درشت کردن زمین و چاه
چنانکه کوئی نداند دارد التدلیس صبا لعة العیوس التجین باخر
شب فرامدن التجین بر بازداشتن دختر و خانه پدر بدو شو
ود بر بماندن و التدلیس و تار یکی آخر شب کاری کردن یا بجائی مان
التدلیس مفلس خواندن التقدیس پاک کردن و بهایکی صفت کردن
التقرین سر کردن التلبیس شوریده کردن کا و التجین سر کردن آیدن
التدلیس سر کردن التجین پلید کردن التقدیس غم و آیدن التقدیس
دوات را نقش کردن التدلیس نگون ساز کردن مثل التجین
بازی کردن التجین بر یکدیگر آغاییدن التجین بخشم آوردن
التدلیس بر مها لعة اخذ شالتدلیس بلوز آیدن التقرین راستن قول
و جز آن و مستح چینی کردن التقرین جفا کردن و بنار کردن التقدیس
و آیدن و همدن التقرین خشت یا سنگ در سرای افکندن و زمین
فاییدن و غالتقرین مثل التجین التکبیر شتاب آیدن التقدیس
و آیدن پشم و موی و بنبر التقدیس نقش کردن صالتقرین
استوار کردن التخلیص بری کردن و بر آیدن التدلیس و فشا
کرد آیدن زره و جز آن الترخیص خصت دادن و آیدن کردن
رخ الترقیص بر جهانبندان مادر کردن و جز آن التقرین کوشه
در میان سرای باز افکندن تا خشک شود التقدیس رجسته جامه
آب و در بر کشیدن جامه التلخیص هویدا کردن التلخیص زنده

کردن و بیکناه کردن ایندن التغیض را خوش کردن ایندن عیش و ارض
 البغیض را پاره پاره کردن التبیض شمن کردن ایندن التویض برانگیزتن
 بوقال التخفیض فروداشتن و آسان کردن ایندن التوفیض گذاشتن آب
 اندک اندک اندر مسک التریض معوض کردن و بهین کردن و سخن
 سر بسته گفتن و تمام ناپخته کردن گوشت التغیض چشم فر کردن و
 در معالمت سهل فر گرفتن و سخن امشکل کردن ایندن التریض فریض
 مخلف کردن التقبیض و احم آوردن التویض بیمار وانی کردن
 التفیض مبالغه التفضیض التلیط خشت یا سنگ در میان سرای
 افکندن التخذیط مرده را حنوط کردن التخلیط تخلیط کردن و آمیخته
 کردن التسلیط برکاشتن التشیط خون آلود کردن التعلیط مهاراز
 سر اشت فر کردن و داغ کردن بر کردن اشت التعلیط کسی را بغلط
 منسوب کردن التفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن
 التفریط گوشوار در گوش کسی کردن التنشیط فر نشاط آوردن
 التثقیط مبالغه التقطط التخلیط درشت گفتن و ستیز کردن
 التفریط ستودن التبدیع مبتدع خواندن التلبیع پدید آمدن
 سبک در موال التبیع از پی فراشدن و از پی فراداشتن التجدیع مبالغه
 التجدیج التجدیج اندوه و دار و کرم و جز آن بکلو کسی فر کردن التجریج
 پخته شدن پیشتر از خرم و پاره کردن گوشت التجمیع گرد کردن و
 بنماز آیدینه آمدن التخصیص فروتن کردن ایندن التخلیص بندها از جای
 بیاوردن التدریج در پوشانیدن التذقیع بسی بوختن کسی را
 التذمیع مبالغه التذمیع التذریع خوه کردن التزبیع چهار سو کردن
 التزجیع نعمت کردن ایندن التزعیع تباه شدن چشم التزعیع پیوستن
 تاج و جز آن التزعیع نیک بواندن شتر التزعیع رفقه در جامه دادن
 التزجیع مسجوع کردن ایندن التسفیع نیک بوختن کرها مردم را
 و سیاه کردن ایندن آتش چیزها التسلیع بشکافتن التسمیع معروف

کردن ببدی و بعد با الباء التشجیع دلیر کردن و دلیو خواندن
 التشویع باشخو آوردن التشسیع نشستن کردن التشفیع شفاعت
 کسی بدادن التشنیع تشنیه کردن التصدیع پیاکنده کردن بشکافتن
 و در رسد رسانیدن التصاریع بسی بیفکندن و در دوخت کردن
 و بدیت و ابرو میان قافیه آخر کردن التضحیة تقصیر کردن التظلیع منقشر
 کردن بنوعی مخصوص از نقشها التطبیع مبالغه الطبع النظیع طبع
 افکندن التفجیع بسی اندوه و مصیبت رسانیدن التفویع بیلا
 بر شدن و چیزی را فرغ کردن التفزیر بتوسانیدن و اندوه و ابرو
 و الثانی یعن التفعیة برك از انکشت بیاوردن التفعیة بشکافتن
 التفویع ملامت صعب کردن التفویع موی سر بعضی بستردن و
 بعضی بکذاشتن التفسیة و ابرو ابرو التظیة پاره پاره کردن
 و مشغول گوناوه گفتن التقلیع مبالغه القلع التقیة قناع پوشانیدن
 التکنیع دست و پای بپاستن التلفیة سرپوشانیدن التلیة
 رنگارنگ گردانیدن التشیة بر خورداری گرفتن التمزیه از هم باز
 کردن التمیة مبالغه المنع التمزیه مبالغه التمزیه التمزیه پاره پاره
 کردن التلیة برسانیدن التصبیة مبالغه الصیة التفویع فارغ
 کردن و برنجیدن التمزیه مراغه دادن ستودن و التثقیف راست
 کردن نیزه التجریف نیک فارندیدن التخلیف هلاک کردن مال
 کسی نیک فرارندیدن التحدیف راست بکردن التجریف بکردن
 سخن محرف کردن قلم التخلیف سو کند دادن کسی التجریف خرف
 خواندن التخصیف مبالغه الخصف التحنیف واپس گذاشتن
 التذریف افزون شدن التردیف از پی در آوردن الترصیف
 مبالغه الرصف التصحیف پرده فرو گذاشتن التسفیف خاندن
 سقف کردن التسلیف از پیش فرستادن و نهادن التشریف
 بزرگواری کردن در کوشی در کوشی کردن التصحیف خطا

کردن التصريف کردن آیدن و خمر صوف خوردن و خمر صوف دادن
 و مصدرها تصريف کردن التصنيف کتاب تصنيف کردن التضعيف
 افزون کردن وضعيف کردن وضعيف خواندن التجهيف از قول خویش
 باز گرفتن از برای کسی التعریف شناسا کردن آیدن و خوشبو کردن آیدن
 و بفرمان ایستادن التعطيف مهربان کردن آیدن و نیک بدو در آوردن
 التعقيف کور کردن آیدن التعنيف سخت ملامت کردن التغليف غایب
 بر کردن التغذيف مبالغه القذف التقصيف مبالغه القصف التکشف
 مبالغه الکشف التکليف چیزی از کسی درخواستن که او در آن رنج
 باشد التلقيف تلقین کردن التثيف مبالغه التث التذيف مبالغه
 التذف التصفيف بدو نیم کردن و معجزی بر کسی آفکندن التلطيف
 کوشاور در کوش کسی کردن و چکانیدن شراب و مانند آن التظيف
 پاک کردن في التذيق نیز نکرستن التخریق نیک بسوختن بسیار آیدن
 چیزی التخلیق دور بهما شدن مرغ و موی سر بستن التحقیق احقق
 خواندن التخریق نیک بدویدن و بسیح و رغ گرفتن التخلیق بدیند
 و تمام خلق کردن و نسو کردن التذیق بسویش استوار کردن
 التذیق نیک بر یختن التذیق بدل نکر شمار کردن و نزدیک
 شدن خوردن بشو شدن التذیق تیز کردن التذیق
 بزغالکان را بر منها ساختن که در کردن ایشان کنند الترشيق
 تیز نکرستن الترنیق تیره کردن آیدن آب و بایستادن الترهیق بسیار
 شدن میهمانان به نزدیک کسی التزلیق موی سر بستن التسریق
 بدزدی منسوب کردن التشریق گوشت قدید کردن و بسوی
 مشرق شدن التصدیق بر است کوئی داشتن و صدقه بستن
 التصفیق دست بر هم زدن و بیا هم یختن شراب بآب کپا التظیف
 در بند کاه آمدن شمشیر دست بر هم نهادن در میان و آن
 در کوعه التظریق نزدیک شدن مرغ بخایه نهادن و زن بر دادن

وراه باز دادن التعلیق طلاق دادن التحقیق کهنه کردن خم
 التفریق شراب با آب ندک بیا مختن وی کوشت کردن تن و برنا
 کردن دلو التعلیق درآویختن و عاشق کردن التحقیق شرف کرد اینک
 و باستقصا نکرستن التفریق غرقه کرد ایندن التعلیق بپستن
 التفتیق بشکافتن التفریق هوا کنده کردن التفسیق فاسق خواندن
 التعلیق شکافتن التفتیق بناز و نعمت و پروردن التلیق چوب کردن
 ترید التلیق و اهم آوردن التفریق بدریدن و هوا کنده کردن
 التمشیق بکل مرخه رنگ کردن التفریق بوسه کشیدن اسب التلیق
 بنظم کردن سخن و جزآن التلیق کو بر میان کسی بستن التفریق
 نبشتن و نقش کردن لک التلیق نیک بریدن و پاره پاره
 کردن التبریک دعا بوی که کردن التفریق نیک جناب اینک التلیق
 استوار خرد کرد ایندن و کام کودک بمالیدن التلیق بهم در
 گذاشتن انکشتان و آنچه بدین مانند التفریق نعلین و اشک
 کردن و انباز کردن التلیق بادریسه در پستان دختر آمدن
 و چیزها بر میان بادریسه کردن التلیق چنک در زدن و
 خداوند مشک کردن و مشک رنگ کردن و مشک بیا لودن
 التلیق مواغر دادن ستودن التلیق پادشاه کرد ایندن استوار
 کرد ایندن التلیق هلاک کردن التبدیل دل از دنیا بوییدن
 التبدیل بزرگ داشتن التخیل بخیل خواندن التبدیل بدل کردن
 التثقیل کران کرد ایندن التجدیل بوزمین افکندن التجدیل نیکو
 کردن التجدیل بجهل منسوب کردن التجدیل دست و پای سب سفید
 کردن التجدیل حاصل کردن التجدیل بار بر نهادن و شغلی از کسی
 درخواستن التجدیل کم خرد کرد ایندن التجدیل بجل کردن التجدیل
 بو خداوند داشتن التریل هویدا کردن سخن الترجیل جعد کردن
 موی و فرد کردن موی بشانه التریل ترک کردن موی و ابرو و غن

التوفيل يزوت کردن التركيل يئها يابيا بها كوفتن التزميل در خون آلودن
 و در جامه پيچیدن التسميل سبيل کردن التسفيل زير فرو بردن
 التسهيل آسان گردانیدن التطفيل بخسبیدن آفتاب بفرود شدن
 و طفيلی کردن التجيل شتابانیدن التعدل عدل خواندن و راست
 کردن التعديل ببي ملامت کردن التعسيل انكبين توشه دادن
 و بانكبين بي ووردن التعضيل نيك آمدن جای از مردم و استوار
 شدن بچه اندر شکم چنانکه بيرون نتوان آمد التعطيل فرو گذاشتن
 و بي زبور کردن و تعهد ناکردن التثقيب عقاب بر پای شتر بستن
 التثقيب بغفلت منسوب کردن و احق گردانیدن التفتيل نيك بتافتن
 التفسيل ناکر خواندن التفصيل هویدا کردن و جدا باز کردن و ياره
 پاوه کردن التفضيل فضل نهادن التقبيل بوسه دادن التقتيل بخت
 رام کردن و مبالغه کردن در کشتن التثقيب قفل کردن التكبيل بپند
 کردن التكميل سره در چشم کردن التكفيل پاييندانی فرا کسی دادن
 التکيل تمام کردن التمثيل تصوير کردن التخييل نيك بختن التنسيل
 پرويشم و موی بيافکندن حيوان التثعيل نعل بستن التثفيل غنيمت
 دادن التثقيب مبالغه القفل و هم لخت بستن التثكيل نکال کردن و او
 رماندن التسهيل کسی کفتن هبيلك املت التهديل فرو گذاشتن
 شاخ و لجه و آنچه بدان ماند هم التبايل زشت کردن التجسيم بر سينه
 بخوابانیدن و نشانه گردانیدن جانور از برای کشتن التجذيم مبالغه
 التجذيم التجويم تمام کردن سال التجسيم تناور گردانیدن التجشيم بر بخانیدن
 و تکليف کردن التجويم حرام کردن و ناپاياستن پوست و شعله مند
 کردن التخطيم مبالغه المحطم التكهيد حاکم گردانیدن و مذهب کردن
 التخله يرد بار کردن التخييم مبالغه التخييم التجذيم بسيار و خدمت
 کردن و پای و رنجور پای کسی کردن التخييم ياره از چيزی بيويدن
 التجويم مبالغه التخرم التخطيم مبالغه المحطم التتسيم چوب کردن

و چو بشود آن کسی الترحیم مبالغه الرجم الترحیم مبالغه الترجمة
 الترحیم آخر اسم را دارند بیفکنند الترحیم باره در دادن جامه را
 الترحیم مبالغه الرجم الترحیم رقم کردن الترحیم آواز کرد ایند الترحیم
 راست بتواشیدن الترحیم و انشان کرد ایند الترحیم سیاه کردن
 الترحیم دهن را شتر بپستن الترحیم بیمار بکردن الترحیم سلام
 کردن و بپشت بعلی و فاسپردن و بپشت باللام و سلامت دادن و سلم
 دادن الترحیم منقش کردن جامه الترحیم تمام کردن و استوار کردن
 الترحیم مبالغه الصدم الترحیم منقطع کردن شیر الترحیم ازین بریدن
 کوشش مانند آن الترحیم در افروختن آتش الترحیم نیکو خلق کرد ایند
 اسب و تمام خلق کرد ایند الترحیم ظالم خواندن الترحیم دیر باز داشتن
 و درنگ کردن الترحیم عجم بزرگ الترحیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن
 الترحیم در برون بستن الترحیم فواکشی و بختن الترحیم بر کسی
 تابان کردن الترحیم غنیمت دادن الترحیم بزرگ کردن ایند و
 اماله ناکردن حرفا الترحیم فدا کردن بپستن جای شراب الترحیم دریا باینند
 الترحیم بعنف در آوردن الترحیم و الترحیم در پیش کردن در پیش
 شدن الترحیم و بخشیدن و نیکو کردن ایند الترحیم بچیدن
 ستم و ناخن الترحیم نیکو بپوشانیدن الترحیم مبالغه الکدم الترحیم
 و التکره کرامی کردن الترحیم با کسی سخن گفتن و خسته کردن
 الترحیم مبالغه اللطم الترحیم لقبه دادن کسی الترحیم بارها
 بدادن مال و آنچه بدان مانند و بنجوم حکم کردن الترحیم در شدن
 در کارای الترحیم مبالغه النظم الترحیم بناز و نعمت جویدن الترحیم
 مبالغه الهدم الترحیم بخداد برآمدن الترحیم جامه را آستین
 کردن الترحیم هشت گوشه کردن الترحیم بد دل خواندن و بد
 دل کردن الترحیم آواز را بکردن ایند الترحیم نیکو کردن الترحیم
 استوار کردن الترحیم درشت کردن الترحیم بکمان سخن گفتن

التدخین دود کردن التدھین چوب کردن بروغن التزین جامه را
آستین کردن التسخین گرم کردن التسمین بیارامیدن التسمین
غریبه کردن التضمین چیزی بپایندانی فراگسی دادن و در میان چیزی
نهادن التفتین بفتنه افکندن الثقرین و آنکه دیگر قرن کردن التکفین
کفن کردن التلبین خشت کردن التلجین دوسند کردن و ستر
کردن التلحین بلخ بنسوب کردن التلین چیزی را زبانه کردن التلین
مبالغه اللعن التلقین فرا زبان دادن التلین فحاشی دادن التلین
استوار کردن التمدین شهر ساختن التمرین غم کردن التمکین ست
دادن و جای دادن التدکیه بی خود کرده اندن الترفیه آسان کردن
کار و کسه التسفیه سفیه خواندن التشیه مانند کردن التفقیه فوک
کره اندن التکرید دشمن کردن التنبیه پندار کردن و دلالت
کردن بر چیزی که از آن غافل باشد التزیه دور کردن اندن و بد و
صفت کردن **ومن المعتل الواعی** التوثب بر بالتر
نشان دادن التوجیب بیفکندن و در شبان روزی بد و وقت خوان نهادن
جنات التوقیت وقت نهادن التوکیف نقطه نقطه زنگ پخش کردن و رخا
پدید آمدن **والتوریک** میراث دادن **والتوشیح** و شام در کرد
کس کردن **والتویح** سر نش کردن التویح تاریخ کردن نامه را و آنچه
بدان ماند التویح شوخی کردن **والتوید** مبالغه التوید التوحید
یکی گفتن التوید کلکون کردن و کل بیرون آوردن درخت التوسید
چیزی را بالشر کردن التوطید بر جانی بد داشتن و استوار کردن التوید
از کوسفند بچه گرفتن و از اصلی چیزی پدید آوردن **والتویر** زده
بر کمان کردن التویر نرم کردن بستر و مانند آن التویر درشت
کردن التویر سخت گرم کردن التویر تمام کردن و بسیار کردن
التویر شک داشتن و شکمند کردن التویر مهمانی بنا کردن
و التویر مثل الایعازس التوریس بوردن زنگ کردن و آن نبائی

باشد که بزعفران مانند بش التوریش بریکد یکر آغالیدن ص
 التقیض بارها خورد از همه بر آتش نهادن ط التوریط در هلاکت
 افکندن التوسیط در میان کردن ع التودیة بدو کردن بنا
 پروردن کشتن از برای کشتن را و چیزی در جانی نهادن تا تباہ
 نشود التوزیع و بخشیدن چیزی میان گروهی لتوسیع فراخ
 کردن التوشیع پنبه زده در پیچیدن التوصیع پنبه زده در
 جامه نهادن التوقع نامه و توقع کردن و پیکان و آنچه بدان
 مانند تیز کردن و پشت ستور ریش کردن التولیع نقطه های سفید
 بر چیزی پدید آوردن ف التوذیف خواصیدن التوظیف وظیفه
 نهادن التوقیف واقف گردانیدن و دست و رنج در دست کسی
 کردن و بموقف بایستادن ف التوفیق استوار کردن التوريق
 برک بیاوردن درخت التوشیق بسیار قدید کردن التوفیق
 سازوار گردانیدن لک التوریک کناه که بر دیگری نهادن و بر
 سرون ستور نشستن و سرون بر پشت ستور نهادن التوشیل
 نزدیکی بستن التوصل مبالغه الوصل التوکیل وکیل کردن و گسی و
 بر چیزی گذاشتن و کاری با کسی گذاشتن التوحیم آرزوی آستان
 نهادن التوریم و راه ها نهادن التوسیم بهوسم آمدن و بسخ اغ
 کردن التوشیم مبالغه الوشم التوصیم درد کردن اندامها التوهیم
 بقلط افکندن ن التوطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن
 التوهین سست کردن لا التوجیه رگ فرا کردن و فرا گردانیدن
 و کسی را به نزدیک کسی فرستادن التولیه شیفته گردانیدن
 و من الیائی و النیسر آسان کردن و سازوار گردانیدن
 و بسیار شدن نسل و کوفند من التیبیس خشک کردن ظ
 التقیض پندار نکردن م التیمیم کسی را تیمم دادن قصد کسی کردن

و من اللقیف الموقوف

التوجيه شتا با نیدن (التورية) بهوشانیدن چيز با فکندن چيزي
ديکرا نند وهکين زشتي جراحت دارو کنند را بش التوشية مبالغة
الوشى ص التوصية اند زکردن وفهمودن ف التوفية تمام بدان
ق التوفية مبالغة الوقاية ل التولية والى کرده انیدن و زکفر کردن
و پشت بر کرده انیدن و چيزي بد انچه خريده باشي فراکش کردن

ومن الأجوف الواوي ب

التوبيب باب باب کردن التثويب پا دا شدن و پياچ خواندن التذويب
بکذا نیدن الترويب ماست کرده انیدن و ماست شدن للتصويب
بنشيب فرما آوردن و کسی ادکاری بصواب منسوب کردن و
صواب گفتن و التثويب فرما خواندن التلويث تيره کردن و
آلوده کردن التثويب تاجر بر کسی نهادن الترويب راهچ کردن
الترويب مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت کردن قوين
التعويج کوز کردن الترويب راحت دادن و خوشبوی کرده انیدن
التصويج خشک کرده انیدن آفتاب نبات را و خشک شدن آن بکوما
التطويج فاوا فکندن التلويج اشارة کردن و بکرايدن آفتاب و
آتش کونه چيزي را فسخ التذويج در شهرها کرده انیدن التويج رام
کردن التجويد سره کردن و نيك گفتن التجويد بشتاب فتن
التدويد کرم در طعام افتادن التذويد مبالغة الذود التذويد
مهر کردن و مسياه کردن التعويد خوی فرا کردن کسی او پير شدن
بشر التعويد مبالغة القود التهويد نرم رفتن و جهود کرده انیدن
التعويد تعويد کردن التثوير برانگيختن کرد و جنگ و فتنه و
بوشور انیدن التجوير بجور منسوب کردن و بي فکندن التحوير
سپيد کردن و کرده کردن نان در وقت پختن التذويد کرده کردن
التزوير بياراستن التزوير دست و رنجن در دست کسی کردن
التشوير تشوير دادن و ييک بالبا و ماثارة کردن و ييک بالبا

التصویر صورت کردن التعمیر کور کردن و بینا شدن چشم التعمیر
 بغور شدن و قیلوله کردن التعمیر شکله برکشیدن از خمره و جام
 و آنچه بدان ماند التعمیر برهم نهادن کالای و زور چیزی در آوردن
 و کرم کردن و عمامه بر سر بستن التعمیر روشن کردن و روشن شدن
 و بشکوفه بیاوردن التعمیر بر هیدن چیزی را از التجویر و ادا شدن
 التعمیر بپایان بودن و بعد بالباء و همدن مثل التوسیع شیشه
 در افادن در طعام التوسیع بدو در آوردن و بدو در آمدن التوسیع
 بر و افکندن التوسیع مهوس گردانیدن مثل التوسیع خوردن
 التوسیع نوید فرادادن ض التوسیع عوض کردن التوسیع مرغزار
 کردن و بر غزار شدن التوسیع عوض دادن التوسیع کا و با کسی
 گذاشتن التوسیع خیمه بر کردن ط التوسیع دیوار کردن التوسیع
 بپا بستن التوسیع چیزی فرا شدن تاموی او بسوزد
 التجویر کمره کردن الترویع بترسانیدن التوسیع مبالغه التوسیع
 التوسیع فرمان بردار کردن و سازوار کردن ایندن چیزی را
 التوسیع مبالغه النوع التوسیع بقی کردن آوردن التوسیع روا
 داشتن التوسیع مبالغه الصوغ التوسیع میان تمی کردن
 التوسیع بترسانیدن التوسیع و پس فکندن کاری التوسیع
 مبالغه التوسیع التوسیع بسی فراوان کشتن التوسیع بر با خطها
 و نقطهای سفید یافتن التوسیع بکوفه شدن التوسیع تصاف
 شدن شراب التوسیع نسو کردن و منقش کردن بسیماب التوسیع
 مبالغه السوق التوسیع آرزو مند کردن التوسیع التوسیع توانا
 گردانیدن و طوق دار کردن ایندن التوسیع از کاری باز داشتن
 و گران کردن ازان التوسیع تیرا فوق کردن و فوق تیرا برزه
 گمان نهادن التوسیع چرب و نرم کردن طعام التوسیع ریا خست
 کردن نا قدر آلت التوسیع مساوات کردن التوسیع با خا و کشتن

للتحويل باد شاه کرد ایندن بر چیزی و خد و ندر چیزی کرد ایندن
 التحويل چرب و نرم بکردن طعام بر و غن التحويل بپاراستن
 التحويل را زکردن التحويل اعتماد کردن با و از کوبیدن التحويل
 سخن بر کسی بپشتن التحويل مال دار کردن ایندن التحويل عطا دادن
 التحويل بپوشیدن صفت کردن هم التحويل بپوشیدن بر آمدن مرغ در هوا
 در بریدن التحويل بچرا گذاشتن ستور و نشان کردن و داغ
 کردن ایشان و نیکو خلق کردن ایندن ایشان التحويل نان کنده
 پختن التحويل راست کردن و قیمت کردن چیزی را التحويل توده
 کردن التحويل مبالغه اللوم التحويل فراخواب کردن التحويل غنودن
 لالتحويل خاین خواندن التحويل در دیوان نبشتن التحويل
 کند با نوشتن زن التحويل هست کردن التحويل رنگ کردن رنگ
 رنگ در آوردن میوه التحويل منون کردن ایندن اسم التحويل
 کردن التحويل سرگشته کردن التحويل زشت خلق کردن ایندن
 التحويل زبان آور کردن ایندن التحويل آب دار کردن و بپاراستن
 و تلبیس کردن التحويل بلند نام کردن ایندن و یعدی بالباء

ومن الأجوف الیائی من باب التفعیل

التثیب تیره شدن زن التثیب پیراهن جیب کردن التثیب
 خایب کردن ایندن التثیب یله کردن ستور و آنچه بدان ماند
 التثیب سپید کردن موی التثیب خوشبوی کردن زن خوش
 کردن ایندن التثیب معیوب کردن و بعیب منسوب کردن التثیب
 غایب کردن التثیب پیر شدن شتر و چیزی را بدندان نشان کردن
 التثیب شبیخون کردن و بشب کاری ساختن التثیب زدن
 زیت دادن کسی التثیب خواندن کسی او بعد بالباء
 التثیب رام کردن التثیب برانگیختن التثیب مثل التثیب
 التثیب شیر یا آب آمخته فرا کسی دادن التثیب مثل التثیب

التثقیل بهم کرفتن ریش و جواحت فتح التذیج و رام کردن التثقیل
 به شدن التثقیل آلوده کردن کسیا بقولی یا بفعلی نشاء
 التثقیل بلند کردن بنا التثقیل عید کردن التثقیل بند کردن
 و کاسا زخم بزدن التثقیل سرگشته کردن التثقیل بخیر کردن
 التثقیل لویتره بر سر و ستور کردن التثقیل از شهر بیرون کردن
 و راندن و جامه محطط یافتن بخطها چون وال التثقیل کره انیدن
 التثقیل برآیندن التثقیل سرزنش کردن التثقیل از حال بگردانیدن
 التثقیل بقیه بیند و دن التثقیل جامه را علم کردن التثقیل مثل
 التثقیل التثقیل جدا باز کردن التثقیل هم کردن التثقیل
 زبک کردن التثقیل غفید کردن التثقیل مقیم شدن شیری
 در پیشه التثقیل تقید کردن و سبب ساختن التثقیل جامه
 دوختن التثقیل بان نشوختن التثقیل پسند بودن
 چیزی کراهی تابستان را التثقیل بگاه کل کردن التثقیل از
 پس مسافر مجاززه فراموش کردن و دلیر گردانیدن و آتش بجهه روزه
 تن کردن التثقیل ضایع گردانیدن التثقیل مرده شدن
 التثقیل از یکا چیزی کم کردن التثقیل بنهره کردن التثقیل
 پسند بودن چیزی تابستان را التثقیل مهمان آوردن
 التثقیل باند سال بر هفتاد و پنج باند ماند از عدل افزون
 شدن التثقیل تنگ کردن و کاردنک فرا گرفتن التثقیل
 کسی را خیالی و طغی فکندن التذیج را زد امن کردن التثقیل جدا
 باز کردن التثقیل روان کردن مایع التثقیل ضعیف را خواندن
 التثقیل شراب نیمه زدن التثقیل میان دو کار متردد بودن تا
 کدام کدام التثقیل بعشق بنده گردانیدن التثقیل مقیم شدن
 و چون خیمه کردن چیزی را التذیج پیوسته شدن باران و
 پیوسته کردن عطا التثقیل ای ناک شدن التثقیل هوید

شدن و هویدا کردن التعمین هلاک کردن و وقتی بدید کردن
چنانکه در آن وقت مشرب و شوی التعمین کسی با دین او گذشتن
التعمین آراستن التعمین بکل کردن التعمین عین چیزی خوا
نمودن و آب در مشك نوردیدن ناد و زهایش استوار کرد و سلف
دادن التعمین کنیزك را بپاراستن التعمین نوم کردن التعمین
مثل التعمین **ومن الناقص** التعمین در زندگان
کسی بر وی ثنا کردن التعمین بر هیئت را کمان یا ساجدان
بایستادن التعمین بر ورودن التعمین لشکر بتزیین کردن جنگرا
و عطر آمیختن التعمین خوشبوی کردن بخور التعمین لبیک
گفتن التعمین پسند بودن چیزی زمستانه التعمین
دختر در خانه نشاندن چون بزرگ شود تا با کودکان باش
نکند التعمین امید داشتن و کسی امید افکندن التعمین
روزگار گذاشتن التعمین کسیرا در جامه پیچیدن التعمین
بر هانیدن و بر بالا افکندن التعمین هجا کردن حرف التعمین
قربان کردن کوسفند و کوسفند چاشتگاه بچرا بر التعمین
تو بار و دیک کردن التعمین دور کردن التعمین بچسبیدن
و بد و درآمدن التعمین را بر افکندن کسی او هلاک کردن
التعمین فرستادن چوین و التصدیة دست برهم زدن
التعمین فرا گذاریدن و فعل متعدی کردن بمفعول التصدیة
کسیرا چاشت دادن التصدیة کسیرا گفتن من فدی تو با دا
التعمین نمکین و ترک کردن التصدیة بروراییدن بول نداشتن
سک و آنچه بدان ماند التصدیة خامه از چشم پیریدن کردن
و التعمین ترک کردن التصدیة بر دامیدن التصدیة کوسفند را
ناد و شنیدن تا پستانش پر شیر شود التصدیة و را غالییدن
و سخن حرص کردن ایند التصدیة برهنه کردن التصدیة

بصبر فرمودن التثنية هو جهانیدن من التسمية پنهان
 کردن و کم نام کردن التسمية شبانگاه کردن و شبانگاه چیزی
 آوردن والثاني يعكس الى المفعول الثاني بالباء التسمية فراموش
 کردن انیدن مثل التسمية دما بر کسی افکندن التسمية بزم انیدن
 التسمية کسی اشام دادن التسمية چیزی بر کسی پوشانیدن
 التسمية فرارفتن و فرارفتن آوردن من التسمية خوشنود
 کردن انیدن التسمية عضو عضو کردن و هو اکند کردن انیدن
 التسمية تمام بگذارن حاجت و قاضی کردن کی باط التسمية
 بک از کسی و در کردن التسمية پوشانیدن فالتسمية دیک را
 در یک پایه ساختن التسمية صافی کردن التسمية نیک مدوس
 کردن التسمية چیزی از پی چیزی فراداشتن و بقیه سخن گفتن
 ق التسمية باقی داشتن التسمية بلند کردن انیدن التسمية مبالغه
 السقي التسمية چیزی پیش کسی آوردن و تلقین کردن
 التسمية پاک کردن التسمية بکریستن و بکریانیدن التسمية
 کلوییدن و صرف شدن ستور و تیز کردن التسمية زکوة
 مال بدادن و زکوة بستن و بستودن و پاک کردن انیدن
 التسمية کهنه کردن و بپوشانیدن التسمية هویدا کردن
 و تیزکردن التسمية شیون کردن و زیور کردن و کسی
 صفت کردن و نشان کسی بدادن التسمية رها کردن التسمية
 کسی را در کاری افکندن بحیلتی چیزی بجائی فرو گذاشتن
 التسمية بسلوب فرمودن و سلوات دادن التسمية نماز کردن
 و درود دادن و در آتش آوردن التسمية بیمار بافی کردن
 التسمية بلند کردن انیدن التسمية روزگار روزی خوردن
 دادن التسمية خون آلود کردن التسمية نام کردن
 التسمية کور کردن و پوشیده کردن التسمية خانه را سقف

کردن و چیزی بر زور چیزی فاشانیدن **و** التبنیه مبالغته
 البنا التبنیه دو تا کردن التزنیة برنا منسوب کردن التغبیه
 سر دو گفتن التغبیه کاری کنی کردن التبنیه کسی افرار و فر
 چیزی داشتن **و** التشمیه کسی گفتن که ترا چاره آرزو میکند تا
 بد هم **و** من اللغیف **المقرون** التخبیه شکم بران
 نهادن در خفتن بر روی **و** التذویه پوستی فرا سر آوردن شی
و التزویه سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و کسی در روا
 شعر داشتن **و** التزویه راست کردن **و** التزویه برپا دادن
و برپا کردن **و** التزویه اشترا از برای کسی پروردن **و**
 التزویه نیرومند کردن **و** التزویه یک بهچانیدن **و**
 التزویه کسی ابانیت او گذاشتن **و** من الیائی **و**
 التبنیه خندانیدن و قصد چیزی کردن **و** التبنیه پادشاه
 کرده انیدن و زندگانی دادن و سلام کردن **و** کسی التزویه چیزها
 زی که برودن **و** من المضاعف **و** التنبیه ملاق
 کردن التنبیه از جنک بگریختن و جبهه پویشانیدن التنبیه
 دوست کرده انیدن التنبیه بنده کسی اتباع کردن التنبیه
 بشناختن و در رفتن التنبیه پروردن التنبیه کف بردهن آوی
 و مو بر کردن انکور التنبیه سبب ساختن التنبیه صفت جمال
 کسی حال خویش در عشق با وی گفتن التنبیه چیزی را آتش
 برزدن التنبیه دوال در میان دروشت کردن التنبیه تقصیر
 کردن التنبیه قبه کردن التنبیه کباب کردن التنبیه کریان
 کسی گرفتن و بکشیدن **و** التنبیه پراکنده کردن التنبیه
 خرم کردن التنبیه روغن ای یا حین خوشبوی کردن **و**
 التنبیه و التنبیه حدیث آشکارا کردن **و** التنبیه ابرو نال
 شدن و پویشانیدن سلاح و پوشیده شدن بسلاح التنبیه

باریک شدن و برون کشیدن مبالغه التمجید در شرف و دریا
 شدن کشن جمع التصحیح تن درست کردن که التبدید بپوشیدن
 کردن التجدید نو کردن و بپوشیدن پستان اشترا التجدید نو کردن
 و جدهای چیزهای پدید کردن التردید بسوی اگره اینک التسدید
 توفیق دادن و راست گردانیدن التشدید استوار گردانیدن
 و سخن نهادن بر کسی و مشدد کردن حرف التعدید مالی که آنرا
 عدد بسیار باشد جمع کردن و باستقصا شمرن التقدید قدید
 کردن کوشش و درانیدن جامه التمدید کشیدن التندید کسب و
 بیک معرفت کردن و بیک بالباء و آواز بلند بوداشتن التمدید
 بیم کردن که التجدید پاره پاره کردن التجرؤ نیک بکشیست التجرؤ
 آزا دکردانیدن و مهدب کردن سخن التشرؤ بآفتاب خشک
 کردن التطویق تپ کردن التعموی سوزین در زمین زدن
 التعموی در خطرها کت افکندن و بعدی بالباء التقرؤ فالو
 آوردن و قرار دادن التکویر و التکوار بسی واکره انیدن
 التجرؤ بر خنجر خنجر کردن سره ندان چنانچه سره ندان
 جوانان باشد التزوی بر زور کردن کاغذ و آنچه بدان ماند
 التعموی نیرومند کردن التلوی سخت ستی کردن التهنؤ
 نیک بجنبانیدن بش التعشیش اندک بک شدن نحو و آشیان
 گرفتن مرغ ص التخصیص بیک کردن التخصیص خاص کردن
 التخصیص مثل الرخص التخصیص مثل التخصیص ص التخصیص
 بوافر و لیدن التعضیص مبالغه العض التفضیص بسیم کردن
 ص التخطیط مخطط یافتن التحقیف خشک کردن و برگستادن
 پوشانیدن التحقیف سبک کردن التذقیف زود بکشتن
 خسته و بیک بعلی التطفیف کم پیودن کیل التلیف نیک در
 پیچیدن و التحقیق حقیقت کردن و بحقیقت بدلانستن

التدقيق نيك بكوفتن وباريك کردن الترقيق نيك کردن و
 نيكو کردن محسن التشقيق نيك بشكافتن لك التشكيك نيك
 بخاريدن التشكيك بشك افكندن التفكيك ازهم بكشادن
 التليل نيك تركردن التجليل جل پرستور افكندن پوشايدن
 چیزی التخليل خلال کردن وبسي بجائی فرو آمدن التخليل خلال
 کردن و سرکه کرد ايندن خمر و سرکه شدن التذليل رام کردن
 التصيل كنداشدن كوشت التصيل به راه خواندن و بهره کردن
 التظليل سایه وان کردن و در سایه کردن التعليل پياپی شراب
 خوردن و فاهموداشتن و علت زایل کرد ايندن و چهره را علت نهادن
 التعليل بغالبه بياوردن التقليل بسي خنه کردن التقليل اندك
 کردن و باندگی فرامودن التكليل تاج بر نهادن كسي او نيك
 بكن مشن در جنگ و بدرخشیدن التمهيل لا اله الا الله گفتن
 هم التميم تمام کردن التميم سياه شدن سيم موی و چوره پير
 و متعه دادن زن را و سياه کردن بانكشت التدميم مبالغه الدم
 التدميم مبالغه الدم التضميم بكن مشن در كار و بكن مشن بشي
 از آن چیزی كه بر آن آيد للتميم همه را فرامايندن و عامه در بر
 كيه بستن التميم نيك پوشايدن التكميم غلاف بشكوفه
 بياوردن درخت و كلاه پوشايدن الترتين بمرست
 آوردن كمان التعتين عاجز شدن مرد از جماع التفتين نوع
 نوع کردن لا التفهيه كندا کرد ايندن زفان از سخن رماندن

ومن المهموز الفات

الناديب كسيرا ادب آموختن الناريب استوار کردن و تمام کردن
 الناليب كره کردن لشكر النانيب سرز نش کردن و ملامت کردن
 الناقيت مثل التوقيت مث الناريت شورا بختن ميان قومي
 و آتش افروختن الثانيك مؤنث کردن و مؤنث خواندن

کردن و من المهور اللام التخبئة والتخبى پنهان داشتن و در
پرده داشتن زن التعبئة والتعبى مثل المتعبئة التلبئة مثل التلبئة
التبئية والتبئى بيا کاهانیدن حج التلمئة بستم بکار و داشتن
و التبرئة بهز و کردانیدن التجرة دلی کردن النظرية تازه
کردن التمرقة نیک پختن گوشت ز التجرة پاره پاره کردن الترفقة
بسویان رسانیدن ش التخشئة باروغ آوردن التشتئة پودری
و پالانیدن ط التبطئة در نگی کردن و بیک بابا التخطئة بخطا
منسوب کردن فال ترفئة فرا کسی گفتن بالرفا و البینین د و
وقت نکاح ق التفقئة بشکافتن ل التخلئة از آب و ارانیدن
و بیک بعن التزينة کاری بر کسی نیک فوگرفتن و نیک
کردن الثقينة سرخ کردن التهنئة بکوارانیدن و عنية کردن
و من المعتل المهور اللام ض التوضئة کسی دست و رو
شوی دادن و پاک کردن و من الاجوف المهور اللام
التوقئة کسی جای فرو آوردن و التوقئة در کار اندیشیدن
س التسوية فرا کسی گفتن اسات و من الياشي ش التشتئة
بکار داشتن ق التقية بقی آوردن ه التهيئة ساختن

باب المفاعلة

المجاذبة والمجذب وایکد یکو منازعت کردن در کشیدن چیزی
المجاذبة از چیزی بیکسو شدن المجاذبة یا کسی جنگ کردن
المجاذبة یا کسی شمار کردن المخاطبة والمخاطب با کسی سخن گفتن
المداخلة با کسی بازی کردن المراقبة از کسی ترسیدن کسی را
چشم داشتن المصاربة با کسی شراب خوردن المصاحبة با کسی
عجبت کردن المصاحبة با کسی بخشم بانك کردن المصاحبة با کسی
نود یکی نمودن المضاربة والضرب با کسی عقد مضاربة کردن

المعاقبة والعقاب عقوبت کردن و از پس کسی آمدن و غنیمت یافتن المغاضبة با کسی چشم المغالبة والغلاب و کسی غلبه جستن المقاربة نزدیکی نمودن بکسی نزدیک شدن بکسی المكاتبه والكتاب نيك ديكر نامه نبشتن و نيك باز فرودختن الملاعبة واللعاب بازی کردن المناسبة با کسی نسبت داشتن المناسبة با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن المناهبة با کسی غارت کردن و الباغية ناکاه گرفتن المخافة فرم خواندن و يبعث بالبا و الحادثة بزودن و با کسی حديث کردن و المعالجة والعلاج چيزی را علاج کردن و المراجعة بيع مراجعت کردن و المسامحة و السفاح با کسی زنا کردن و المسامحة با کسی کار سهل فرود گرفتن المضار با کسی روی با روی کاری کردن و المصافحة يك ديكر و دست گرفتن المصافحة با کسی صلح کردن المطارحة با کسی سخن فرود افکندن المفاخرة با کسی بجا آمدن و با کسی روی باز کشادن و با کسی چيزی را بتلا کردن المقارحة مثل المضارحة المكاشحة با کسی شمني کردن و داشتن المكافحة و الكفاح با کسی روی با روی جنگ کردن و شمشير بوسه زدن المازحة و المزاح مثل مثل المداعبة الماسحة با کسی فق کردن المماحة با کسی هم نمکی کردن المناصحة کسی را نصيحت کردن المناطحة و النطاط با يديک بوسه زدن المناقحة از کسی زب کردن المناكحة با کسی نکاح کردن و المماخضة با يديک بگو فخر کردن و المباعدة و البعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن المجالدة و الجلادة مثل المضاربة والضرب المجاهدة و الجهاد با کسی کارزار کردن المجاورة اندک شير شدن اشتر و اندک باران شدن سال المرافدة کسی را ياری دادن المساعدة مثلها المساندة و السناد مخالفت افکندن میان قوافی شعر المشاهدة کسی را دیدن با کسی جائی حاضر بودن

الطاردة والطراد بربكد يكره آوردن المعاضدة بأسى يان بورد
 المعاقدة بأسى عهد کردن المعاندة والعناد بأسى مستهيندن المعاهدة
 مثل المعاقدة المعاضدة بأسى تشستن المكابدة بجزى بكشیدن المناشدة
 بأسى شعار خواندن وسوگند خوردن المناهدة بأسى وى بر وى جنگ کردن
 فى المناهدة بأسى جنگ کردن ودشمنى اشکارا کردن المبادنة تشنا بیدن
 المباشرة بأسى پيشي گرفتن المباشرة بأسى جماع کردن وبخوشى بكارى قيام
 کردن المباشرة بأمداد بأسى يا بجای يا بشغلي شدن المشاجرة بأسى يلز و كاش
 کردن المشاورة بكارى مداومت کردن المجاهرة بمر وى جنگ کردن ودشما
 دادن ودشمنى کردن ويا واز خواندن ويعدى بالبا المجاهرة بمر وى جنگ کردن
 المحاصرة كسى راد حصار کردن الخابرة صنعتى بمر وى فدا كسى دادن الخاصة
 بمر وى دست يكر كوفتن الخاصة بفر وخت ميوه پيش از آنكه بجای رسيد
 المخاطرة بأسى كرو بستن ودر خطر افكندن والثانى بعدى بالبا الخابرة بيا بجز
 وبنهان شدن المأكورة بأسى جزى ياد کردن المسأورة بأسى جزى بپوشیدن
 المسافرة سفر کردن المسامرة بأسى هم كفتن المساهرة بأسى بيدار بودن
 المساجرة بأسى خلاف کردن المشاطرة بجزى بأسى بد و نيم کردن
 المشاهرة بأسى شعر نورد کردن وبأسى ريك جانم بخوفتن المشاهرة بجزى
 بهاء فرادادن المصاهرة بأسى صبر نورد کردن المصاهرة مثل المصارحة المصاهرة
 معروف المصاهرة بأسى بنكاه وصلت کردن المظاهرة بأسى يار بودن المظاهرة
 هام پشت شدن بأسى واز زن اظهار کردن ووجهام بهم در پوشیدن المعاشرة
 بأسى كارد شخوار فرافوتن المعاشرة بأسى نيك كاشي كودن المعافرة بپوسته
 خمر خوردن يا كارى کردن المعاهرة مثل المسافحة المغادرة بكذا شتن المعافرة
 خود را در جنگ سخت افكندن المفاحرة بأسى و مخمور کردن المقامرة والقمار
 معرفان المكابرة بأسى بمر وى نورد کردن وجزى كه ميدانى انكار کردن المكافرة
 بأسى بسيارى نورد کردن المكاسرة بأسى هم ديوار بودن المكاشرة وندان
 بروهنه كودن وخنه بدروغ کردن المأكورة بأسى مكر كودن المناظرة المناظرة

با کسی در فخر و تحا که شدن المناقرة و المناقرة با کسی با و بدن در خصوص المناقرة
 با کسی بد ها نور و کردن المناقرة از کسی بریدن المناقرة و البراز با کسی بجنب
 برون شدن المناقرة بیکدیگر از جنک باز داشتن المناقرة کار خوش بیکبار
 و آکسی گذاشتن و بر کسی پیشی گرفتن در کار یا المناقرة با کسی بجنب کردن المناقرة
 فرصت چشم داشتن و بجزی نزدیک شدن مع المناقرة با کسی نشست المناقرة
 با چیزی مانند المناقرة چیزی از کسی در بودن المدرسته با کسی چیزی در سر کردن
 المدرسته با کسی نیزه زدن المدرسته با کسی فریب و مردن المعاوضة یا بر نشسته نگاه
 کیه زدن المعاوضة بیکدیگر یا با بر و بودن و خوش شدن در میان جنک افکندن
 المدرسته در کار یا شدن المدرسته بجا معن کردن و بیکدیگر را لمس کردن المناقرة
 و المراس با کسی یا با چیزی یا کوشیدن المراس و المراس با کسی در چیزی مکارم کردن
 المناقرة با کسی مزاحمت کردن در رعیت در چیزی مثل المناقرة بیکدیگر را خراشیدن
 المناقرة بیکدیگر یا بیکدیگر را خراشیدن و المناقرة و المناقرة مثل المناقرة
 المناقرة با کسی استقصا شمار کردن المناقرة مثل المناقرة مثل المناقرة با کسی و
 و بفره داشتن المعاوضة فاکاه گرفتن المناقرة با کسی استحقاق المعاوضة با کسی
 بوازی کردن و از کیه بر کردن المعاوضة بیکدیگر را و دادن و باید بیکدیگر شعر گفتن
 بوسیله مجادبت المناقرة قول کسی انقض فرامودن المناقرة مثل المجادبة ط
 المناقرة مثل المجادبة المناقرة با کسی امتیاز المواظبة و المواظبة بغير معین شدن المناقرة
 و التمساق بيفکندن المواظبة با کسی شرط کردن المناقرة با کسی غلط آوردن ط
 المناقرة بوجیزی نگاه بان بودن بنگاه داشتن ان المناقرة بکوشه چشم بکشی نگه داشتن
 المناقرة و البضاع و کسی جماع کردن المناقرة کیه را پذیر روی کردن و چیزی بر آب
 کردن المناقرة کیه را دشنام دادن المناقرة و الجماع معر فان المناقرة با کسی بوجیزی
 اتفاق کردن المناقرة و اتخاذ با کسی فریب آوردن المناقرة و الدفاع از کیه ذب
 کردن المناقرة یا با کسی بر مستور نهادن المناقرة با کیه باز کردن المناقرة یا با چیزی
 المناقرة فرزند را فرادیده دادن المناقرة چیزی بملک یا با قاضی بر داشتن با کسی
 المناقرة مثل المناقرة المسارعة شتابیدن و شتابانیدن المسارعة بیکدیگر یا

کشیدن و کسی را که فتن المصاهرة با کسی گشتی کوفتن المصاهرة با کسی مدارا کردن المصاهرة
 با کسی بختن المصاهرة با چیزی مانند در المطالعة چیزی بکسی نبشتن تا او بران واقف
 گردد و پیوسته در کتاب نکوستان و از حال یکدیگر بر رسیدن المقارعة و الاقتراء
 با کسی فرجه زدن و یا با کسی شمشیر زدن المقاطعة با کسی و ابریدن المکامعة مثل
 المصاحبة المصاهرة و المصاء مثل المصارعة و الضارب الممانعة کسی را از چیزی باز داشتن
 المنازعة و التراء با کسی در چیزی کوشیدن محرم الممانعة در چیزی غلو کردن و
 المحاربة کسی را بی روزی کردن الحالفة مثل المعاقلة الخالفة و الخلاف با کسی
 خلاف کردن التوادف از بی کسی در نشاندن المساعفة مثل المقاربة المشارفة
 بر چیزی مطلع بودن المصادفة یا فتن المصارفة با کسی تصرف معامله کردن
 المصاعفة یکی را در دیگری فتن المقارفة مثل الخالطة المکاشفة با کسی جنک و دشمنی
 اشکارا کردن و وعیدی بآنها المکاشفة با کسی یاری کردن المدلطفة با کسی لطف
 کردن المناصقة مثل المشاطرة و التحامقة با کسی حماقت نمودن التحامقة با
 کسی خلق نیکو روزیدن الموافقة با کسی همراه کردن المرافقة به نزدیک بلوغ رسیدن
 المسابقة و التسابق با کسی پیشی گرفتن در رسیدن یاد در قاطعن المسابقة
 سعتری کردن زن با زن المسارقة در زید و نکوستان المصادقة با یکدیگر و
 داشتن المطابقة اتفاق کردن با کسی و یا بندگان المطارقة بر تو و ختن
 و دو جامه بهم در پوشیدن المعانقة و العناق دست بکردن یکدیگر فرا کردن
 المفارقة و الفراق از یکدیگر جدا شدن المعانقة بنا بر و رن المناطفة با کسی
 سخن گفتن المناطفة و النفاق دوری کردن و المناطفة در سوراخ شدن مؤش
 دشمنی آن الیای که بر که کردن و وعیدی بعه و بنفسها و بخی باللام المتاركة نیکد
 بکذاشتن المداركة و الداركة بیایی کردن المداركة حق کسی را مصادحت کردن
 المشاركة با کسی هنبازی کردن المصاحكة با کسی خندیدن المعاركة و القواء
 یکدیگر را مالیدن بحدن الماحكة با یکدیگر نجاسه کردن ال المبادلة و البدال با
 یکدیگر بکبدل کردن المبالغة و البغال نیدن و گشتن شوهر با زن و زن با شوهر
 المبالغة یکدیگر و انفرین کردن المبالغة مداومت کردن با طعام که از حبوب بلند

المفاضلة والمحال با کسی در خصوصت و اکا ویدن انجا ملة با کسی نیکو نمودن انجا ملة
 با کسی جهالت کردن انجا ملة کندم و خوشه بکنند هموده و یا بخت بفرودخن انجا ملة
 با کسی زیبا و مردن المفاضلة با کسی در کاری یا در جائی شدن المفاضلة با کسی مدارا
 کردن المراسلة با کسی مکانیک کردن و بین دیگر پیغام فرستادن المراسلة با کسی ضوا
 کسی زدن المساجلة با یکدیگر نور کردن باب کشیدن و رفتن و بخت بدان ماضد
 المساجلة بیکدیگر و رفتن المساجلة با کسی اسان فرافتن المشاکلة با چیزی
 همانیدن المعاجلة شتابانیدن المعادلة با چیزی بر او امدن و با چیزی بر او گردن
 و الثاني بعد از لبها المعاقلة با کسی بخرد نور کردن المعاملة المعاقلة با کسی باد و سب با کسی
 کردن المعاقلة از یکدیگر جدا شدن المعاقلة با یکدیگر نور کردن بفضل المعاقلة
 با یکدیگر بر او گردن و برابر شدن و غلبین را و ال کردن که در میان انکشتان باشد
 المعاقلة و القتل مثل المحاربة الماحلة و المحال مکرر کید کردن با کسی الماحلة و القتل
 با کسی مطل کردن المناظرة با کسی نور کردن بنیل و تیر انداختن المناظرة و التزال مثل
 المعاقلة المناظرة و النضال با کسی بنور تیر انداختن المناظرة و ویدن ستور
 چنانکه بایش انجام یابد که دستش بوده باشد هر الحاکمة با کسی بحاکم شدن الحاکمة
 با کسی حاکم ویزیدن الخاصة و النقصان با کسی خصوصت کردن الخالصة با کسی دوستی
 بنیزیدن المراجعة از کسی بریدن و بخشش او و دن المراجعة و الزحام با کسی زحمت کردن
 المسامحة با کسی صلح کردن المسامحة با کسی مهر کردن المسامحة با کسی دشنام دادن
 المصادمة بیکدیگر با کوفتن المصادمة از یکدیگر بریدن المصادمة با کسی شوخی کردن
 المعاملة با کسی بلم نور کردن المقامعة با کسی چیزی فهمت کردن و کسی را سو کند
 خوریدن المکاتمة چیزی از کسی فرافوشیدن للمکاتمة با کسی بکرم نور کردن المکاتمة
 کسی را بوسه دادن للمکاتمة با کسی سخن گفتن للمکاتمة با کسی یا با چیزی پیوسته بود
 المکاتمة و اللطام با کسی تو انچه زدن المکاتمة با کسی مشت زدن المکاتمة با کسی
 ندی کردن المناعة مثل المناظرة و المناظرة با کسی فستقن المناظرة با کسی دوست
 داشتن المناظرة با کسی درستی کردن المناظرة باز و دوست داشتن المناظرة با کسی
 الادهان المراسلة با کسی بجز اتا زی سخن گفتن المراسلة و الزحام با کسی کوهستان

المزاجية خرما برد رخت بخترای بهموده یا سخته بغر وختن المشاحنة بايكد يكر دشمنه
 راشتن المقاتنة والقران بايكد يكر قرين كودن وقرين شدن الملائنة واللعان
 معر فان المهادنة مثل المصاحنة كالمبادهة فاكاه كرفتن المباحة مثل المجامعة
 المسافهة مثل المجامعة المسافهة بسال فموا داندن چيزه وانكه خرمايكسال باراورد
 ويكسال نه المشابهة مثل المشاكلة المشافهة روى باروى كفتن المشاكهة
 مثل المشابهة المفاهة مثل الممازحة **ومن المعتل** قب الوائبة باكيه بوجبتن
 درجنت المواظبة بركارى بليستاند المواكبة درعوك كسيه رفتن ورفراخ رفتن
 اشتر فخر المواظبة مثل المساجلة في الاستبقاء والسير كالموارد باكيه بايا بجا
 آمدن المواعدة باكيه وعدة نهدان **والمواظبة** كردن الموازدة كسيه باورزي كودن
 نس المواعسة كردن بازيدن شتر در رفتن بشتاب **خط المواظبة** مثل المواظبة
 مع المواعدة مثل المصاحنة المواعدة مثل المناطقة الواضعة باكيه مواضعت نهدان
 در رهينه ياد رشكيتي وانچه بدان مانند المواظبة مثل المقاتلة والمجامعة **فالمواظبة**
 باكيه بيع كردن بصفه خبر وبيت الموافقة باكيه درجنت بليستاند وباكيه درجنت
 فر و بليستاند در معاملة الموافقة باكيه استواري كودن الموافقة والوفاق باكيه
 موافقت كودن الموافقة باكيه هم رفتن كالمواشكة مثل المسارعة **المواصلة**
 والوصال باكيه بيوستن وكاري بيوسته كودن المواكلة كاربكيه كذاشتن **ن**
المواشكة مثل المواظبة الموازفة والوزان هام سنك مدن باكيه كالمواجزة مثل المقابلة
ومن اللصيف **المقترن** فخر المواخاة باكيه دوستي برادرى داشتن **من**
الموازة فخر پوشيدن نس المواسة كسيه در چيزه هم خون خويشتن داشتن **ف**
الموافاة باكيه رسيدن **ن** **المواظبة** كردن وباكيه دوستى داشتن **ومن المعتل**
اليائى **والمياصة** باكيه اسان كوفتن وكسيه بسوى چپ ببردن **ن** **الميامنة** بيمر
 شدن وكسيه بسوى راست ببردن **والتائفة** يعك بالبا **ومن الاجوف** **ب**
 الجاوبة كسيه را جواب دادن **والتائبة** بجاي يكديگر بليستاند **ف** **المزاوجة** قرين
 كردن چيزي با چيزي **ف** **المزاوجة** كاه اين را كاربستن وكاه انرا المكاوجة با چيزي
 يا كوشيدن المناوحة مثل المقابلة **فالمجاودة** نورد كودن بجوانمردى **المراودة**

کار از کسی در خواستن و بیدای بعضی با برکاری اشتن و بیدای بلل المساودة با
 کسی نور در کردن بهتری یا بسا به المساودة والتواؤد با کسی را ذکر و المعاودة و
 القواؤد با کسی کشتن الیها و دة مثل التواؤد و المعاودة با کسی هم پشت شدن
 الملاؤدة و التواؤد و در این یکدیگر چنان شدن و الماؤدة مثل المواشاة المجاورة
 با کسی همسایگی کردن و در اینها کسی شدن المجاورة والمجاورة مثل المجاورة المداؤدة
 کردن و ایندن کار المساورة معروفة و المعاودة انکه چیزی گاه این فرا کردن گاه این و در
 بکرمین به اینها و ترازوها المغاورة و القواؤد و دیگر اغاؤد کردن و المجاورة از
 چیزی بکشد شدن مثل المواشاة نزدیک شدن و لشکر بیکدیگر چنانکه یکدیگر را زخم
 زدن و صحن المجاورة بدینال چشم نگرستن بکسی در دیده صحن المعاودة کاری با کسی و
 کذا شدن ط المداؤدة با کسی لواطه کردن و المعاودة کسی را فرمان بردار بودن
 و با کسی درستان آوردن المساودة والتواؤد بدر رفتن ستور از اغری
 المجاورة از پیش یکدیگر و این آمدن و لشکر در جنگ المجاورة و جستن و خواستن
 المداؤلة کردنیدن و در کار المزاؤلة با چیزی یا کوشیدن المصاؤلة مثل المواشاة
 المعاؤلة با کسی بدرازی نور کردن یا بطول و کادیر کسی دراز بکردن المعاؤلة بر کسی
 پیشی گرفتن و کسی را هلاک کردن للمقاؤلة با کسی قوی کردن للمناؤلة چیزی فاسدی دادن
 هر المداؤمة مثل المواظبة المساؤة با کسی مکاس کردن در بیع المعاؤة بسا لیان معانی
 کردن و انکه خواهم یکسال یا بار آورد و یکسال در المعاؤة با کسی برابری کردن للملاؤة
 یکدیگر را ملامت کردن للمقاؤة با کسی نور کردن بخواب و با کسی بجفتن و المعاؤة
 با کسی بازی کردن و من الیاء فی باب المطایبة با کسی خوش طبعی کردن المعایبة از
 یکدیگر غایب شدن و المعایبة با کسی شود انکین متن و المعایبة از یکدیگر حذر کردن
 و در کاری جد کردن المصایبة با کسی بانگ کردن و المعایبة از چیزی بکردن دیدن
 المزايدة بر یکدیگر افزودن المکایدة با کسی درستان آوردن و المساورة با کسی رفتن
 المطایرة برانیدن المعایرة راست کردن به اینها و ترازوها با یکدیگر المعایرة ببع
 کردن بعضی مثل المقایسة با کسی قیاس کردن المکافسة با کسی برتری نور کردن و بعضی
 المعایشة با کسی زندگی کردن المقایشة و القیاش با کسی مفاخرة کردن و المعایشة

با کسی نمود کردن بسپردی لقا فیضه مثل المغایرة ط المایطه مثل المصاحبة ط
 المغایطه با کسی ختم گرفتن ع المایعة با کسی بيع کردن یا بيعت کردن الماشایعة با کسی یاری
 کردن و مشایعت کردن ف المشافعة با کسی فهمش کردن ق المصافیقة با کسی منک فرار
 گرفتن کار ل الخایله امیدوار شدن ابر بباریدن المزایله و التزیال از کسی جدا شدن
 المکایله یا یکدیگر پافه معامله کردن المایله یا یکدیگر فاجنیدن در کاری م المایلة
 الموافقة ن المباشرة ان یکدیگر جدا شدن المداينة چیزی بوام یکسفر و رختن المعاينة
 بنقد با کسی معامله کردن و المعاينة و العیان روی با روی چیزی برآید و
من الناقص ب الحاباة با کسی در معامله عا یا کردن و کسی بعطاردان نود
 کردن ف الحاباة با کسی هزل نوشتن ح الحاجاة برود با کسی دادن المدا جاة با
 کسی دور روی کردن و با کسی مدارا کردن المناجاة با کسی راز گفتن المهاجاة یکدیگر را
 هجا کردن ح الملاحاة و اللحا یکدیگر را دشنام دادن ك المباداة با کسی دشمنی
 اشکارا کردن المصاداة با کسی مدارا کردن المفاداة و الفداء کسی را انرا سیر
 باز خریدن المناداة و التنداد خواندن کسی را المهاداة کسی را بد و تن آوردن
 چنانکه یکی بر یک جانب باشد دیگر بر دیگر جانب ك الحماذاة و الحماذ و مثل الملقاة
 و المباراة با کسی نمود کردن الحمازة با کسی رفتن و با کسی چیزی و ارادن المدا
 با کسی مدارا کردن المشاورة با کسی بجا کردن المکاراة چیزی بیکر افرای دادن
 المماراة و المراء با کسی بسته میدن و المجازاة یا دامن دادن ف المفاصاة و المفاصاة
 بکشیدن المناصاة با کسی چیزی فراموش کردن ف المجاماة استئذان کردن
 المماثاة با کسی رفتن ص المفاصاة کسی را فافرها ك كودن المفاصاة از کسی دور
 شدن المناصاة ناصیه بیکر افرای گرفتن و بیوسه شدن از حائی بجای دیگر
 ص المراضاة از یکدیگر خوشنود شدن ط المعاطاة چیزی فرای دادن و
 کسی را خدمت کردن ع المداعاة مثل المهاجاة المراعاة کوش فراداشتن و بهم
 جوا کردن المساعاة با کسی بیشتاب رفتن و مژنا کردن با کینز و مژنا کردن کینز
 با کسی ع المباغاة یا کسی ناکرودن المناغاة با کسی نگرستن یا با او سخن گفتن تا او را
 بفریبی یا با خولیتن گستاخ کنی ف المجافاة چیزی را بجای برداشتن المرافاة

والتواء مثل الموافقة والمداراة المصافاة با کسی دوستی و بره داشتن معاذاة عافیت دادن قی المباهاة با یکدیگر نمودن بقاء المساقاة بهم آب کشیدن و هوایضا مثل المزارعة المدراة کسی را زمین و بجزئی رسیدن آب المساقاة با کسی نمودن بکریستن الحاکاة چیزی را حکایت کردن قی المبالاة والبلاء با کسی داشتن و بعیادی بالبلاء و بنفسه بمن الخالفت یکدیگر را فرود گذاشتن و خالی شدن با کسی المدالاة مثل المداراة المعالاة با کسی نمودن ببلندی و بلند کردن زمین و برز و بر چیزی شدن و نهادن المغالاة کو آن خویدن هر الحامات را کسی ذب کردن و کسی نگاه داشتن و بعیادی بعلی بن المواماة با کسی تبر یا سندان داشتن و از کسی ذب کردن المساماة با کسی بزرگی نمودن قی المدافاة فرود دادن کو داندین بجزی بفرود دادن شدن المرافاة با کسی ناکودن المساماة مثل المسافاة والمداراة المعالاة مثل المقاساة المقاناة مثل المداراة المقاناة امیختن و موافق آمدن المساماة دیو با چیزی بودن یا با کسی المساهاة مثل المبالاة المضاهاة یا کسی با چیزی مانند کی کردن و من اللقیف المقرون د المداراة کسی را دار و نمودن من المساواة برابر کردن و برابر آمدن قی المناواة با یکدیگر و دشمنی آشکار کردن و من المضاعف بک الحاجة والمحابة با کسی دوستی داشتن المساماة والسبا با کسی شتمن دادن قی الصاة قلعة مثل الخاصة قی المباشرة با کسی را ز خویش آشکارا کردن قی الحاجة والحاجة با کسی بخت گرفتن المفاجاة میان پایه از هم باز گذاشتن المدراة با کسی مجامع کردن قی المشاحة با کسی بخیل کردن و بیکدیگر بعلی المدادة با کسی جد کردن الحادة با کسی حرب یا خلاف کردن للراة با کسی در کردن المشادة با کسی سخن فرار گرفتن المضادة با کسی دشمنی کردن المعادة و العدد در مداد کوفته و آنچه بدان مانند بوقت خویش باز آمدن قی المحارة مثل الخاصة المسارة والسرار با کسی در کردن المشادة با کسی مژ کردن المضار والضرر یکدیگر را کردند و رسانیدن المعادة والعوار یافتن کردن مژ مخرج المعادة والعوار کشیدن شیر مژ المعادة با کسی قرار گرفتن الهارة کسی با بقیه در روی بد گرفتن المعازة مثل المغالاة والممانعة من المامسة والمساس

يكد يكر والبسودن ومباضعت کردن **خص المقاصدة** والقصاص ما ننذا نكد داده باشی
 بستدن **خص المحاضرة** يكد يكر يادراو نر لميدن **المعاضة** والعراض يكد يكر واذا
 كرفتن ظاهر الماظة مثل المشاركة **ف المصافة** با كيه صف كشيدن المكافاة مثلي
 الممانعة **وق المحافة** والمحاق مثل المحاضرة **المداقة** با كيه كار يادركن فرار كوفتن **المشا**
والشفاق مثل المحالفة **ك المحاكاة** مثل المشاركة **ل المحالة** با كيه ضرورامكدن
 المحالة **و التحالول** با كيه دوستي داشتن **م المتامة** والتمام با كيه نورم کردن بتمامه
 المشامة جيزي فرابويشدن ونزد يديك شدن **و لشكر** بيكد يكر چنانكه بيكد يكر
 زخم ميكنند **المضامة** وانزد يديك كيه شدن **ن المعانة** تا لعنان مثل المعارضة **و**
من المهور الفوات الموارد با كيه دستان و مردن **ك المواخذة** كسي را
 يكناه او كوفتن **و المواجوة** جيزي بزد فراسيه دادن **الموازمة** مثل المكاسرة
 الموازمة مثل المشاورة **نس التواستة** كيه را خيانت كودن **المواستة** كيه را مونس كودن
ف الموافقة والوف با كيه بوسستن **ل المواكلة** با كيه طعام خورم كن **ن الموافجة** با
 كيه كينه داشتن **ومن الناقص المهور الفاء** المواتاة مثل المطاوعة
نم المواخاة والاف با كيه برادرى كوفتن **و الموازاة** مثل المقابلة **نس الموااساة**
 مثل الموااساة **ومن المهور العين** من المارة مثل المفاخرة **و المخالفة** **ل**
المسالة كيه را پرسيدن **ومن المعتل المهور العين** **ل الموازنة** با كيه
 رهاى جستن **ومن الناقص المهور العين** **و المرواة** والرواء كاري
 او بواى بندان كيه كودن **ومن المهور اللام** **و المباداة** او بيكد يكر يكر
 شدن وانز بيكد يكر جدا شدن **ل المداواة** بيكد يكر مراد نكر كودن **ف المكافاة**
 كيه را بر كودار او مكافات كودن **ل المبالاة** مثل المعاونة **ومن المعتل المهور**
اللام الواطاة والوطاء مثل الموافقة **ومن الاجوف المهور اللام** **ل**
 با كيه دشمنه كودن **ه المباداة** مثل الموافقة **باب لا فتعال ب الاجتناب**
مثل الجذب **ب الاجتناب** مثل الجلب **ب الاجتناب** بين سوى شدن وجنب شدن
ب الاجتناب در حجاب شدن **ب الاجتناب** با بيكد يكر حجب كودن **ب الاجتناب** بزد بد
 رسيدن و فرامهار و مردن **و اللئاة** يعنى بالثبات **ب الاجتناب** مثل الخطب **ب الاجتناب**

شدن الاقدام مثل القيدم الافراخ چیزی از کبر در خواستن بخت و عید و بعلی
 و در وقت چیزی گفتن الافراخ مثل القح الکساح مثل الکسح الافراخ مثل
 المدح الافراخ ضعیفی کردن و ضعیفی کسی فرایزفتن الافراخ یا شاید بگوید
 اب انچه بدن ماند الافراخ با یکدیگر سر و زدن شحم الاضطراخ مثل القراخ الافراخ
 بختی ساختن الافراخ از غوره و خرماسی که ساختن الافراخ بیرون کشیدن
 الافراخ شمشیر از نیام بکشیدن الافراخ شخم کوفتن الافراخ ماد کوفتن
 و اما هیله شدن الافراخ خولشتن و باب سر بستن الافراخ و بایکدیگر
 شمشیر زدن الافراخ جهاد کردن و رای صواب جستن الافراخ کمر آمدن
 و بوش کردن الافراخ دکان براهم نهادن الافراخ زدن الافراخ در مثل الزور
 الافراخ دست بچیزه باز کردن داشتن و پناه با کسی دادن الاضطرار مثل القصد
 الاطوار مروان شدن الافراخ کسی را یار کوفتن الافراخ ضعیفی ساختن
 و در دل گرفتن و در دل قرار دادن الافراخ اعتماد کردن بکسی و قصد کردن
 الافراخ در تار یک شمشیر بختن ماند پنهان شدن الافراخ مثل المقصد
 الافراخ مثل القصد الافراخ میانی نیکو داشتن الافراخ استراحت کردن
 خوش ساختن الافراخ براهم بستن الافراخ بختیدن الافراخ پنهان شدن
 الافراخ نقد فرایستن الافراخ بختیدن الافراخ بختیدن الافراخ بختیدن
 بستن الافراخ بستن سوی شدن الافراخ بستن سوی چیزی بستن و بستن
 بانی و بنفسه الافراخ بستن کردن شتر با ماده که هنوز یکشن بیامده باشد
 الافراخ بکار نوباره چیزی فرای کوفتن و بامداد کردن و بامداد از جای بستن
 الافراخ بکار نوباره بختن الوده کردن الافراخ مثل التجارة الافراخ
 دزدان براهم الافراخ بختیدن حال کسی و وادریستن شدن استخوان الافراخ
 الافراخ بختیدن حال کسی الافراخ بختیدن ساختن الافراخ مثل المحصور
 الاخطار حظیره ساختن الافراخ مثل المحصور الافراخ مثل المحصور الافراخ
 باز داشتن امید تنگی را الافراخ بختیدن الافراخ بختیدن الافراخ بختیدن
 کوتاه ترین کوفتن الافراخ بختیدن بختیدن بختیدن بختیدن بختیدن

الاختيار من شىء برافكندن و برآمدن از در سرشته: الارض مثل الارض الارزكار بپايان آوردن
 الارزكار بپايان نرفتن و اليستادن بر كسي الارزكار بروداشتن الارزكار بر چيزي
 نگاه باني كردن و بعدي بالبا الارزكار در پرده شدن الارزكار در سحرگاه
 رفتن و يانك كردن خورده را نوقت الارزكار مثل السطر الارزكار افر و خنبر
 شدن انش الارزكار در شش فارخندان كذاشتن از اندوه الارزكار مشهور كود
 و مشهور شدن الاصطبار مثل الصبر الارزكار مثل الظفر الارزكار اعتبار عمرت كوفتن
 و يانديش از پي چيزي فرا شدن الارزكار در ستار و سر استن تحت الحنك و
 معجز بر افكندن زن الارزكار عذر عذر خواستن و دو مشيزه كي بچردن الارزكار
 عجز را در وقت نمك مستير بكوفتن و بستم بركاري بدهاشتن الارزكار عجز
 ساختن و پناه با چيزي يا با كسي دادن و كذاشتن بعدي بالبا الارزكار در شش
 شش ستور از نرين يا پا از ان الارزكار مثل العكرا الارزكار عمره كردن و زيارت
 كردن و قصد كردن الارزكار مثل المغفرة الارزكار مثل الفخر الارزكار در و شش
 شدن الارزكار توانا شدن و درديدن چيزي ساختن الارزكار مثل القسار
 الارزكار و بر چيزي فرو ايستادن الارزكار مثل الفقر الارزكار مثل النسر الارزكار
 پرا كند و شدن و سرده زنده شدن و هوو مثل النعوظ ايضاً الارزكار واد است
 الارزكار چشم داشتن الارزكار مهماني خاص كردن و بر كردن الانتهار مثل النهر
 الارزكار شكنستن الارزكار بحجاز شدن و انزار برميان بستن و الثاني
 بعدي بالبا الارزكار از خويشتن از چيزي نگاه داشتن الارزكار از نان بختن الارزكار
 رخر خواندن الارزكار مضطرب شدن از زخم الارزكار بكمسوي شدن الارزكار
 بركاري بر كسي عيب كردن الارزكار اكنناز كنده شدن مغر استخوان و جوان الانتهار
 بغيرميت كوفتن نفس الارزكار واداشتم شدن و واداشتن الارزكار س خوشين
 و نگاه داشتن از چيزي و كوسفتند در ديدن الارزكار مثل الخلس الارزكار
 يانك كردن الارزكار با بفر و شدن الارزكار مثل الفرس الارزكار فرا كوفتن
 علم و انش الارزكار پوشيده شدن و شور يده شدن كاد الارزكار س جستن
 الارزكار نكوسار شدن الارزكار مثل النهر مثل الارزكار شش خشم كوفتن

الاختداس والاختراش والاختماس يكذبكم را خواشیدن از او تعاش لوزیدن
 الاكتماش دست ستور در هم گرفتن چنانكه خون انور شود الاكتماش دوازش
 دست بوزمین نهادن وجماعت کردن وگسترده شدن الاقتماش سوخته شدن
 الانفاس ينكوشدن حال كس وبلند شدن الانفاس موی باتیغ خاصتر از
 خار از تن بیرون کردن از هتاش بهم در گرفتن بر دمان ومانندان
 الاونمخاص اوزان خریدن از ارتعاض بچیدن ما بر خویشتن چون زخمش
 الاقتماض واپزوهیدن الاقراض وقت چیزی چشم داشتن الاقراض مثل القصر
 الاقتماض بسته کردن امیدن کار صعب مردم را در خود الاقراض کم کردن وکم
 شدن اصل الاقراض خسته کردن از ارتعاض بچیدن بچیدن بچیدن بچیدن بچیدن
 سوخته شدن از درم افندوه الاقراض كسیر را پیش آمدن و بر كسیر درآمدن
 در چیزی الاقراض برآمدن چشم الاقراض مثل القرض الاقراض وام بستن
 الاقتماض شیر بره خوردن الاقتماض خشم گرفتن وبعدي بمن الاقتماض
 پر آب شدن بنا و شكسته شدن عهد و قار باز شدن رسن الاقتماض
 مثل النحوض طالاختراط خشم گرفتن از خستاد برك از درخت فرو گرفتن
 چهار پایان را و بزیدك كسیر شدن نابا تو نيكو كند بی قرایه و سبیلته از اختلا
 شمشیر از نیام بر كشدن الاختراط امیخته شدن و شوریده خورد شدن
 الاربطا مثل الربط الاربطا مثل الشرط الاستعاط دار و بینی خویش باز کردن
 الاربطا شرط کردن الاعبناط شرط را به علیه بكشتن و در جواز مرك دادن
 به علیه الاعبناط بكسیر پروهان بردن و شاد شدن الاقتماض دستار در
 بستن بی تخم الحنك الارتباط بدویدن اشتراط الارتباط بر چیدن و نگاه خواص
 چیزی رسیدن الاقتماض بلیه پاك کردن و شمشیر از نیام بر كشدن الاقتماض
 موی فرو کردن زن خویشتن ولبانه الاقتماض بكشدن طالاختفاظ نگاه
 داشتن وبعدي بالباغ الابتداع فوجیزی ورون الاقتماض مثل العلم الابتداع
 پس روی کردن كسیر را از اجتماع فراهم آمدن و بجای موان رسیدن كودك الا
 الاختداع فریفته شدن الاختراع چیزی فرایافتن و نوکاری کردن از اختراع

مثل الخشوع الاختصاء مثل الخضوع الاختراع خوشتن باز خریدن زن از دواع
چیزی در پوشیدن از ارتقاء و بهاران جای بودن بهاران بخوردن و در وین
شدن بود و سندان فراشتن و در وین اشتراک از بجاء اشتراک بغز و خشن و بهنگام
ان چیزی خریدن سود را و عطای که داده باشی و استدن و واکو داسیدن از ارتقاء
الوده شدن و از کادی و از ده شدن از ارتضاء مثل الرضاء از ارتقاء
بلند شدن و از جائی بر آمدن از ارتقاء مثل از کتات از ارتداء مثل الرزاع
الاستاء کوش فرا داشتن از اصطراع با یکدیگر کشی کوفتن از اصطناع با کسی
بنکونه کردن و بعدی بنفسه و الی و عندا اصطباع و با جزیر بغل داشتند و در
و بر دوش چپ فکندن از قسطیاء بر پهل و خفتن از ضلوع و از صناع قوی کشن
بر کاری یا بر یاری و بعدی بالبا اطلاع دیدن و شدن از افتراء و مشهوره که
بخشیده اند از افتراء بر گویند و با یکدیگر قهر کردن از افتراء پاره از چیزی
باز کردن از افتراء مثل القلاء از افتراء همه شراب و افان بر خوردن یا بیرون
کردن از کتشاء با هم آمدن و سخت کشتن و حاضر آمدن از کتلاء سخن در
کمر حیم و ریش و بچه بدان مانند کتفاء چادر بر در کوفتن از کتلاء و در
و کوفتن و روی بگردانیدن از متفاء کوفتن و روی بگردانیدن از متفاء باز ایستادن
و قوی کشتن از متفاء کیهاب و اب جستن و به نزدیک کسی شدن بلینکوه جستن
الافتراء مثل المزعم از افتفاء سود بر داشتن از متفاء مثل الافتفاء از افتفاء
لوریدن نحو اصطباع نان خوردن کوفتن و بعدی بالبا فت الاحتراف همیشه
و شدن الاحتراف مثل الحرف الاخطاف و بودن از اختلاف با یکدیگر
خردن کردن و به نزدیک کسی شد آمدن کردن و الشاء بعدی بالی و بهم در شدن
الارتقاء از پی کسی در آمدن از کتشاء مثل الرشف از ارتداء و با یکدیگر
نزدیک آمدن و گرد آمدن از اشتراک بلند شدن از اصطواف حیلث کردن
الاطراف چیزی نو کوفتن از اعتراف قرار دادن و صبر کردن و بهر سیدن از
غشای بر پی راه رفتن از اعتکاف در مسجد نشستن از اعتداف علق خوردن
الاعتداف ناخوش آمدن از اعتداف اب بکف بر کوفتن و خوردن و بکف بکف

برداشتن الاضغاث سخاوت است اما میدن الاضغاث کسب کردن و گناه کردن الاضغاث
 کرم چیزی در آمدن الاضغاث مثل الاضغاث الاضغاث فرسواریدن و برود
 یاد گرفتن الاضغاث پر کردن موی الاضغاث بیرون آوردن الاضغاث
 زده شدن پنبه الاضغاث بر کردن و پوست باز کردن الاضغاث کف شپ
 بیاشامیدن الاضغاث بدینه شدن روز و جوان و اضاف بستن الاضغاث
 انباران بکشدن الاضغاث سوخته شدن الاضغاث بوزی و زیدن با
 و دروغ گفتن الاضغاث دروغ فرایادن الاضغاث خوه شدن الاضغاث
 روزی بستن الاضغاث پروازن نگه کردن و بجزی یاری گرفتن الاضغاث
 بویکدیگر پیشی گرفتن و بایکدیگر تیر انداختن الاضغاث در دیده گوش فرادادن
 الاضغاث بهم با گرفتن و آواز دادن و ردها و انچه بدان مانند الاضغاث برهم
 پیچیدن و جوان الاضغاث اندک گوشت کردن الاضغاث عاشق شدن و
 در چیزی و بچین الاضغاث دست بکردن یکدیگر فرادادن و بجد پیش کار
 و آمدن الاضغاث شراب شبانگاه خوردن الاضغاث از یکدیگر جدا شدن
 الاضغاث عجب و مردن و در رفتن و انچه بدان مانند الاضغاث الاضغاث
 بجزی داد رسیدن الاضغاث نیست شدن الاضغاث کمر بستن الاضغاث
 و هو مثل البر و الاضغاث الاضغاث دروغ گفتن الاضغاث مثل الترت الاضغاث
 از او بر میان بستن الاضغاث بخوردن مثل نبات را و لولیش بر کردن ستودن
 و مجرب بکردن مردم را و ازین بکشدن الاضغاث در یکدیگر رسیدن الاضغاث
 در آمیخته شدن و در کاری صعب گرفتار آمدن الاضغاث بهم در شدن
 الاضغاث با یکدیگر هراسان شدن الاضغاث انبوهی کردن الاضغاث جنگ کردن
 الاضغاث حومت کسی بشکستن الاضغاث از بتدال با در زده داشتن جامه و انچه بدان
 مانند الاضغاث گیاه خوردن الاضغاث بزاوی دعا کردن الاضغاث شاد شدن
 الاضغاث مثل الجمال الاضغاث مثل الجمال الاضغاث مدام اهو صید کردن الاضغاث
 مثل الجمال الاضغاث برداشتن و از منزل برداشتن و از کسی فرودن الاضغاث
 کم خوردن و ناقص تر کردن الاضغاث الاضغاث الاضغاث الاضغاث الاضغاث

لا یحتاج مشرئ و حواله الی ذوالی بد داشتن الاشتعال فروخته شدن آتش و هویدا
 شدن سپیدی در موی الاشتغال مشغول شدن الاشتمال جامه بخوشیدن
 در کوفته و یعدی بالیا و بر چیری در آمدن و یعدی بعدی الاعتدال راست
 شدن یا انشزال بیکسو شدن الاعتقال بزه میان ساق و رکاب برداشتن
 و بسته کردن بندن زبان و بند کردن کسیرا الاعتقال عمل العمل از اغتسال معروف
 الاعتقال زائل کوفتن کسیرا الاعتقال ضرایفتن الاقتال بفریفتن کاری
 الاقتال کارزار کردن بایک دیگر و بکشتن عشق با یک کسیرا الاقتال خوشتر
 و امیر کردن الاکتال بجای رسیدن نبات و تمام خورد شدن و بکولت کردن
 الاقتال بجای آوردن فرمان الاقتال بجای آوردن الاقتال از میان
 کوهی بیرون شدن الاعتقال سخن کسیرا دیگر بخوشیدن لبستن از انشال بر
 گزیدن الاقتال بر کشیدن کوشش از دیک و انچه بدان مانند الاقتال
 با یکدیگر تیر انداختن الاعتقال بغلین دریای کردن الاقتال از چیری
 بنزادی کردن الاقتال از جانی بجائی شدن الاقتال بغنیمت گرفتن
 هرا از بسا مثل البسم الاجرام جرم کردن و با و خواهر بریدن الاجرام بجای
 کردن الاقتال منصف گرم شدن الاجرام جرم داشتن الاقتال در پیوستن
 جامه و سلح و انچه بدان مانند الاقتال از کسیرا حشمت داشتن و یعدی
 بنفسه و بجن و در خشم شدن الاقتال محکم الاقتال مثل الحکم الاقتال
 ختم کردن الاقتال مثل الاقتال اختصاص بایکدیگر خصوصیت کردن الاقتال
 تکمیل کردن بر چیزی از دعام مدغم شدن الاقتال مثل الاقتال از دعام
 مؤثر کردن مثل و انچه بدان مانند الاقتال در کل یا در کاری دشوار کردن
 شدن الاقتال بر هم نشستن الاقتال انبوه کردن الاقتال مثل الاقتال
 از مستلزم بوسه دادن یا در بوفتن یا بسودن حجرا اسودن الاقتال با
 یکدیگر بفریدن الاقتال بهم باز کوفتن الاقتال از دعام زدن الاقتال
 بکشیدن الاقتال و الاقتال و الاقتال بیدار کردن نهادن الاقتال مثل
 الاقتال اعتصام چند در زدن الاقتال همه شیر بخوردن بچه زستان مادر

الاقتدام سفت مشهور شدن جانور الاقتدام غنیمت گرفتن الاقتدام بعنف درکار
 شدن و حقیر داشتن الاقتسام قسم کردن الاقتسام مثل الکمان از شتاد مثل
 اللهم الاقتام بایکدیو پوستن جواحت و پوسته شدن جنگ الاقتدام مثل
 الاضطراب الاثرام و در بر گرفتن الاقتام و الاثام مثل ابتداء النظام بنظم
 شدن و بهم باز و ختن الاقتام کینه کشیدن الاقتام بافت کردن و عدو
 انچه بدان مانند الاضنام پیدا کردن و از حق کسیر کردن الاجتنان به
 یکدیگر و استمدان الاجتنان خویشین کشیدن الاحتضان مثل الحضور الاحتفا
 حقنه کردن الاجتنان مثل الحزن از ختن خویشین را ختنه کردن الاجتنان از
 مهر خویش چیزی در خانه نهادن الاذخار خویشین را چیزی دور کردن الاذمان
 خویشین را بر و غن چرب کردن الارحمان شوریده شدن کادار از تن بگردن
 استدن الاضطمان چیزی بنور کشن فراموشدن الاضطغان پشت پای کسیر
 زدن الاطمان بایکدیگر نيزه زدن الانجان مثل العجتان بفتنه افتادن
 الاقران بایکدیگر قربن شدن الاقمتان بیا زمودن الاقمتان بادر و زدن
 الاقمتان مانند شدن و کار بر کس ملتس کشتن الاکثانه بغایت چیزی
 رسیدن الاقتباه بیکدیار شدن و من الماعتل بالتهاب عبه نوابذین
 وجه الاقلامه مثل الووجه وجه الاضاحه مثل الوضوح الاقشاق مثل الاقشاق
 وجه الاضاحه بیک شدن الاقصاد و عده نوابذین و بایکدیگر و عده نهادن
 الاقفاط و ختن شدن افش الاقمار خویشین و ادا و بکل و فرو کردن و
 عدا کردن الاقذار کنه کردن و از او بر بیستن خط الاقفاط پند گرفتن
 الاقضاء بنا بر بیستن الاقزاع با نایستادن الاقضاء ضاحه شدن الاقضاء فرو
 مایه شدن و الاقضاء صفت کردن و الاقضاء فرا مایه شدن و تمام شدن
 الاقشاق قدید کردن الاقشاق بایکدیگر واقف کردن و اتفاق افتادن
 الاقصال پوسته شدن الاقوال اعتماد کردن و الاقوال ناکوار شدن الاقشام
 خویشین را چیزی نشان کردن الاقشام کسیر را چیزی تهمت کردن الاقذار غر
 کردن و ترش شدن الاقذار مخته فاش شدن الاقشاق موجه شدن الاقذاره مثل

الوله ومن الغنیم المفروق الانفا حذر کردن و پیش چیزی باز بردن
والثانی یعدی لما یفعل الثانی بالیا ومن الجوف الاجتباب واكتناثة
مبا بان و در پوشیدن جامه الارقیاب بشک شدن الاجتباب غیبت کردن
الو متیار یعنوبت آمدن و قصد کردن و کاری که او سیدن ق الاختیات مثل
المخوت الاختیات بکاری قیام کردن بی یاری خواستن انگیزه الاختیات قون کردن
ق الاختیات بچیده شدن چیزی بر چیزی دشوار شدن کار بر کسی چه
الاختیاب نیازمند داشتن الاختیاب برانگیزه شدن چه الاجتیاب ازین بودند
و بدون شخام میوه را الاختیاب شاد شدن الاختیاب تشنه شدن الاختیاب
مثل الخیر الاختیاب رستن الاختیاب از یاد افروختن کردن و افروختن شدن الاختیاب
مهر قومی را بکشتن و مهر زنان قومی را بخواستن الاختیاب مثل الصید
الاختیاب عادت گرفتن و آمدن الاختیاب مثل القودر الاختیاب مثل البور
الاختیاب بر کردن الاختیاب خوار و ارادت الاختیاب مثل الشور الاختیاب
مثل الاستیاب الاختیاب بکین شدن الاختیاب مثل الحور الاختیاب رجا باز شدن
من الاختیاب مثل القیاس مثل الاختیاب نیکو شدن حال کسی و بلند شدن
الاختیاب مثل النوش من الاختیاب دشوار شدن کار و مسئله و آنچه بدانند
ض الاختیاب خود بر مر نهادن الاختیاب زیانست پذیرفتن الاختیاب عن
بستدن الاختیاب مثل الشیخ ط الاختیاب احتیاط کردن الاختیاب مثل
العیاط الاختیاب مثل النوط ط الاختیاب خشم گرفتن الاختیاب خردیدن
الاختیاب بر سیدن الاختیاب و ختم شدن دل از عشق باز اندودن الاختیاب
در میان چیزی شدن الاختیاب مثل السوف الاختیاب نگرستن بهر و
جران الاختیاب بتابستان جای مقام کردن الاختیاب مثل القوط الاختیاب
مثل القون ق الاختیاب مثل السوق الاختیاب از رزومند شدن الاختیاب
مثل العوق الاختیاب مسواک کردن الاختیاب مثل الجور الاختیاب حلیت خست
و حواله پذیرفتن الاختیاب تشنه کردن الاختیاب مثل الشول الاختیاب ناگاه
کشتن الاختیاب نخ کردن الاختیاب هموره فرا استدن الاختیاب بر سیدن

هر الاتیام بکشتن گویند که در خانه داری که علف میدی از استیام در بیرون
 کردن استیام بر گویند که الاختیان مثل الخيانة الاولیاء نوام خریدن از دریا
 اراسته شدن از اعتیان بنسبه خریدن و تخم کردن و من المناقص تب
 الاجتیا بر گویند الاجتیا بحیوه فشتن از استیا، مثل السیر الاطبا مثل اغتیا
 الاکتیا، خویشی را میخورد و در کردن هم از رنج، مثل الرجا، الاکتیا بیکدیگر
 را ز کردن هم الاجتیا، مثل الاجتیا بالاعتیا، بارش شدن و پوست از جوب
 باز کردن الاعتیا اعتماد کردن و قصد کردن هم الاعتیا، فخر و تکر کردن که
 الاجتیا عطا خواستن از وقتدار را بر افکندن از اعتدا از حد در گذشتن
 و بیدار کردن الاعتدا، مثل العند و الاقتدا، خویشی باز خریدن از اقتدا
 بی بودن بکسی و بعدی بالبا الاقتدا بکسی کردن و با بخت شدن الاقتدا راه
 راست گرفتن که الاقتدا، بکسی بی بودن و بجهاد کسی کاری کردن و فعلین
 پای کردن الاقتدا، غذا گرفتن که الاداء، مثل الدی الاولیاء بود امیدن
 از دراء حقیق داشتن از استرا، بر گویند از اشترا، خریدن و فروختن از اعترا
 مثل القروا و از افتراء، دروغ فرایافتن و پوستین در پوشیدن از افتراء، مثل
 القروا و اکثر ابکرافراستدن از افتراء، بشک شدن و بیرون آوردن باوان
 از ابو و شیر از پستان و نداشتن از استور، الاعترا، خویشی را بکسی و خواندن من
 الاقتضا، مثل الحسوا الاقتضا در پوشیدن من الاقتضا، بیای کردن زن حایض
 اندام خویش را بجزای از کثا، دشواری شدن الاقتضا، مسک شدن من
 الاقتضا، خویشی را خصی کردن الاقتضا، بشمشیر کردن و بعد بالبا اصل الاقتضا
 پسندیدن الاقتضا، بقا صا کردن الاقتضا، شمشیر را زنیام بر کشیدن ط
 الخطا، مثل الخطا الاخطا، مرکب خویش گرفتن خطا، اختطاب هر که کند کشتن
 الاقتضا، ز فانه زدن اشباح الادعا، دعوی کردن از ارتقا، چرا کردن من الاقتضا
 جستن از ارتقا، کف شیر بخوردن من الاقتضا، بیرون آوردن از اشتقاقا
 یافتن الاضطفا، بر گویند الاقتضا عطا خواستن الاقتضا، بر گویند و از پی
 فرا شدن الاکتفا، پسندیده کردن الاقتضا، بیرون شدن و نیست شدن و

كنهه بخود و مع الارتقاء مثل الوثق الاستقاء و اب بر كشدن و الاعتقاء مثل الا
 عتياق و الارتقاء و فواهم رسيدن و يكديگر را ديدن و الانقضاء و بر كويدن و مغن
 استخوان بيرون كردن كذا الاستنكا و از كبريا و چيزي مبالغيدن و كلكه كردن ك
 الابدال و بياز نمودن الاجتاد و چيزي كه بر تو غير منته كنند نكسستن از اختلاف و كياه
 و انچه بدان مانند درودن الاضطلال و باقش بقسب كيدن الاطلا و راز و بر خويشتن
 اندوزن الاعتناء و مثل العمل و الاعتناء و مثل العمل و الاعتناء و مثل العمل و الاعتناء
 مثل الكل و هر الاحتماء و خويشتن را از چيزي نگاه داشتن الاثر و بايكديگر يكرار ندا
 و انداخته شدن و چيزي بصيدانداختن الاعتناء بر كويدن الانقضاء مثل الاعتناء
 الاعتناء مثل البنية الاجتناء و مثل الحجج الادنا مثل البدن و الاستثناء مثل الاستثناء
 الاضطناء و الاطناء و الاضناء مثل الضنى الاعتناء و باعنائيت شدن الاضناء و سترها
 كه فتنه و الاكتفاء كفايت كردن و كذبت كوفتن الاضناء و معنى شدن كذا الاستثناء و راز
 كردن و انقضاء و الايستيدن و بنهايت رسيدن و فاجيزي رسيدن و من
 اللعين الممقرون جسم الاجتناء ما خوش آمدن هوا جانده و الاحتواء و چيزي
 دست يافتن و جمع كردن و الاول يعك بغلي و الثاني يعك بغلي بنفسه و الاول يعك
 سرشير بخوردن و الاوتو اسيراب شدن و من الاستواء است شدن و بتماي
 جواني رسيدن و قصد چيزي كردن و بر چيزي مقابل كردن و بر چيزي دست يافتن
 و الثالث يعك بغلي و الرابع و الخامس يعك بغلي مثل النش و النش و النش و النش
 الاكوا مثل الكلى و الاكوا و النش و النش و النش و النش و النش و النش و النش و النش
 بـ الاحتباب مثل الغيب الاحتباب يكديگر را دشنام دادن و الاحتباب و كشيده اند
 و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب
 خسته را كه هنوز در او جان باشد زچند كاه بر داشتن و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب
 الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب
 او از هاشم و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب
 مغر از استخوان بيرون كردن كذا الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب
 و جواز الاستعداد و استعداد شدن و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب و الاحتباب

[illegible]

با هم آمدن از عتلم حمام در سر بستان و بجای مسیدن بنات و مردان را عتلم اندو
 بردن از عتلم فرار گرفتن از عتلم قمار داشتن آن الاجتنان بنهان شدن از استنای
 بنشاط دویدن و سست گرفتن از اضطنان و الاظنان تنهت کردن کسی را بجزی
 الاغتنان مثل العین الاظنان نوعهای مختلف آوردن از گشتان بنهان شدن
 الاغتنان نعمت دادن و منته نهادن **و من المهور الفاء** الايتبا بغير هو
 على ستمين بوسيدن زن الايتشاب شوریده نژاد شدن **و الايتجا** دیکر بکود
 فرار گرفتن در جنگ الايتبار کسی را فرار کردن تا خود را بکشد دهد الايتجار
 مؤثر استندن الايتزار از اربو سیدن الايتبار بایکدی بکرمشاورت کردن
 و فرمان بردن **و الايتلاف** بایکدی بکلاف کردن الايتنان نو گرفتن
 الايتلاق در خشیدن الايتقاد و مرگ دیدن و مرگ گردانیدن **و الايتكال** خوردن
 شدن دندان و سرو نخ بردن مانند **و الايتطاء** مثل الحصران الايتنان امین
 داشتن **و من المضاعف المهور الفاء** الايتجاه افروخته شدن التمش
و الايتنام مثل الاقتلاه **و من الاجوف المهور الفاء** الايتباب مثل الا
و الايتيال لبساختن چیزی **و من الناقص المهور الفاء** الايتنا
 مثل الاقتلاه **و الايتلاء** سوگند خوردن و تفصیر کردن **و من المهور**
العین الاورداب برداشتن الاکتباب بند و هکین شدن **و الاوتیاد** لوریدن
 تن از یازکی و فربجی الافیاد بریان کردن کوشش **و الاوتیاد** بخنی نهادن از قار
 کشنده خویشاوندان را بکشتن **و الاوتیاس** بند و هکین شدن **و من**
الاوتیاش و افس شدن **و الاوشم** بکریستن **و الاوتیام** پیوسته شدن با
 یکدیگر **و من المعتل المهور العین** الاوتاب شرم داشتن **و الاوتاد** هکین
 کردن **و من الناقص المهور العین** الاوتاب را بی دیدن **و الاوتنا**
 در نکی شدن **و الاوتنا** مثل النای **و من المهور اللام** الاختبا بنهان
 شدن الاوتبا چشم داشتن و بر بالا شدن **و الاوتنا** فربجی و فربجی
 شدن و شرم داشتن **و الاوتنا** شوریده شدن **و الاوتنا** مثل اللیاد
و الاوتنا ابتدا کردن **و الاوتنا** دایر شدن **و الاوتنا** پسندیدن کردن **و من**

الانشاء والى شدن فت الاحقواء بركندن الاقتواء مثل الكفال الاستاء
 مسكر راس وعين كركدن الاقتاء بركندن الاقتناء وشرم وداستن ومن
 المعتل المهور اللام الاتكاء تكيه كردن ومن الوجوه المهور اللام
 الاستياء اندوهگين شدن باب الانفعال ب الانتعاب رفتن باب الانفعال
 كشيده شدن وين رفتن الانزواء در كمين نشستن صيا الانسحاب كشيد
 شدن الانسحاب در هر ب شدن الانسحاب ب نخته شدن باب الانسحاب ينك
 ستور الانسحاب بمر دن وپراكنده شدن وپيوسه شدن الانسحاب بريده
 شدن الانفعال باز كويدن فت الانفعال ب كشدن الانفعال بوسه شدن
 الانفعال بوانگيخته شدن الانفعال شكسته ياد و قاشدن الانفعال پاره ياره
 شدن الانفعال ب شكا فته شدن الانفعال ب صبر و ميدن الانفعال بوانگيخته
 شدن الانفعال ب شكا فته شدن الانفعال ب شكا فته شدن الانفعال ب
 مثل الانفعال ب كوشر شدن الانفعال ب اندوه ودا شدن وكشاده شدن
 الانفعال ب بر روی افتادن الانفعال بستان وافتادن الانفعال ب روان شدن
 در رفتن و برهنه شدن الانفعال ب كشاده شدن دل الانفعال ب ورسوخن
 روی از پيش الانفعال ب فراخ شدن وكشاده شدن دل الانفعال ب بر روی
 آمدن از چيزی و بگذشتن ماه الانفعال ب كوفته شدن سیر الانفعال ب نخته
 شدن الانفعال ب قبا ه شدن عقد و زهم بشدن چيزی الانفعال ب كوفته
 شدن غوره خوراك الانفعال ب كشدن در رفتن الانفعال ب بدر و آمدن
 الانفعال ب بسته شدن الانفعال ب نهان الانفعال ب شكسته شدن الانفعال ب
 بريده شدن الانفعال ب مابرا افتادن والانفعال ب مثل الجبور الانفعال ب سوراخ
 شدن الانفعال ب شيبه فرو شدن الانفعال ب عمامه و خزان الانفعال ب
 وازده شدن الانفعال ب شمار شدن الانفعال ب وشكره شدن الانفعال ب كذا
 شدن الانفعال ب كذا ختمه شير ه شدن الانفعال ب خاك لوده شدن الانفعال ب
 شدن الانفعال ب بام فرو شدن الانفعال ب شاریدن بانفعال ب شكا فته شدن
 الانفعال ب پراكنده شدن الانفعال ب فرو نخته شدن وينك ویدن الانفعال ب

شکسته شدن از نهما رو زبان شدن لب از انفعال و داشته شدن و بجا از شد
 من از انقباض مثل انقباض از انقباض ناپدید شدن از انقباض و از انقباض باب
 فرو شدن از انقباض پنهان شدن از انقباض پنهان شدن صید در جانی
 از برای کوشش داشتن صید را از انقباض نشو شدن من از انقباض پیش
 کردن من از انقباض شدن اما من من از انقباض فرو داشته شدن و بجا
 شدن حوا از انقباض گرفته شدن از انقباض پرسیدن کوه و حوا از انقباض
 گستاخ شدن و بمن و آمدن از انقباض بسته شدن و در شدن از انقباض بجا
 موی شدن از انقباض فرو آمدن از انقباض در پیش شدن از انقباض
 سبوحه شدن و بیند گرفتن و در حدیثی خوش کردن از انقباض
 شکافته شدن از انقباض بریده شدن از انقباض برکنده شدن از انقباض
 مقهور شدن از انقباض شکسته شدن از انقباض باغ برآسته شدن از انقباض
 نصبا و رنگین شدن و انقباض مثل انقباض از انقباض بکشتن و
 کوشش شدن از انقباض و اکشتن از انقباض بدو در آمدن از انقباض مثل
 از انقباض از انقباض و آمدن از انقباض و بهیده شدن بنده از انقباض
 در میده شدن از انقباض خواه شدن از انقباض ریخته شدن از انقباض
 شمشیر از نیام و امعا از شکم بریدن آمدن و در پیش شدن از انقباض
 بر رسیدن از انقباض مثل انقباض از انقباض بشدن از انقباض و از انقباض
 شکافته شدن از انقباض نشو شدن از انقباض در آمدن چیزی در چیزی
 از انقباض دریده شدن پرده از انقباض بزمین افتادن از انقباض
 مشتاقان از انقباض از بیماری به شدن از انقباض بکشتن از انقباض ناهفته
 شدن و بکشتن از انقباض جدا شدن از انقباض ریخته شدن از انقباض
 رخنه شدن از انقباض و از انقباض رخنه و بریده شدن از انقباض ریخته شدن
 از انقباض شکافته شدن از انقباض مثل انقباض از انقباض شکسته شدن
 بجا جدا شدن از انقباض در آمدن از انقباض و انقباض شده شدن از انقباض شکسته
 شدن و از انقباض ویران شدن از انقباض هر میث شدن و شکسته

شدن کو ایدیه شدن که از انده انانیاشته شدن و من از جوف ب
 الانجیاب طشدن تا بر و ثرم و انچه بدان مانند الانفعال بعد و اشدن خایه و
 جزان ب الانقیاض و از یکشدن جوانی مکس و الانقیاض کد اخته شدن
 چیزی در اب جح الانقیاض مثل الانعطاف و الانقیاض و انچه شدن الانقیاض
 شکافته شدن و مردن شدن و الانقیاض کشیده شدن و رام شدن
 و الانقیاض و بحسبیدن الانقیاض و بریده شدن و الانقیاض و یکشدن از جح
 الانقیاض جدا باز شدن پس از انده با من کوفته شدن و من الانقیاض روان
 شدن بر قیاس پس از انجیاض پس شدن و الانقیاض بریده شدن
 و الانقیاض و بران شدن چاه و جزان و الانقیاض و بریده شدن و الانقیاض
 و اگر دیدن و برانگنده شدن و الانقیاض و بگوف و شدن و الانقیاض
 روان شدن الانقیاض و سوا قال تیر شکستن و الانقیاض و رخه شدن و الانقیاض
 جدا باز شدن الانقیاض سبک از جابو آمدن الانقیاض و انچه شدن و من
 انکنا و قص و الانقیاض و محوده شدن و الانقیاض و پیش آمدن الانقیاض و اشدن
 میغ و عمر و انچه بدان مانند الانقیاض و اشدن و انقیاض برآمدن
 و رمز کار و الانقیاض و اشدن و میغ و انچه بدان مانند الانقیاض و بریده شدن
 الانقیاض و برانگنده و برانگیخته شدن و الانقیاض و پنهان شدن و الانقیاض
 در آمدن و باز گردانیدن الانقیاض و بد و در آمدن و من الانقیاض
 المقرون و الانقیاض و یکسو شدن و با هم آمدن پس از انقوا و بران شدن
 ط الانقیاض و در نور دیده شدن و الانقیاض و مثل الهوی و من الانقیاض
 ب الانقیاض و انچه شدن و الانقیاض و بر روی افتادن و الانقیاض و بریده
 شدن و انقیاض خود مرد شدن و الانقیاض و پراکنده شدن و الانقیاض
 مثل الانقیاض و انقیاض و انقیاض و شکافته شدن و الانقیاض
 شکسته شدن و الانقیاض و بریده شدن و الانقیاض و کشیده شدن و بحر
 شدن و حوی پس از انده با من پنهان شدن و انقیاض و انقیاض و انقیاض
 و انقیاض و شکسته شدن و پراکنده شدن و انقیاض و انقیاض و پنهان شدن

و فرامیدن مرغ و اسب و چیزی و بوفتن ستاره الانفعال مضی شکسته شدن
ط الانفعال بیفتادن و مشتافتن الانفعال شکافته شدن الانفعال باب
فرود شدن هم الانفعال برآمدن و ق و ق الانفعال کوفته شدن الانفعال
و الانفعال شکافته شدن و الانفعال درفشیدن همشیر و بوق و ل
الانفعال از هم بشدن و ازاد شدن ل الانفعال کشاده شدن الانفعال از
میان چیزی بیرون شدن الانفعال روان شدن الانفعال در میان چیزی
شدن الانفعال شکسته شدن ل الانفعال بکاریدن الانفعال ریخته شدن
هم الانفعال با هم آمدن الانفعال نمکین شدن الانفعال کداخته شدن و من
المموز الفان الانفعال بد و در آمدن و من الانفعال المموز الفان
و الانفعال بد و در آمدن و من المموز اللام الانفعال چیزی بیرون
آمدن الانفعال کوفته شدن من الانفعال ویر شدن و الانفعال فرو
بردن چراغ الانفعال کشتن باب الانفعال استعجال ب الاستعجال مثل
الاجتلاب الاستعجال مثل الاحتجاب الاستعجال بترسانیدن الانفعال
صحبت کبر خواستن الانفعال استعجال ب صعب شدن و صعب شدن الانفعال
سبید و منبر شدن انکبین الانفعال مثل الطرب الاستعجال ب کبر خواستن
که ترا خوشنود کند و اشق خواستن الانفعال استعجال ب شکفتن بخودن الانفعال
خوش آمدن ب آنچه بدان ماند الانفعال استعجال ب نیک بخندیدن و غریب آمدن
الاستعجال ب نداشتن و چیزی خواستن و الاستعجال ب مثل التثبیت و الاستعجال
نوکرفتن و نواوردن هم الانفعال استخراج کردن و بیرون کردن خواستن الانفعال
اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای عز و جل بنده را بخش و عقوبت خویش بغرض
بانه منبر الاستعجال ب نامشیرین آمدن الانفعال استعجال ب سخت رفتن شدن پوست
هم الانفعال استخراج غرض اگر رفتن الانفعال بدید شدن و نیک آمدن چیزی را
الاستعجال ب نضر خواستن و او خواستن آنچه بوق مشکل باشد از قرآن الان
الاستعجال ب رشت داشتن چیزی را الاستعجال ب نمکین و شیرین آمدن چیزی را
الاستعجال ب بانگ کردن سگ خواستن الانفعال استخراج و آوردن حاجت خواستن

الاستعمار کسب دانا صحی شمردن و انرا کسب نفیض خواستن الاستعمار کسب مثل النکاح
 سم الاستعمار فراید خواستن الاستعمار فراخ داشتن و مرغان بهر بجز را الاستعمار
 لکن کوفتن خواستن الاستعمار دور شمردن و دور جستن الاستعمار
 دیدن و امیدن و استوار و فایده آمدن الاستعمار مستودن خواستن الاستعمار
 راه راستن خواستن الاستعمار فایده یاری خواستن الاستعمار عین بجای جستن و
 عین بجای شمردن و یاری خواستن الاستعمار کسب کردن خواستن الاستعمار
 کواهی خواستن و حاضر آمدن خواستن الاستعمار خویش از پیش دشمن بتر
 دادن از برای فریفتن او و الاستعمار ببندگی کوفتن الاستعمار تنها
 و آمدن بجزی الاستعمار تباہ شدن و تباہ شدن خواستن الاستعمار
 افریدن خواستن الاستعمار یاری خواستن و قوی شدن ازین ضعیف الا
 ستعمار شعر خواندن خواستن الاستعمار تمام کار جستن و انای خویش
 الاستعمار برهانیدن و الاستعمار شدن و الاستعمار بیدار شدن
 الاستعمار جامه عورت از پس فرا کوفتن الاستعمار بسند استعمار کردن
 الاستعمار سخت شدن کل چون سندان الاستعمار مانده شدن الاستعمار
 حاضر آمدن خواستن و دیدن اسب الاستعمار فرو کردن الاستعمار
 حقیر داشتن الاستعمار خیر خواستن الاستعمار باور پی فراموش کردن الاستعمار
 یاد کردن خواستن الاستعمار دشمنوار داشتن الاستعمار در دل گرفتن
 الاستعمار خورد و خوار شمردن الاستعمار یاری خواستن بکس و از بگویند
 الاستعمار داشت فراوردن الاستعمار پادان کردن خواستن الاستعمار
 امروز خواستن الاستعمار تغییر کردن خواستن الاستعمار چیز بپایید
 آمدن الاستعمار چیز بپایه کوتاه آمدن و مقصود شمردن الاستعمار کردن
 کسب کردن و بزرگ شدن الاستعمار بسیار خواستن و چیز بپایه بسیار
 آمدن الاستعمار باران آمدن خواستن الاستعمار قوی گشتن و مرغان
 ضعیف خون کو کسب الاستعمار یاری خواستن الاستعمار بر میدن و بپایند
 الاستعمار نامشناختن الاستعمار فراخ شدن الاستعمار موعود کردن

الاستفعال را در کردن وعده و حاجت خواستن مثل از استخاش بعضی خشمگین
 شدن مثل الاستفعال را در ازان خریدن الاستفعال را در بوی خود ویزه کردن
 الاستفعال را در کم کردن خواستن مثل الاستفعال را در هر که را پیش آید بکشتن یا
 عطا دادن و آنچه بدان ماند و تر ضرر کردن خواستن الاستفعال را در خواستن
 الاستفعال را در برخواستن خواستن ط الاستفعال را در آوردن آب و رای
 علم و آنچه بدان ماند ط الاستفعال را در یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن و نگاه
 خواستن الاستفعال را در مستبر شدن ع الاستفعال را در بدیع شمردن الاستفعال
 ناخوش آمدن چیزی الاستفعال را در بوی کردن خواستن الاستفعال را در
 آمدن خواستن الاستفعال را در داشتن خواستن الاستفعال را در جاء انا الله وانا الیه
 راجعون گفتن الاستفعال را در کوفتن الاستفعال را در بوزن آمدن جابه الاستفعال
 شفاعت کردن خواستن الاستفعال را در دیده و در کردن خواستن الاستفعال
 بر خوردن از چیزی الاستفعال را در بکشتن آمدن ماده کاغذ الاستفعال را در توانا
 خویش کار بستن و تمی شدن تن از افزوینها که در طبع بود خواستن و
 الاستفعال را در استوار شدن الاستفعال را در سوگند خواستن الاستفعال را در
 ایستادن خواستن بجای کسیر و خلیف کردن و آب کشیدن الاستفعال را در نجی
 نشاندن الاستفعال را در برپیش شدن الاستفعال را در سلف خواستن الاستفعال
 دست برآوردن کسی که خواهد تا چیزی بجای آورد تا انبأ بوجه چشم او
 بنفشه الاستفعال را در بگردانیدن خواستن الاستفعال را در استضعاف ضعیف شمردن
 الاستفعال را در طرفه شمردن و نو گرفتن الاستفعال را در خویشتن را شناختن کردن
 الاستفعال را در مهربانی کردن خواستن الاستفعال را در علف خواستن الاستفعال
 دشنام دادن خواستن الاستفعال را در کشف کردن خواستن الاستفعال را در
 فاستدن و پاک شمردن الاستفعال را در نند داشتن الاستفعال را در نشانه شدن
 چیزی را الاستفعال را در حق شدن الاستفعال را در روزی خواستن الاستفعال
 کشاده شدن شکم الاستفعال را در کوفتن و فاد میدن همه را الاستفعال را در
 بسته شدن الاستفعال را در دعوی کردن که فرزندان من است الاستفعال را در

بابا دینی باز کشیدن الاستفعال سخن گفتن خواستن است الاستفعال در
یافتن چیزی الاستفعال جنگ درهندن الاستفعال هلاک کردن الاستفعال
استبدال بدل گرفتن الاستفعال خویشیدن داد و هلاک افکندن الاستفعال
بی نیاز شدن خواهان از اب دادن الاستفعال گمان آمدن الاستفعال بکسین
آمدن درده ماده الاستفعال نادان شمردن الاستفعال بار برداشتن خواستن
الاستفعال در آمدن خواستن الاستفعال پیاده شدن خواستن
الاستفعال سال کسناخ شدن و فرقه شدن موی الاستفعال سخن
پیر و زشت شدن زن الاستفعال اسان شدن الاستفعال بشناختن
خواستن الاستفعال ناکس شمردن الاستفعال پیش باز شدن الاستفعال
حریم نمودن بوجنک ناگوئی او را از رزم میکند که کشته شود الاستفعال تمام
کردن و تمامی چیزی خواستن الاستفعال مهلت خواستن الاستفعال قیر
خواستن الاستفعال در پیش شدن الاستفعال با چشمه شدن جای الاستفعال
سنرال فر آمدن خواستن الاستفعال عطا و عنایت خواستن الاستفعال
بستر و پوشیده شدن الاستفعال بکسین آمدن کا و میش و بز الاستفعال
استوار شدن الاستفعال خدمت خواستن الاستفعال گردن نهادن
الاستفعال طعام خواستن الاستفعال بستر شدن الاستفعال باز ایستادن
و جنگ در نزدن الاستفعال بزرگ شمردن و بزرگ آمدن الاستفعال آگاه
کردن خواستن الاستفعال بعینت داشتن الاستفعال بیک کردن زن و فرج
خویش را بدار و الاستفعال مفهوم کردن خواستن الاستفعال در پیش شدن
خواستن الاستفعال کشتن شدن خواستن پیش از هنگام الاستفعال بخر
کردن خواستن و موکند خواستن الاستفعال پوشیدن خواستن
الاستفعال بزرگوار و بدست آوردن الاستفعال گوشت خواستن الاستفعال
فرادل دادن خواستن الاستفعال در دل پنهان داشتن الاستفعال
نیکو شمردن الاستفعال فریده شدن و بر زدن و کوسیدن خواستن
الاستفعال نرم شدن الاستفعال شیر خواستن الاستفعال دست یافتن

بیکان شدن که الاستیاده مثل فی الواوی و من الاجوف الاستیابة
 توبه خواستن الاستیابة یاداش خواستن الاستیابة یا سحر کردن الاستیابة از
 کسیر ثویافتن که توبیکان افکندن در دست او الاستیابة صواب مدنی الاستیابة
 خوش آمدن و استیجاب کردن الاستیابة رایت داشت خواستن الاستیابة
 روغن زیت خواستن الاستیابة قوت خواستن الاستیابة مثل الاستیابة
 فک الاستیابة در یکی شمردن الاستیابة فریاد خواستن فک الاستیابة مباح
 کردن و مباح یافتن و ازین برکندن الاستیابة بر اسودن و بوی بردن
 الاستیابة عطا خواستن و شفاعة کردن خواستن فک الاستیابة فروختن
 شتر الاستیابة نیک شمردن و نیک آمدن الاستیابة افزون خواستن
 و مقصر شمردن الاستیابة سعی وادار خواستن الاستیابة فایده گرفتن
 الاستیابة منقاد شدن و قصاص بستن فک الاستیابة بازداشتن خواستن
 فک الاستیابة کرد بر انگیختن الاستیابة زینهار خواستن الاستیابة بهتر
 خواستن الاستیابة کرد شدن و کرد چیزی در آمدن الاستیابة زیارت کردن
 خواستن الاستیابة مشاوره کردن خواستن الاستیابة پراکنده شدن
 و فاش شدن و پراپیدن الاستیابة عاریت خواستن الاستیابة روشن
 شدن فک الاستیابة عطا خواستن و اجازت خواستن الاستیابة جدا داشتن
 فک الاستیابة لشکر خواستن فک الاستیابة واپس شدن فک الاستیابة
 مانده کردن بجای الاستیابة با موعظ ارشدن زمین الاستیابة عوض
 خواستن الاستیابة پراکنده شدن خبر ط الاستیابة از خشم سوختن
 فک الاستیابة فروختن چیزی خواستن الاستیابة کرسن نمودن الاستیابة
 توانستن فک الاستیابة مثل الاقامة الاستیابة بول کردن خواستن
 الاستیابة بحال شدن و از حال بگردیدن الاستیابة کردن کشته کردن و دراز
 شدن الاستیابة فک خواستن الاستیابة بسوی خویش چسباندن هر
 الاستیابة و امن خواستن الاستیابة ناست شدن و ناست بلیستادن
 الاستیابة بیار آمدن الاستیابة شیفته گردانیدن فک الاستیابة بجای

اور من وهو یا شدن الاستمدانه وام خواستن الاستیعانه یا ری کردن خواستن
 و من هار یا کردن الاستکانه فروتنی کردن و تن بدادن الاستکانه نرم
 مشمردن الاستهانه استخفاف کردن و **و حائجا علی الاصل**
 الاستصواب مثل الاستصا به ح الاسترواح مثل الاستراحه و دم کوفتن
 کوفتن الاستلواج تشنه شدن الاستحقا و دست یافتن من الاستقوا
 کوفتن تیرق الاستلواج فاقه شدن و **و من الاناقص**
 الاستخایمه زدن الاستفتا فتوی خواستن ح الاستیخام بینش افرو
 ح الاسترخا و سست شدن و فرو گذاشته شدن الاستیخا مثل الاجتهاد
 الاستعدا یا ری خواستن الاستهدا و هدیه خواستن و راه نمودن خواستن
 الاستعدا و تغلین و عطا خواستن و از دست دادن کوفتن و الاستشرا
 در یافتن نصیته شدن الاستشرا مثل القرض و تخریر کردن از خیال دلبها الا
 الاستشکرا و مثل الاکراه و فعل الاسترشاد خواستن الاستعشا حایم بر
 در کوفتن الاستشاد و سهل خویردن الاستشاد بونیدن ح الاستیصا
 فافهمان شدن الاستقصا ح الاسترضاخوشنود کردن خواستن الاست
 فیه کردن خواستن ط الاستعطاء عطا خواستن ح الاستدعا خواندن
 الاسترها نگه باری خواستن الاستسعا کار کردن خواستن و الاستحقا
 جانی آمدن الاستحقا پنهان شدن الاستشفافا شفا خواستن الاستشفافا
 همه مال فرااستیدن و بر کوفتن الاستعفاء دعا کردن خواستن الاستشفافا
 کردن خواستن و الاستشفافا کدناشتن الاستشفافا و استون کردن خواستن
 الاستشفافا خواستن و ح الاستشفافا کوفتن الاستشفافا استان باز خفتن
 الاستشفافا و بکریا نیدن الاستشفافا و شیرین آمدن الاستشفافا و بر هانیدن
 و باز خواندن الاستشفافا و مثل الغلو الاستشفافا و سر و اجستن الاستشفافا و اصل
 خواستن ح الاستشفافا استشنا کردن و انشاء الله کفتن الاستشفافا و نزدیک
 کردن الاستشفافا نیاز شدن الاستشفافا و اخراج المني و **و من الاناقص**
 الملقرون ح الاستشفافا و براه کردن الاستشفافا و سرگشته کردن و **و من**

الاستسبار خویش تن را فاعلی می باشد و الاستسبار مشا و بر تن کردن خواستن
 من الاستسبار من اش کوفتن و الاستسبار من نو کوفتن ال الاستسبار من
 بر کردن الاستسبار مال کسب بستن و بخوردن و الاستسبار من ماده خور
 خریدن الاستسبار دستور خواستن الاستسبار امان خواستن و من
 الاجوف المهور الفاء من الاستسبار عوض خواستن و من
 الناقض المهور الفاء من الاستسبار مثل الاستسبار من الاستسبار
 او نیز خریدن و الاستسبار چشم داشتن و بعدی بالبا و من المهور
 العين من الاستسبار من پوشیدن و من المهور العين
 الاستسبار مثل الیاس و من المهور اللام من الاستسبار جز خوشتن
 و الاستسبار و فر رفتن بخودن و الاستسبار و بدانش بخوردن پاکی زخم کنیز بچسب
 الاستسبار و لوار فده آمدن و الاستسبار و خندستان کردن من الاستسبار
 تا خیز خواستن ط الاستسبار و رنگی شمردن فراش و کوب و من الاجوف
 المهور اللام الاستسبار و کوفتن و الاستسبار و لوار فده کردن قلعه
 افتد و الی التعلل الترتیب خاک الود شدن الترتیب سوراخ کردن و
 شدن الترتیب مثل الاحتیاج الترتیب مثل الحدی الترتیب کوره کوره شدن
 التخلع و شش دادن الترتیب چشم داشتن الترتیب استوار شدن بجزئی و
 و برهم نشستن الترتیب و هب شدن الترتیب باز کردن و بعدی بعلی و دیگر
 کردن الترتیب جامه سوار پوشیدن الترتیب در خویشتن بچیدن الشعب
 بر اکنده شدن الترتیب کار دشوار شدن الترتیب مثل الطلب الترتیب
 خشم گرفتن الترتیب مثل العجب الترتیب بیانانی شدن الترتیب غریب شدن
 الترتیب عصیبت کردن الترتیب زنی در آمدن و از چیزی بوسیدن
 و عاقبت منک یافتن الترتیب مثل الغلبه و بعدی بعلی الترتیب خشم گرفتن
 و الترتیب نزدیک شدن و نزدیک شدن الترتیب بر گردیدن و فاء و شدن
 الترتیب کوره کوره شدن لشکر الترتیب دروغ گفتن الترتیب کسب کردن
 الترتیب بازی کردن الترتیب لقب گرفتن الترتیب مثل الترتیب الترتیب

مثل الاغنيا بالثقب دعوى خوليا وندی کردن التثقب مثل الانصباب
 التثقب بیکسو شدن و کان در باز و افکندن و التثقب در زن کردن
 و بجای آوردن الثقب ذلك حسن الثقب بوسستن التثقب مثل الانفاد
 و التثقب مثل الابغاث التحدث حديث کردن التحدث عبادت کردن
 و انحر کناه حذر کردن التحدث نوحی کردن التحدث کوشوار در کوش کردن
 التثقب حن در زدن التثقب بر اکنده شدن و شاخ شاخ شدن
 التثقب و التثقب در زن کردن التثقب خویشتن بوار اسن التثقب در زن
 شدن صبح التثقب از گناه بیکسو شدن التثقب بعل رسیدن التثقب اندک
 اندک بسوی چیزی شدن التثقب بخزیدن پای از بسوی التثقب انجوه گرفتن
 التثقب بیستادن التثقب بخریشتن بچیدن التثقب ناز کردن و خرامیدن
 التثقب پای از هم باز نهادن التثقب اسن التثقب در و شنیده شدن
 التثقب شادی نمودن التثقب درها مونی و اسن التثقب بکر ایندن
 التثقب بر اویدن اب التثقب کس کردن التثقب سلام پوشیدن التثقب بامدا
 خفتن و بامدا شراب خوردن التثقب چیزی با سقصاب بکستن التثقب
 بشکفتن کل التثقب فراخ و انشاستن التثقب شیوا فانی نمودن التثقب سر
 برداشتن التثقب اسن نمودن التثقب خویشتن را با بستن التثقب سبتايش
 خواستن و ستودن التثقب نمودن التثقب خویشتن در چیزی ما لیدن التثقب این
 و اسن کومسندان در چرا کردن التثقب نیک خواه نمودن و درختن التثقب
 التثقب کرد کسی گشتی التثقب خویشتن بیا لودن التثقب از هم بر بردن التثقب
 الوده شدن التثقب خویشتن چرب کردن التثقب خویشتن باب سرنشستن
 التثقب فواکشتن متحیر و کند گشتن و دست بر هم زدن از نشیانی التثقب در همنه
 شدن التثقب تنوا و اسن شدن التثقب بشک شدن التثقب جلدی کردن التثقب
 فاهم آمدن التثقب مثل التثقب التثقب التثقب شدن و خاکستر کون شدن
 التثقب چشم داشتن التثقب زهد نمودن التثقب شهادت شهادت شهادت
 آوردن التثقب بر بخامیدن التثقب روح بر جراح خویشتن لبستن التثقب بنبک

بلذال تنجز كوكاه رفاق و التمر بصره ابره و شدن ربقنا حاجت بشیدن
 التجر من ساحت التجر و خولیتش و ربا می داشتین اثر و جنبیدن التجر
 بر کوزه ستور نشستن الناس بصره و چیز التجر و کوزه و حده حاجت
 من التجر مثل التجر التمر من صیر تاز شدن التجر من التجر التجر من
 مثل الاحتماس فی المعنی از قول التجر مثل التجر من التجر من شوخن شدن
 التجر من رافتا لیسادن التجر روى توش کورن التجر مثل التجر التجر
 فراست بر دن التجر پاك شدن التجر کوزه بر نهادن التجر جامه
 در پوشیدن التجر حسب التجر کمر شدن التجر خولیتش بجزی بخاریدن
 التجر نشو شدن التجر بلید شدن التجر نفس رزن و پراکنده
 شدن نور صبر مثل التجر خش کفان التجر کسب کورن و جرم کورن
 التجر بوش کورن التجر موی یا تیغ خاستن ص التجر دروغ گفتن
 التجر بوشستن التجر چشم داشتن التجر اسان فرا کوفتن التجر و
 پوز هیدن التجر پراهن در پوشیدن التجر صید کورن التجر دست
 التجر ناخوش شدن التجر زنا کورن شدن طعام التجر کسب و انقص کورن
 التجر کسی را کورن زن ناموی از روی و بکند و التجر من باندك
 اندك مردگار کورن التجر بعض بعض بعض شدن التجر دشمنی نمودن
 التجر پیش آمدن التجر باهر آمدن التجر جنبیدن و ابدین شدت
 در دروغ خاستن ص التجر سناخ و دروغ سوی رفتن التجر حنوط
 بو خوشن کورن التجر بیه کورن و ناقص ثقل کورن و بصره تارفتن
 التجر کورن کورن التجر از کورن شمره و خشم کورن التجر دست
 یافتن التجر و خون کورن التجر کوشا و در کوش کورن التجر از
 مال جای بر چیدن التجر بین پال کورن التجر و التجر بر میختن و التجر
 نشاط کورن التجر ابله شدن دست التجر خوشستن نگاه داشتن
 و یاد کورن التجر مثل التجر زان کورن برادرین و از طعم
 پاك شمره و چیزى بدران کورن واجب نباشد و التجر از پی فراموش

التفرع بشا فتن التطلع ان يمشي لشدة الحر فخر و خور من خشم و كرم و انجده
 بدناماندا بجهت كودك دن امدن التفتش و التفتش فروتنی نمودن التفتش از جای
 میامدن بندها التدرع زره و مانند ان پوشیدن التربع مرتب نشستن
 و نهان بخوردن و نهان جای بودن الترفع برتری نمودن الترفع و الترفع
 بچندیدن التربع بدخونی کردن التزلع لشکافتن التفرع بشا فتن التفتش
 من گشته شدن التفتش شکافتن التفتش فرا بنوشیدن التفتش از
 خویشن چیزی نمودن که ان بناسد التفتش و لیری نمودن التفتش شفاعت
 کردن التفتش پراکنده شدن التفتش خویشن براراستن التفتش در
 کاری نقصی کردن التفتش زاری کردن التفتش سیر بخوردن التفتش سیر
 بخوردن التفتش چشم داشتن التفتش اندوه نمودن التفتش برز و چیزی شدن
 و شاختن التفتش بر سیدن التفتش بشکافتن التفتش باهم امدن التفتش
 و استدن میع التفتش پاره پاره شدن و خلوت کردن التفتش پراکنده شدن
 التفتش مکس از خویشن باز کردن التفتش قناعت نمودن و جامه سیر در گذر
 التفتش و امم بخیدن التفتش جامه از سر پای در گرفتن التفتش بر خوردن
 گرفتن التفتش خرماد شیر اغشته خوردن التفتش پاره پاره شدن التفتش
 استوار و قوی شدن و باز ایستادن التفتش دور شدن در سخن التفتش
 بلرزیدن و پاره پاره شدن التفتش و مروی توش کردن التفتش باندن
 و زنگار گذاشتن التفتش فواخر زبانت التفتش بر ااختن التفتش فاش شدن
 سبیدی در هوای التفتش در خانه کوریدن و التفتش بیک فارفتن
 التفتش بگردیدن التفتش دین حقی برزیدن التفتش ربودن التفتش باز پس
 ایستادن التفتش مکیدن التفتش سلف فاستدن التفتش شرف جستن
 التفتش و مرکوشی در گوش کردن خود را التفتش فاواکشتن در کار التفتش
 لان زدن التفتش نو گرفتن التفتش طرافت نمودن التفتش تعرف کاری کرد
 التفتش بر پاره رفتن التفتش بد و در امدن و مهربانی کردن التفتش شکسته
 شدن التفتش غالب بکار داشتن التفتش پوست و امشدن و لیش التفتش

بحاجه درشت درشت و بد و دروز کار کد استن النقص شکسته مشد
 التکشف برهنه شدن التکلف درنجیزی بکشیدن و از خویشتن چیزی نمودن
 که ان نباشد التکلف کود چیزی در گرفتن التلطف لطف کردن التلقف
 فروا و ایدن و چیزی بتلقین فرا گرفتن التلهف اندوه بودن التشف در
 خویشتن چیدن المنتصف سرش بر افکندن التظف پاک نمودن و
 التبعق و بختن شدن و التخرق سوخته شدن التخلق حلقه حلقه نشستن
 مردمان التخرق در دیده شدن و فراخی کردن در عطا دادن التخلق خوی
 کس کوفتن و دروغ گفتن و مخلوق بیندودن و خلوق بر خویشتن کوفتن
 التذوق و بختن شدن التذوق رفیق کردن و بعدی بالبا التذوق بجزیدن
 التسلق بدیوار بودن التشدن لبه چیدن و دسختن کفشتن التشرع
 افتاب کاه نشستن التصدیق صدق دادن التظرق راه گرفتن التفرق تفرق
 از استخوان بریزیدن التعشق عشق نمودن التعلق چنگ در زدن و بعد
 بالبا و بنفسه التعلق دور بودن التفتق کشاده شدن و شکفته شدن
 التفرق پراکنده شدن التعلق شکافته شدن التفتق باز زدن التفرق
 در دیده شدن التطق زبان بکام باز زدن از خوشی طعام التعلق چایاوسی
 کردن و بعدی باللام و بنفسه التطق کوبیدن التبرک التبرک جنبیدن
 التبدل خویشتن بالیدن التمسک چنگ در زدن التمعن در خال کوفتن
 التملک پادشاه شدن و خداوند شدن التمسک عبادت کردن التهمتن
 پوده دریده شدن التنبیل کار ویره کردن خدا پراغز و جل التبدل بدل
 کوفتن التبدل باد و ریزه کوفتن التنبیل شکافته شدن التنبیل کلاه خوردن
 التجل منکو حالی نمودن التجل از منزل برداشتن و بار برداشتن التجل و ضیعی
 نمودن التجل فریه شدن الترحل پیاده شدن و مرز و بفرایه چاشنکاه رسیدن
 الترحل از جای برداشتن الترحل با هستی خواندن و مرساتها الفشا کردن
 الترحل خویشتن در جامه پیچیدن التسهل بریزن و شدن التسهل اسان شدن
 التعلل اثبات فراستدن التعلل میکسو شدن التعلل بیابور شدن و

لی کار شدن ان تغزل عشق نمودن ان تفصل فضل کردن وین جامه پوشیدن
از بوی کاروا ان تقبل پذیرفتن ان تقبل کردن دیدن در خواستیدن ان تقبل بدلی
و بد حال شدن ان تکمل سر مهر در چشم کردن ان تکفل پاسبانی کردن ان تمشل
داستان زدن و مانده چیزی شدن ان تمحل جلد کردن ان تمهل دوزن کردن
ان تنبل بردن و از چیزی بویگزیدن و تبیلی نمودن ان التخل بویگزیدن ان التندر
دست آوردن و در جیب ان التبرک فرامیدن ان التصل از کناه نزاری کردن ان التعلل
نعلین در پای کردن ان التمثل فضایل کردن ان التقل از جای بجای شدن و چیزی
نقل کردن ان التمدل فرو هشته شدن هر الترم سیر بر آمدن ان التسم کاریدن
نقش بر حنر شدن ان الترم تمام شدن سال و کسی را حری نهادن که نباشد
ان التسم دنیا ور شدن و کار مهین و پیش گرفتن ان التشم مثل التکلف التجرم ناخوش
ان التجرم حرمت صحبت کسی جستن ان الترم سلاحو پوشیدن ان التطم شکسته
شدن ان التطم حالم نمودن ان التخمه نکستی و دانگشت کردن و ترحم بخشودن
ان الترم پوزنک مدین جانب الترم نشان چیزی بنگرستن ان الترم سر آمدن
ان الترم چشم گرفتن ان التسله مستند ان التسم بزرگ چیزی شدن ان التسم بویگزیدن
شدن ان التصره و فانه زدن ان التشر و خشم گرفتن ان التطم بچشدن ان التظم از بیکد
ان التسم سیدن ان التظم بویگزیدن نمودن ان التعلیم بیاموختن ان التغم غنیمت گرفتن
ان التسم شکسته شدن ان التکرم بویگزیدن ان التکرم سخن گرفتن ان التسم
ان التسم بسند بر است ان التلمه نغمه کردن ان التخم خوی بیفکندن ان التسم پشیانی نمودن
ان التسم بویگزیدن ان التسم بویگزیدن ان التسم بویگزیدن و بویگزیدن و بویگزیدن
ان التسم شکسته شدن ان التضم بیدار کردن ان الترم چند ستانی کردن
ان التطن کسی را در زیر و در ان التطن اندوه بردن ان التطن حصار گرفتن ان التطن
خوین تنه بویگزیدن و بویگزیدن ان التطن بویگزیدن و بویگزیدن و بویگزیدن
و بویگزیدن ان التطن را شکستن شدن ان التطن انجور گرفتن ان التطن پشیانی
نمودن ان التطن بویگزیدن ان التطن بویگزیدن و بویگزیدن ان التطن بویگزیدن
ان التطن بویگزیدن ان التطن بویگزیدن و بویگزیدن و بویگزیدن و بویگزیدن

کردن التشنه سال زده شدن التشبه مانندگی کردن التفتحه معروف
 التفتحه شکفتن نمودن و بر خورداری گرفتن و بشماقی نمودن التفتحه بکشد
 شدن التفتحه درو شدن و من المعتل الواوی جه التوجه افروخته
 شدن جه التوجه و شامه در کردن افکندن التوجه بجای آوردن و هویدا
 شدن جه و رخکن شدن و التوجه بیکانه شدن التوجه بآباد شدن و
 کلکون شدن التوجه چیزی را بش کردن التوجه بدیستادن التوجه و عید
 کردن التوجه در رخته شدن التوجه استوار شدن التوجه بدیدار شدن
 چیزی را چیزی را التوجه در مشت شدن راه التوجه حق کسیه با حق چیزی تمام
 بدادن و عیدی بعلی التوجه و قار نمودن فس التوجه بر رسیدن از بنوشه
 کردن فس التوجه درم شدن و تهی شدن شکم التوجه در میان چیزی
 شدن و میانی کردن جه التوجه باند و نمودن و بنحشودن التوجه بر هر کاری
 کردن التوجه و انجسیدن و و انجسیده شدن التوجه فراخی کردن و فراخ
 بنحشستن التوجه چشم داشتن ف التوجه خراامیدن التوجه پوست
 از چیزی باز شدن التوجه ایستادن التوجه چشم داشتن ق التوجه استوار
 کردن ك التوجه بزرگ کردن لشستن و بر کوشسته ستور نشستن ك
 التوجه بزرگی جستن التوجه بچلیت ف چیزی رسیدن التوجه در درو شدن
 در کوهها یا در زمین دشمن التوجه در درو شدن بز کوهی بز کوه التوجه اعتماد
 کردن بر کسی جه التوجه نا کوار آمدن التوجه بر امان رسیدن التوجه فراست بودن
 التوجه کمان بردن ن التوجه وطن گرفتن التوجه سست شدن و التوجه
 روی نرا کردن و نقصا حاجت شدن و من اللفظ المعروف
 جه التوجه چیستن ف التوجه تمام فاستدن و جان برداشتن ق التوجه
 حذر کردن ك التوجه بر کشتن و در ستودن داشتن با کسی بکار کسی قیام
 کردن و لایت راندن و من المعتل الیائی ر التیسر اسان شدن
 ط التیظ بیدار شدن ه التیم قصد کردن و تیکم کردن ن التیقن بیکان
 شدن التیم بفرخندگی گرفتن و من الاجوف الواوی ب

التعجب از کلاه بر همین بدن و مهربانی کردن النعوت بنشیب فر و شدن
النعوت بوسه بشدن **ف** النعوت نیز و شدن **ف** التعجب تا به بر سر نهادن
النوع و زن کردن و شوی کردن التعجب کو نیز شدن **ف** النوع شبانه نگاه بوزن
و بر وجه باد و اگر در النعوت خشک شدن کلاه النعوت هلاک شدن و بر
کشته شدن **ف** النوع در زیر بر آوردن کشتن ماده اشتراک النوع و بوشه
بر کوفتن التعود علامت گرفتن النعوت و بوزن کردن و جهود شدن **ف** النوع بیا
و امش خواستن **ف** التعود بر بهلو افتادن النعوت بدیوار بر شدن النعوت
نعوت بر خوردن النعوت صورت بستن النعوت بر خویش تن بچکیدن النعوت
از در بانش نگرستن و امش بکار داشتن النعوت در پییده شدن و در
چیزی افتادن بنا بای **ف** النوع اسان **ف** گرفتن النوع فرام آمدن و بر نحو
بچیدن و از سوی کباشی بدیگر سو شدن در جگ **ف** النوع بدو در آمدن
شش النعوت بشوئیده شدن **ف** النوع بر کنده شدن **ف** النوع
بغایط شدن **ف** النوع کو سینه داشتن النعوت خشک شدن کلاه النعوت
بوی خوش در میدان النعوت چیزی که نه فریضه باشد و نه سنت بکردن النعوت
نوع نوع شدن النعوت **ف** کردن **ف** النوع شوریده شدن خوف **ف**
الخوف در میان شدن الخوف از کلاه چیزی که خوردن الخوف بر رسیدن
و کم کردن الشوف سر بهور داشتن از برای نگرستن و النعوت کو دیدن **ف**
التدو و چشیدن الشوق باز از جستن الشوق از زو مندی نمودن
النعوت طوق در کردن خویش کردن النعوت بر زو شدن الشوق بینک
بنگرستن چیزی که الشوق مساو کردن الشوق با خار شدن **ف** النحول
از جانی بجائی شدن النحول تعهد کردن النحول فصل کردن النحول از حال
بگردیدن النحول سخنی بر کسی بستن النحول مالدار شدن **ف** النحول
و انسان کردن در جگ التلوم در نیک کردن و چشم داشتن **ف** النحول کم کردن
و تعهد کردن التلوم هست شدن التلون رنگ گرفتن **ف** النحول سخن گفتن
الشوه زشت شدن و **ف** لیا **ف** التلویب الخوف و شوی

کردن التعیب عیب کردن التعیب غایب شدن التهیّب توسیدن و شکوۀ داشتن
 و التریث در ننگ کردن التهیّب برخواستن کرد و یاد و آنچه بداند
 التصبیه مثل التصویر التظلم مثل التطویر التفریم کوفتن التشیخ پیری
 نمودن التزید در سخن افزون بودن التصدیر مثل التصید التفتید خویشتن را
 در بند کردن التتمیز بهر کشته شدن التخبیر بر کوفتن التذوق سرای کوفتن
 التظیر فال بد کوفتن التغیر از حال بکشتن التهمیر مثل التهور من التخریر مثل
 التهور التهمیز از یکدیگر جدا شدن من التکفیر زیرکی نمودن من التعیثر
 بچلفت زبانتن ظ التفیظ خشم کوفتن التشیع دعوی مذهب شیعت
 کردن التضمیع مثل التضموع التبیغ مثل التبوع التحقیف مثل التحقون
 التصفیف نابستان کردن التضیف میهمان شدن و بحسب کیدن فی التضيوق
 تنگ شدن التخیل خیال بستن و سزاوار شدن آسان باریدن التزیل
 پراکنده شدن التقیل اقتدا کردن و ماندگی کردن التخمیم خیمه زدن و
 مقام کردن التخمین هنگام جستن التذین دین دار شدن التزین خویشتن
 را بر آراستن التعین بدستگیر فاستدن و بچشم کردن التلین نومی کردن و
 من التناقص التخبی جناندن التزی پروردن التزی خانه ساختن صبا
 خویشتن را مادرانجامه آن شود التصبی مثل التصبأ التفتی قیاب پوشیدن
 و التفتی نهستان کردن التفتی مثل التفتی جوامع التفتی جوامع زنی بزرگدن
 و جوانی نمودن التذجی مثل التذجوا الترحی مثل الترحی باندک رو کردن
 گذاشتن الترحی بهجا کردن سخن الترحی کوفتن الترحی دستاوردن
 بستن چنانکه بزرگتر از نخلدان در آوردی التفتی دور شدن التفتی سخاوت
 کردن التبدی بیادیر مقیم شدن و بدیدار شدن چیزی التخذی از کسی
 درخواستن تابا تو برابری کند نا عجز او فوانای التردی و ابراف کند
 و هلاک شدن و از جانی در افتادن یاد و چاهی افتادن التسدی بر زور
 چیزی شدن التصدی پیش آمدن التعدی فا گذاشتن و افزونی جستان

التعدي چاشت خوردن و التندی مثل التسخين و التبری مثل التصدی للبحر
صواب جستن التندی فریفتن التبری سیریت خریدن التبری برهنه شدن
التبری مثل القرو و التبری بلب بزدن و التبری صبر کردن و انتساب کردن
من التقی مثل الحس و التکس کلمه پوشیدن مثل التعشی شام خوردن التعشی
خویش تن و انچه پوشیدن التقی بزرگ شدن و تباها شدن و بش التشی
برفتن پیش شراب و انچه بداند در اندامها من التقی از تنگی و دشواری و
امدن التقی مثل الاستقصا من التقی خوشنود شدن التقی تمام شدن
و از هواد آمدن باز و انچه بداند طالتقی فاکذشتن التقی پوشیده شدن
التقی خویش تن بازیدن و حرامیدن طالتقی تو توار هم برخاستن چوب
و تن و انچه بداند چون بشکند التقی زانودن التقی جستن و
التقی مهریانی نمودن و از حال کبر بر رسیدن التقی شفا جستن التقی
مثل القفوف التقی مثل الابقا التقی تبالا بر شدن التقی پیش باز شدن
و چیزی از کس فرار کردن التقی پاک کردن و بر کردن التقی زکوة بدادن
و بائی کردن و بارش شدن التقی بیالیدن از چیزی و کلمه کردن التقی
هویدا شدن التقی پیرایه بر کردن التقی خالی شدن التدی فرو هشته
شدن و صحت نوزد شدن التقی سلوک افتادن و واشدن تار یکی و انچه
بداند التقی بلند شدن و پاک شدن و زان و حیض و نفاس التقی غالیه
بکار داشتن التقی بریان شدن التقی بکار و داز بر خورداری گرفتن
التقی خویش تن و انام نهادن التقی پنهان شدن در ساجون التقی پیر
خواندن التقی دو تاد و تاشدن و بدود و آمدن التقی جنایت نهادن
التقی مهریانی کردن و بدود و آمدن التدی نوزدین آمدن التقی مثل
الظن التقی رنج بردن التقی سرانیدن و بی نیازی نمودن التقی کنیت
گرفتن التقی از رخواستن و دروغ گفتن و خواندن التقی از رز کردن
التقی بازی کردن و رز کار گذاشتن مجزی و من التقی التقی
سم التقی کور شدن و التدی سیراب شدن من التقی راست شدن

في النوى يزومند شدن لالتوى برخوشتن بچیدن و من المصاعف
 التكب بدوستى نمودن التريب برودن التصب بچته شدن التظيب بزرگ
 كردن التكب بزم نشستن التكب بملح پوشتن و التشت بركند
 شدن التقت ريزن شدن سج التذبح سلاخ تمام د پوشتن سج التخي
 مغر از استخوان بيرون كردن ك التدد پراكنده شدن التجد نو شدن
 التجدد سخت انجوع كوفتن التردد شد آمد كردن التشد سخت شدن و
 بجيل شدن التقدد شكافته شدن و پراكنده و زنده شدن التدد
 بسوى راست و بسوى چپ باز نكرستن التدد خوشتن يا نيدن التدد
 مثل التهديد ك التلذذ خوش آمدن ك التضرر و بخور شدن التضرر
 قرار كوفتن التكر مكر شدن ك التخرز بريدن شدن و رخنه شدن و خن
 سردندان و انجريدان مانند التمزوزن شدن و سخت شدن و برك شدن
 صور انجريدان است التمزز نفوذ طبع نمودن از جزي التمزز مكيدن
 بس التمس و التمس بجرستن التمس بپوشه كردن بس الترش بكسي
 واجكيدن و حل و انجريدان مانند التمس انجيزم با شدن استخوان بخايند
 و مغر بخورين ص التقصص از بي خوا شدن التقصص زوى كردن التقصص
 مثل التمزز خط التبطط مثل التمدد و التعتف عفت نمودن و از حوام باز ايستادن
 التكفف كف كف طعام خواستن التقف خوشتن در جام بچیدن و
 التحقق درست بدانستن الترقى بچشائش نمودن التشفق شكافته شدن
 التقق مثل التمش لك التحكك يا كسي باكاويدن و يعدى بالبا التشكك
 شك شدن التحكك از هم باز شدن التكك مثل التقق ك التلل نرسدن
 التلل بر ستور نشستن التلل استغنا كردن در سو كند التلل خلل خلل كردن
 و بمان كوهى در شدن التلل باز كردن التلل دام شدن التلل درك
 په پانمان شدن و پيرن آمدن از هيان كوهى التعلل همان كوهى التعلل
 خالتيه بكار داشتن التلل رخنه شدن تيغا التقلل اندك شدن التكلل كرد
 دو آمدن التلل كشاده و وي شدن و ريزان شدن التكل و اب عمر التدم

منك داشتن التثنيه بويدين التعميم عام در سراسر متن و هم خواندن **ن** التثنيه متهما
 كردن التثنيه خشك شدن بويست التثنيه نوع نوع شدن **و من المهور**
الفاء التثنيه ديب گرفتن التثنيه كوش شدن و خرده شدن شدن
 التثنيه بنوه شدن التثنيه جمع شدن التثنيه ساختن **هـ** التثنيه درم شدن
 التثنيه استوار شدن **و** التثنيه بشن پذيرفتن **خ** التثنيه باز پرسن استادن
 التثنيه ازاد پوشيدن التثنيه ياد در آمدن التثنيه كوها زمين فرو بردن
 از ياي درخت نشاندن **و** التثنيه اميري كودن **ط** التثنيه در غرير بعل گرفتن
ق التثنيه كودچيزي در آمدن التثنيه سفانده خوردن التثنيه دل بدستن
 آوردن **و** با هم پيوستن شدن **ق** التثنيه بد رفتن شدن التثنيه نيك نكرستن
 در كارى نمانيكو بگن **ل** التثنيه اصلي گرفتن التثنيه كل كل شدن كاود شين و الهو
 و آنچه بدانند التثنيه مثل التثنيه لثا كل خورده شدن التثنيه مثل نيك بنكوتار
 التثنيه با اهل شدن **هـ** التثنيه از كناه بپي هيديدن التثنيه در درم شدن نمودن
ن التثنيه بيا كاهانيدن التثنيه كوش كودن **و من الاجوف المهور**
الفاء التثنيه مثل لاوبك **و** التثنيه ديد و در آمدن **ل** التثنيه ناويل كودن
هـ التثنيه او خر كودن **و من البالي** **هـ** التثنيه بنوه شدن **هـ** التثنيه بوي
 شدن و جيز شدن **و من التاقص المهور** **الفاء** التثنيه كودن شني كودن
ق التثنيه پيش شدن كار و رفوق كودن **س** التثنيه خوردن كودن التثنيه
 بوسيدن چيزي بكسي **ذ** التثنيه زنده شدن **ز** التثنيه جاني ياندن **و من**
المضاعف المهور **الفاء** التثنيه افر و خنر شدن **ش** التثنيه تمام قصد كودن
و من المهور العين التثنيه زين سوي و ازان سوي جستن باد **كس**
 التثنيه لوزيدن كوشن از تازكي و فريهي التثنيه بجا نيدن **س** التثنيه رفسن شدن
ل التثنيه اخزين كوفتن **هـ** التثنيه شوم داشتن **و من المهور اللام**
 التثنيه دعوى پيغامبري كودن **هـ** التثنيه بابتا كودن **و** التثنيه بيزا شدن
 التثنيه دليري كودن التثنيه قوت و جتي كودن التثنيه موي جستن **ب** التثنيه كودن كسيلا
و التثنيه پاره پاره شدن التثنيه و مثل غر و ش **ج** التثنيه بار و غر شدن **ط**

الخطا خطا نمودن از خود نشان باز آنکه تو بر صواب باشی و التذوق بتسديد
 التذوق فواشدن في التذوق شكافه شدن لك التذوق و يجميدن در كار
 في التذوق بر يامدن التذوق مهار و غر بكنندن في التذوق كوارنده شدن و
من المعتل المهور اللام ج المهور فاكس در حق التوضو دست
 و روی شستن ط التوطوء بپای سپردن لك التوكوء تكبير زدن و **من**
الاجوف المهور اللام ج التبو و جای گرفتن و **من اليا في**
 التقيو و فدا كشتن ساير في التقيو في كردن في التقيو ساختن شدن
باب التفاعل ب التفاعل يكديگر در كشدن التفاعل مثل التفاعل
 مثل الراجز اب التاك ب درهم شستن التفاعل بايكديگر هم شستن التفاعل
 بايكديگر عتاب كردن التفاعل از پس يكديگر در آمدن التفاعل بيكديگر
 نوديك شدن التفاعل بيكديگر ناهم نشستن التفاعل بايكديگر در وع گفتن
 التفاعل بايكديگر خوشی داشتن في التفاعل بايكديگر نهان دان داشتن
 التفاعل بياي بيفسادن في التفاعل بايكديگر حديث كردن ج التفاعل و در
 بجليدن يعني بجنبیدن التفاعل بايكديگر يار شدن ج التفاعل جزى بهم بخوبى
 بود داشتن التفاعل كلى يكديگر باز بریدن التفاعل اسان فرار گرفتن بايكديگر
 التفاعل دست يكديگر گرفتن كوفتن التفاعل مثل التفاعل و بجليدن
 فراح و شستن التفاعل صبر يكديگر را بصبحت كردن التفاعل بايكديگر سر و زدن
 و بيكديگر باز گرفتن في التفاعل از يكديگر در شدن التفاعل مثل التفاعل
 التفاعل مثل الاجتهاد التفاعل يكديگر را احسن كردن التفاعل يكديگر را يار
 دادن التفاعل بر يكديگر كشي كردن التفاعل نشستن و كذا داشتن التفاعل
 بايكديگر بر كردن التفاعل مثل التفاعل و انهد كردن التفاعل بهم شعر خواندن
 في التفاعل در بهم بشناختن التفاعل يكديگر را عز و كان دادن التفاعل خبرى كود
 التفاعل دست يكديگر فرار گرفتن در رفتن التفاعل بويشتن بر يكديگر كودانيدن
 التفاعل كود بهم يار كردن التفاعل يكديگر را بر جلك و عز و ليدن التفاعل كود مستى
 نمودن في التفاعل بايكديگر خلاف كردن التفاعل عري شامى نمودن كسى

که شاعر بنا شد التصابر بایکد بیکر صبر کردن و کووه در جنگ التصاعز حقیر
 آمدن بجشم کسی لظافز و الظواهر هام پشت شدن التماسر کار بایکد بیکر دشوار
 فرا گرفتن التماسر باهم زیستن التماسر بیکد بیکر و اکشتن التماسر بایکد بیکر محو
 کردن التماسر طریقی شدن التماسر بهم قمار بازی کردن التماسر باهم نور کردن
 بدسیاری قوم و مال التماسر بهم پاشیده شدن التماسر بیکد بیکر و اکشتن
 التماسر بیکد بیکر ایم کردن التماسر بیکد بیکر و یاری کردن التماسر بهم نظر کردن
 التماسر بهم بجا کشیدن فاصل کی بزرگداشت التماسر کو خوشی تن نادان ساختن
 التماسر جواز بیکد بیکر بیدن و التماسر بوری بیکد بیکر و بیدن بجهت
 التماسر بایکد بیکر صلح کردن التماسر بیکد بیکر و بچشم اشارت کردن التماسر بیان
 دیگر را بقلب خواندن من التماسر بهم نشستن التماسر باهم خواندن التماسر
 بسا پیش شدن و فداها التماسر بایکد بیکر بدخوی کردن التماسر خوشی تن
 غافل ساختن التماسر و پس شدن از کاری التماسر و غبت کردن التماسر
 التماسر بر یکد بیکر افزودن بهایی نیت خریدن التماسر دو یکد بیکر افتادن
 سکان من التماسر بنوبت کردن و و هی چیزها من التماسر بیکد بیکر و التماسر
 داشتن التماسر بهم ستودن و انیدن التماسر بیکد بیکر و پیش آمدن التماسر
 بیماری نمودن بی بیماری التماسر ضد یکد بیکر شدن خط التماسر مثل التماسر
 التماسر قطع بیفتادن خط التماسر و یکد بیکر ستن و التماسر بیانی شدن
 التماسر یکد بیکر و دفع کردن التماسر بهم بازگشتن التماسر بهم چیزی برداشتن
 التماسر بهم بشناختن التماسر بهم بیفتادن و بعدی بالبا و التماسر بهم ترعره
 زدن و بهم شمشیر زدن التماسر از یکد بیکر بیدن التماسر بایکد بیکر بیکار کردن
 و التماسر بحسبیدن التماسر بهم سوگند خوردن التماسر بایکد بیکر خلاف
 کردن التماسر بیانی شدن التماسر صفت شکر در بر یکد بیکر آمدن التماسر
 یک دیگر و اشتناختن التماسر بر یکد بیکر و بهایی کردن التماسر بهم انداختن
 و بهم انداختن شدن التماسر کثیف شدن التماسر بیکد بیکر و انصاف و ان
 و التماسر حق نمودن بی حق التماسر هم را می کردن و بهم یاد بودن التماسر

بایکدیگر پیشی گرفتن التصادق فایکدیگر راست گفتن و دوستی داشتن التماس
 بایکدیگر بیعت کردن التماس بقی اتفاق کردن التماس حق در یکدیگر رسیدن التماس
 التماس در یافتن التماس حل خندیدن بایکدیگر التماس و التماس بخواهش
 پادشاهی التماس التماس در افتادن بخواهش و چیزی کردن التماس بایکدیگر
 بدل کردن التماس گواهی کردن التماس بایکدیگر جمل کردن التماس اهل ناراق نمودن
 التماس بر کسی چسبیدن در خصوص و آنچه بدانند التماس بیکدیگر را خریفان
 التماس بیکدیگر وافر و گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن التماس بهم
 در شدن التماس بایکدیگر پیغام و رسول فرستادن التماس بایکدیگر نوازد
 التماس بپای شدن التماس مثل التماس التماس خفیهش را مشغول کردن
 از چیزی التماس بایکدیگر ماییدن التماس بایکدیگر راست آمدن التماس
 من قولک تعاطل التماس و الجراد اذ اربک بعضها بعضا فی التماس التماس خود
 مندی نمودن بی خود التماس عشق بر زمین بایکدیگر التماس غافل شدن و
 غفلت نمودن بی غفلت التماس از یکدیگر افزونی نمودن التماس بایکدیگر
 همام بر شدن التماس مثل التماس التماس کاهلی نمودن بی کاهلی التماس
 تمام شدن التماس از بهای هر شدن و مانند یکدیگر شدن التماس سحر
 یکدیگر باب فرودن التماس مثل التماس التماس و زیادید آمدن التماس
 بایکدیگر بفراتر شدن التماس که خودیشتن کنک کردن التماس بهم محاکم شدن
 التماس حلم نمودن بی حلم التماس بهم خصوص کردن التماس بیکدیگر سنک انداختن
 التماس بایکدیگر بخشودن التماس بایکدیگر التماس انبوهی کردن التماس
 بایکدیگر صلح کردن التماس بهم قریه زدن التماس بیکدیگر و دشنام دادن
 التماس بهم باز گرفتن التماس از یکدیگر ببردن التماس بگویند شدن التماس
 مظلومی نمودن بی مظلومی التماس بزرگی نمودن التماس بهم بداندشتن التماس
 برتر شدن التماس دیرینه شدن التماس بهم و التماس بهم سوگند
 خوردن التماس گویی نمودن بی کرم التماس بهم معنی گفتن التماس بهم پیوستن
 و تنک اندام شدن زن التماس بایکدیگر بخواهش زدن و منه تلام التماس

التلازم با یکدیگر میشت زدن التلازم با یکدیگر نمی گویند که در آن التلازم من
 قول آنجا نیست الذموع والتسهم ای متابعت والتباری ایضا التلازم یکدیگر می گویند
 و من کردن التلاطم بهم سخن گفتن به لغت عرب التلاطم بهم کو کردن التلاطم
 یکدیگر را سبوح ختن التلصاف بخش کردن را عند قلته بالمقله و هی حصاة تلقي فی
 قدره یصب علیها من الماء بقدر ما یغرها التلصاف بر یکدیگر کین کو فتن التلصاف
 با یکدیگر بیزه زدن التلاطم با یکدیگر لغت کردن التلاطم بر یکدیگر بمن او مرد
 التلاطم با یکدیگر مسخر می نمودن التلاطم خویشتن را ابله ساختن التلاطم
 التلاطم بهم ماسیدن و من المعتبر الواوی التلاطم بهم بر حستن
 التلاطم بر یکدیگر نجسیدن التلاطم از یکدیگر میراث گرفتن التلاطم
 بهم در شدن التلاطم انوی کردن شتر بر آب و نواطم القوم التلاطم به هم می
 التلاطم با یکدیگر وعدده نهادن التلاطم بهم بجای شدن التلاطم
 بهم بزادن التلاطم بیای شدن التلاطم بسیار شدن التلاطم یکدیگر
 بغزین التلاطم مثل التلاطم التلاطم فروتنی نمودن و وضعی شدن و
 التلاطم بهم وصف کردن التلاطم بهم بیستادن و کرده بهم در جنگ و حرا
 التلاطم استواری کردن یکدیگر التلاطم مثل الاتفاق التلاطم بهم بوفتن
 التلاطم با یکدیگر پیوستن التلاطم کل کار با یکدیگر گذاشتن التلاطم با یکدیگر
 هام سنک آمدن و من اللقیف المفروق البائی منیر التلاطم
 سوی دست چپ فتن التلاطم من سوی دست راست رفتن التلاطم بهمان شد
 من التلاطم مواسا کردن التلاطم یکدیگر را اندر کردن التلاطم
 تمام شدن التلاطم بیای شدن التلاطم سستی کردن و من المعتبر البائی
 التلاطم سوی چپ شدن التلاطم من سوی راست شدن و من الوجود
 الواوی التلاطم یکدیگر را جواب دادن التلاطم بنوبت کردن التلاطم
 فرو شدن التلاطم مردکی نمودن و خویشتن فاه کشیدن را پارسائی نمودن
 بدو و غریبه التلاطم با یکدیگر جفت شدن التلاطم با یکدیگر آسایش دادن التلاطم
 بلند داشتن التلاطم غلبه جستن بر یکدیگر التلاطم مثل التلاطم و ایضا من جستن

باد و كرم جستن ان في التجا و بايكديكو هسا يكي كردن التجا و مثل التجا و بالتا و ر
 بكيديكو از ياديت كردن التا و مثل التا و بالتا و بايكديكو هسا و رن كردن
 التا و رانكيديكو فاكورفتن التا و ريكديكو راعا رن كردن في التجا و فاكورفتن
 از كنه هي يعدي يعن و فاكورفتن از چيزي و يعدي بنفسه التجا و رانكيديكو
 و اكشتن در جند من التا و من بيك چشمه نكرستن از كبر التكا و من كشتن و بسيار
 شدن كياه من التا و من بيكديكو فاكورفتن من التا و من بدنيا ل چشمه نكرستن
 من التا و من مثل التا و رانكيديكو بايكديكو بازي كردن در حال من التا و رانكيديكو
 و مستان و رن كنه التا و رن كنه التا و رانكيديكو بايكديكو التا و رانكيديكو
 فاكورفتن التا و رانكيديكو و اكورفتن التا و رانكيديكو حله كردن التا و رانكيديكو
 كردن التا و رانكيديكو من كشتن التا و رانكيديكو فاكورفتن من التا و رانكيديكو
 در جند و رن و رن التا و رانكيديكو بليساندن در جند التا و رانكيديكو و رانكيديكو
 كردن التا و رانكيديكو خويشتن خويشتن ساختن من التا و رانكيديكو هسا و رانكيديكو
 داشتن يعدي بالتا و من التا و رانكيديكو غايب شدن التا و رانكيديكو
 عيب كردن من التا و رانكيديكو غايب شدن من التا و رانكيديكو بايكديكو
 من التا و رانكيديكو و رانكيديكو من التا و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو
 غير يكيديكو شدن من التا و رانكيديكو خويشتن رانكيديكو ساختن من التا و رانكيديكو
 زيبستن ط التا و رانكيديكو جدا شدن التا و رانكيديكو فاهم آمدن من التا و رانكيديكو
 بيع يا بيعت كردن التا و رانكيديكو بيع يا بيعت كردن التا و رانكيديكو و رانكيديكو
 بچسبیدن من التا و رانكيديكو بچسبیدن من التا و رانكيديكو و رانكيديكو
 التا و رانكيديكو مثل التا و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو
 جدا شدن التا و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو
 التا و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو
 مسئلهاي مشكل پرسیدن التا و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو
 كردن من التا و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو
 بايكديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو و رانكيديكو

باز خریدن و از چیزی رهایی جستن التادی دور شدن و دوری التادی
 یکدیگر را و از دادن و بهم در انجمن نشستن التادی نوم رفتن و یکدیگر را هلاک کردن
 التادی بایکدیگر نمودن کردن التادی بهم رفتن التادی بهم بکوا استدن التادی
 بشک شدن و بایکدیگر بسته میدن و التادی نقاضا کردن من التادی بهم میشد
 التادی فراموش کردن و فراموشی نمودن من التادی بشک سو شدن التادی
 شب کوری نمودن التادی بهم رفتن من التادی ناصیه یکدیگر گرفتن و در برابر
 یکدیگر افتادن من التادی از یکدیگر خوشنود شدن التادی نقاضا کردن ظل
 التادی فرا گرفتن و در چیزی حوض کردن من التادی یکدیگر خواندن و در افتادن
 دیوار من التادی بر یکدیگر افتادن جستن التادی بایکدیگر بکوان کردن ستران
 و التادی بیکسو شدن التادی بایکدیگر دوستی و دشت التادی واد
 یافتن التادی یکدیگر را نیست کردن و التادی باقی ماندن التادی بایکدیگر را
 شراب دادن التادی یکدیگر را دیدن و فاهم رسیدن التادی کوهستان نمودن
 القشاک بایکدیگر کوه کردن التادی بلند شدن التادی شریکدیگر و اجستن
 التادی یکدیگر را دشمن داشتن من التادی بیکسو شدن التادی بهم سندان یافتن
 انداختن و انداختن شدن چیزی التادی بایکدیگر نمودن و بزرگی التادی
 خویشن کوه ساختن و التادی بیکدیگر نزدیک شدن التادی از یکدیگر بی
 نیازی نمودن التادی بهم فانی شدن و التادی بایکدیگر نمودن التادی
 بهم ظهور کردن التادی بغایت رسیدن و باز ایستادن و من التادی المقرون
 و التادی خویشن و از چیزی دامن کردن من التادی برابر شدن و التادی
 واهم آمدن و التادی از پس یکدیگر در خندق افتادن و من التادی الخراب
 یکدیگر را دوست داشتن التادی یکدیگر را دشنام دادن و التادی فروزیدن
 و التادی یکدیگر را بر او بر و لیدن و التادی بایکدیگر حجت گرفتن و حجت آوردن
 التادی جایی زهم باز نهادن التادی بایکدیگر بسته میدن و التادی حویج نمودن
 و التادی بایکدیگر خرد کردن التادی یکدیگر را و کردن التادی بایکدیگر دشمنی
 کردن التادی از یکدیگر رسیدن و التادی بایکدیگر نمودن التادی بایکدیگر را و

گردن التقاء بشب پندار شدن التقارار نیکد یکر بر یختن التقاط با یکد یکر فتوار
گرفتن س التقاس یکد یکر و اسودن ض التقاص با یکد یکر و انجشیدن التقاض شدن
دربریکد یکر بیستادن التقاض قصاص از یکد یکر بستن ض التقاض مثل
التحات ط التقاط صریکد یکر باب فرو بردن و التقاش هر چه در انا باشد فوالا
جور و ن التقاض هم رستزدن و التقاش مثل التقاض مثل التقاش و مثل التقاد
ل التقال مثل التقاب ل تقال بر جانی شدن نا چیزی بدین هر التقام بهم تمام شدن
التقام بهم بومیدن التقام خویشین کرماختن التقنام با هم آمدن و التقاش
خویشین دیوانه مراختن و من المهور الفاء الناحیه مثل التقاش و و من
الناقص المهور الفاء التاخی با یکد یکر بر ادی کردن فی النادی سار بوز
فرا گرفتن من الناقص یکد یکر بر ابصر بر بودن و من المهور العین التداوب
مثل التداوب ک التکادیر بخانیدن ل القاءل یکد یکر بر بومیدن و از یکد یکر
خواستن و من الناقص المهور العین و التزانی یکد یکر بر ادیدن و در
بوا بر یکد یکر افتادن و التقاش و در و شدن و من المهور اللام و التقاد
با یکد یکر خلاف کردن ط التقاط و خلاف کردن و از خویشین بودن که من بر
خطام و بر خطا باشد و التقاض و با یکد یکر بر آمدن ل التقال و هام پشت
شدن و التقاش و مثل التقاض و من المعتبر المهور اللام و التقاط
مثل التوافق با ل لا فاعل ل ل الحسب سیه و سپید و سر نه شدن
چنانکه این همه رنگها در زبان باید از التمثیل سپید شدن اسب و زرافه
و میزیده شدن الکنان کبش شدن اسب و الایقناش خاندن شدن
الایقناش پراکنده شدن چه الایقناش سیاه و سپید شدن کوسپیدن الایقناش
خاکستر کون شدن الایقناش و الایقناش و الایقناش و الایقناش و الایقناش
الایقناش و الایقناش و الایقناش و الایقناش و الایقناش و الایقناش
سیاهی شدن که با سرخی زدن الایقناش سیاه نام شدن و سیاه و سر نه شدن
اسب چنانکه لون او با هر دوزند نفس الایقناش رخسار شدن اسب و الایقناش
با سپیده شدن اسب و اب و آنچه بداند ط الایقناش سیاه سپید شدن ط

الفاظا سپید شدن لب ز یون اسبقتی الالباقان ابلق شدن وان سپیدی
باشد که باوان سیاه باشد از زرقاق کوبیده چشم شدن که از هم که است
سرخ شدن اشتر چنانکه باسیاهی فندک الافرغ شدن روشن شدن از اشغال سپید
شدن دینال اسبهر الاولام سیاه شدن خوار و هم سیاه شدن اسبها از رنگ
سپید شدن لب و زین اسبها از تمام کبود رنگی شدن چنانکه باسیار غنی شود
من از جوف الفواوی جمال و جواجیه کوفت شدن فی الاسوداد سیاه شدن
الافوداد دراز کردن بشدن فی الخوار و سیاه چشم شدن سیاه و سپید شدن
ضبط شدن از ورم و جیب شدن از عوار یک چشم شدن از قو و از و غر
شدن فی الخوار و احوال شدن و من المانی الالبیاض سفید شدن
و من الناقص من الخوار و ابان الیسنان قیاب الرفعین و الیه
مثل الیه شبابت الکائنات مثل الیکنات سحر الخوار حیا مثل الخوار
الیه سحر مثل نزدیک شدن شیر بدانکه ستر شود فی الیه بران بیشتر شب
بگذشتن و دراز شدن شبها از حیران مثل الخوار و الیخصیر مثل الخوار
الاسمیر اندک کون شدن الیصفیر مثل الیصفیر فی الخوار و یقاف مثل
الخوار و یقاف هر الیه هم سیاه نمودن کشتن از سیرانی فی الیسمینان کالیده
شدن موی و من الخوار و الیسفید مثل الاسوداد فی الخوار و سیران
مثل الخوار و من الخوار الیالبیاض مثل الیصباض و من
الناقص الی عرب و اسب برهنه نشستن فی الخوار و شیرین شدن الیلبان
پنهان شدن الیقلب فی رام شدن هر الیه و سیاه شدن جوزه بمر و الی
منه مثل الامر من الباب الاول باب الفعلة رب الجود و دست بر چیزی نهادن
بر خوان که پیش تو باشد ناگه ای افتاد فی الخطر به محنت بره کردن کان و سخت
خلق کردن آیدان الشرعیه بریدن الضعفة میان نرید بلند بر آوردن الطلیعة
برو سحر کوفت ز تاب العرقیه فی کردن القحطیة شمشیر برون کمر و در آوردن و بر زدن
زدن العرقیه بریدن القحطیه برفیکندن القحطیه ازین بر کردن فی الحدیث
شو کردن الخشیر جبهت کوفت کردن ان کس که در جاکندن بود الحما حیه سخت ناخن زدن

الخو فخر موش عیش کوردانیدن الدخ حجه دگردانیدن الزهرجه ارامستن القصر حجه
 بجنیه دورادور زدن الصهر حجه نسو بکر بن بوکر وانچه بدانماند العسل حجه شامان
 نازک بیاوردن الهلجیه راهوار رفتن حم الطر حجه بلند کردن بنا القصر حجه پای
 ازهم باز نهادن فی السرهده نیک پرویدن العیده نذیم را از بدون القرمده
 بخشخت بختر بنا کردن فی البعثة شورا میدن النجیه ریختن النجیه مثل
 النجیه الجندره نو کردن نبشتن نقش الجهره طوفی از جزی فاکسی بکشتن
 وانچه مقصود بود از وی باز میدن و جمع کردن الدعوه و بران کردن و بیک
 الدعوه ستورید کردن الزعفره بر عفران رفت کردن الزهره با خویشتن
 دندیدن الزهره ناخن باهام بر ناخن سیاب زدن الصنیه باریک شدن بن
 درخت خرماء العبره در نشیدن العسکر لشکر را خن الغدومه حق بکیر
 بکذاشتن و ازین مسدن و فازان دادن و با خویشتن دندیدن القطره
 هشتن هشت القطره لبستن پل وانچه بدانماند و تمام کردن قطار الکعبه
 فی مشیر باره کردن فی الحریره از راه بکشتن فی الخلیسته بقتله افکندن
 الدعسکه دست یکدیگر فرو گرفتن در پای کوفتن العطره دور شدن العکس
 بیه افکندن العکس تار یک شدن شب القدر ستر جفته کردن القطره ستر
 فشانه زدن المکره ستر کوه کوه کردن و بندی واد رفتن الهند ستر مهند
 کردن فتن البرقعه رنگارنگ کردن فی القصره زانو با خویشتن او بردن
 در نشستن و دست بر او برانودن افکندن طایر قطره و پس فکریستن
 در کویتن و کام نزدیک نهادن الدعطره کلو و بریدن القطره بر پای
 نشستن و پای ازهم باز نهادن القرمه نیک و باریک نبشتن و کام خوردن
 نهادن عم البرقعه روی پوش بوی فرو گذاشتن البرقعه بر چهار پای بیست
 و بر زمین افکندن و بردن و زانو افتادن الصلحه کردن بزدن الصلحه مؤ
 سر بستن القصره برك انا نكشان بیاوردن القصره زشت خوردن
 وزشت رفتن القیحه غلاف بشکوفه بیاوردن درخت و الخطوفه کام فرا
 نهادن الخند فز پای از یکدیگر فرو نهادن در رفتن السرهقه و السرهقه

نيك پرو ورن افريقه لوزا نيدن ق الحدا فقه چشم كور ايدن الذ عققاب و نختن
 التوقه زرد كودن لوزه قه نيك بختيدن السرقه سرای پوره كودن لك
 الدم لك مد ورسو كودن هر السمله لسم الله كفتن الترملة نان بد خورون
 يعنى نيا دبا نخر دله پاره كودن كوشت النخر حلة النكوار سفتن الوعبله پاره پاره
 كودن السمله صبحان الله كفتن السربله پيراهن پوشا نيدن السعبله حوب كودن
 طعام السنبله خوشه بيا ورن كشت العبله مهمل بكن ناستن الغريله بيا شو
 بكرن و بكشتن و بيا ماهيدن مرده الغر قله كندا شدن خايزه القصله پاره
 كودن الطملة باخوديش تن محرم كفتن الهر حله موى بركندن هر البرشته يوسه
 نكوسن البر طمته خشم كودن البر همة تيز نكوسن البر حمة غلاف بشكوفه بيا ورن
 درخت الحلقه حلقوم بريدن الحضر مته شور يده بكرن نسبت و بد و نيم كودن
 و نر كاوكيه و شكافتن كوش اشتر الحضر مته مثل الحضر مته الغلظه استخوان كلو
 بريدن الكلثمه كودن وى كور ايدن الله مته بريدن ق العر مته و بون غا دك
 الفر حنه فشان زدن ستور و من الماعتل ح الوجوه بانك كودن يا كوفيك
 كلوس الو سوسه و سوسه كودن و انديشه در دل افكندن ح الوصومه
 نوزيك كور ايدن وى بند مجسم ح الوعوه بانك كودن سد و نچه بدين
 مانند ق الوقوه بانك كودن مك چون بر مدي الولول و ويلي كودن ق
 من المصاعف ب النخبه نازيش بن بجنكي كودن الذ بذنه فا و كور ايدن
 القيقبه بانك كودن شير شكم الكيكته نكوسا كودن اللبلله مرياني كودن
 لك البكته اشكارا كودن الحاحشه ذرا و شوليدن ح الحبحجر و ايس كور ايدن
 و ايس كور ايدن النخبه با هم آمدن ازيم و پنهان داشتن انديشه خوشه
 الدجاجة مرغ خانكي راخواندن العججه بانك كودن اللجاجة لقمه در دهن
 فا و كور ايدن و نختن شور يده بكرن النخبه صحن در دهن به هويد كودن
 و تبا كودن نبشسه الحاحشه بانك برده زدن ح الحبحجر مثل الوجوه الوجوه
 دور كودن الطوطه بوا كنده كودن و هلك كودن النخبه شير شير كفتن و بانك
 كودن اشتر هشت الدجاجة خرام كودن و خوار كودن النخبه فرو خوا بريدن

اشترى الكد كدة وازدادن شمشر وروقت وشن کردن ان الحمد هده بانك كودن
 مرغی كه طوق دارد در البرية بانك كودن اشترى كشن وانچه بدانند الترتوة جنبانيد
 الحرجة بانك كودن الخوخة بانك كودن بلسك در خواب الترتوة بانك كودن
 ساد الشربة بارة پاره كودن كوشا الصرصة بانك كودن بازوجرة وانچه بدانند
 القرفة كودن جان در كلو و بانك كودن شبان بر كوسفند و شكستن بلسك
 شيشة القرفة شكافتن القرفة بانك كودن شك و بلسك بچندیدن و اوز كودن
 الكوكرة غايث بچندیدن و خواندن مرغ في المزمرة و الهز هزة جنبانيدن
 العسفة روى فاكودن تاريكي شب و پشت بدانان و كودن كان شب و نوديدن
 اميدن الغسفة كودن و اغس كودن المسمة شور كیده شدن كار نقش الشففة
 اميدن و از سلاط و جامه نو و كياه خشك و كاخ و وانچه بدانند الشففة و اوز كودن
 الكشكش بانك كودن عار الشففة زود بريدن من البصبة دبان جنبانيدن
 سبك الحصة هويد اشدين من الحصة جنبانيدن اب وانچه بدانند
 الغصفة كودن اب الغصفة شكستن بانكها الغصفة فراخ شدن
 الغصفة جنبانيدن اب و من الغصفة جنبانيدن عار فان را بانك كودن اب
 ط الطعطة غره زدن غوغا من الحصة بانك كودن السيا و كس و ايا داشتن بچانه
 من الدعة خواندن كوسپند و كسي را كه بيفشد دعه كه تن اي در من بچانه
 الدعة و الزعرة جنبانيدن الشففة اميدن شراب بار و السعة براكند
 كودن الضعة ويران كودن لوزن و خولو كودن القعة بچانه كودن سلاط و
 كاخ و پوست خشك و وانچه بدانند الكعة و داشتن المعمة بك كودن الف و
 مبارزان در حرب من الدعة كفتو كودن الشففة بچانه كودن سريد
 الشففة بچنبانيدن سنان در مطعون الدفره بكويدن بكويدن چيزي
 كه خواهد كه بدان فر و ايد الترتوة جنبانيدن باد كياه حن و الشففة
 بچن و ناكس كودن الشففة نزار كودن القفة لوزيدن و انيدن الكفة
 و داشتن الحفة باد بك ميان كودن في البقية بانك كودن كوزه چون اب
 در انجا ميشود الحقة بچن و رفتن و بول شب رفتن الدقة و از دارن ستم

سود در فواشیدن ورقه ارب اندک تو قرقره چنانیدن ما در کودک و
السفسقه ویدن بنحشک الشفسقه بانک کورن والفسقه بانک کورن بانو
الففسقه بانک کورن برعائه الففسقه بانک کورن الففسقه بانک کورن
ویدل اثنان الحلیله بانک کورن ویدل اثنان الحلیله بانک کورن
جای فاقر بودن الدلدله چنانیدن جری او یخته الزلزله والزلا چنانیدن
السلسله پیوسته کردن السلسله چنانیدن الصاصله بانک کورن وایچه
بدانمانند الفعلة زور در فتن الفعلة چنانیدن الصاصله سست یافتن هر القيمة
بانا کشتن فان کس الحجة هو یلنا کورن من الحجة بانک کورن اسبانه سخت
الخصمة زشت خوردن الدمدمة خشم کورن وهلک کورن الفغمة بانک کورن
میبارزان در جنگ القمعة باهم بودن القمعة بانک کورن با کوفته کلوت
الخصمة سخن گفتن بریدی چنانکه پیدا نباشد الدمدمة سخن گفتن چنانکه
می شنوند و در فیاندا الغنعة همه را بعین بدل کورن واین قید بر می کنند
و البجعة بانک بودن الدهدة از جای در کورن الدهدة بانک بودن
خندیدن الککبة بریدن مشی اللهية مثل الهللة المنهية واداشتن و
من المهور العین الطامنة والطاندة واداشتن فای الماحوت
بالفعللة بها الحق بها بزيادة وای بین الفاء والعین ب الجوزية جوداب
یوشانیدن هم الصومعة بلند کورن بنا یا باریک کورن الدمدمة سرانق الحولة
وحوول و لا قوة الا بالله العظیم گفتن التوبة توابل وودیک کورن الحولة
منح بر شدن و عا ج شدن مردان جماع و هوایض مثل الحولة الحولة الزلزلة
وتم الحق بها بزيادة وای بین الفاء والعین البیطرة بپاری کورن
البیطرة مانده شدن واز جانی بجائی شدن ووطن کورن و مقیم شدن بخضر
السیطرة کما شتر شدن من الحیضعة بانک کورن شمشیر و من من الحیضعة
حی علی القسوة کورن القسوة الاله الا الله گفتن هر الهیمة با خویشتن سخن
نرم گفتن واما الحق بها بزيادة وای بین الفاء واللوم اللوحة
کوشش تمام نایختن و تمام بریان تا کورن و الدهورة لقر برنک کورن الشو

شلوار پوشیدن الهو و لذت و بدن و عا الحق بها بن زیاد و باین العین
 والذام خط القدیطة در میان جماع حدث کردن و الشریفة افزون بر
 کما کشت بریدن باب المفعول ب التذلل بهن سندن سجم
 التذلل و در کردن و التجمعة خرامیدن التبعثر منشر و چینی خوردن
 التضمیر مقهور کردن و بوی راه رفتن و التجر من با هم آمدن و بنوش کردن
 در کاری من التفرش بر نش پوشیدن التهنس خرامیدن التغطرس بیاد
 کردن و کردن کشتی کردن التقلنس کلاه پوشیدن التکرر س فاهم آمدن خط
 التغطط بانگ کردن یا کوفتگی کلوج الترقع بوقع پوشیدن التبلع زان
 او روی کردن التفرقع بک انا لغشتان بیایور دن و التجرع کوش رفتن
 اشتراک ز قوت و نشاط در رفتن و التخلق پیش از آنکه ظاهر باشد نمودن
 التفرط کوه پوشیدن التصعلک در و شمر نمودن التشریل کپیر الهو
 پوشیدن التعتکل بهم در شدن خوشه خواجه الترم خشم کوفتن یا دندیدن
 التخرثم فاهم آمدن التاعثم در کاری بچیدن و من التلحق بزيادة و او
 بین الفاء و العین التجور تجوید پوشیدن و بزيادة یا و التفیق
 فتراخ سنج کردن و بزيادة و او بین العین والذام التلوج مثل
 اللوج من التفعوس سنج پیر شدن مردم و ویران شدن خانق التلوی
 متخاوی نمودن در طبع با شدک التلویک رفتن التلویک التلویک شلوار
 پوشیدن و من التلویک التلویک قدید کردن التلویک بجنبیدن
 التلویک سنج شدن التلویک مثل التلویک التلویک التلویک التلویک التلویک
 فتراک رفتن در فر و آمدن التلویک و در شدن التلویک رفتن التلویک التلویک
 بستان التلویک خفیدن التلویک شدن کوما التلویک فر و خفتن التلویک التلویک
 جنبیدن شک بزم التلویک کشتن و از در کلو التلویک بزم بدن از نازکی
 التلویک شادی نمودن التلویک مثل التلویک التلویک التلویک التلویک التلویک
 شدن من التلویک مثل التلویک التلویک التلویک التلویک التلویک التلویک
 ماند التلویک فاهم آمدن التلویک بزم و در من التلویک التلویک التلویک

شدن الاغديان دراز شدن موی باس الا ففعل ال الا ففعلوا ذنك روتن
 شترط الا ففعلوا مثله الا ففعلوا بوزر و امدن باس الا ففعلوا ال الا ففعلوا
 بسیار شدن و برپیل و خفتن و برآکنده شدن و فتن رفتن الا ففعلوا
 دراز شدن موی جوزه الا سلیحان باس شدن الا ففعلوا در امانه
 الا ففعلوا درو پای استادن و الا ففعلوا برآکنده شدن الا ففعلوا از هم سو
 افراسیدن الا ففعلوا بارانده شدن و برین و اشیدن الا ففعلوا تمام بالا
 شدن جوان الا ففعلوا بر بلند شدن الا ففعلوا بر فراشیدن الا ففعلوا
 برآکنده شدن و سخت شدن الا ففعلوا بر سختی رفتن و روی شدن و برهم
 نشستن برالاهر غشاش از بیماری بر شدن الا ففعلوا تمام قد شدن
 الا ففعلوا بشافتن الا ففعلوا نیست شدن الا ففعلوا بوسر ما باهم آمد
 هر الا ففعلوا سخت بادیدن شدن الا ففعلوا برپای استادن الا ففعلوا کون
 کثی کردن الا ففعلوا مثل الا ففعلوا الا ففعلوا بحسبیدن و من المم
 الا ففعلوا باس نیستادن الا ففعلوا برپای استادن الا ففعلوا
 از خشم بر امانه شدن و الا ففعلوا موی باقیه خواستن و الا ففعلوا باهم آمد
 و بر میدن الا ففعلوا سخت شدن الا ففعلوا

بادیدن میان شدن و برپای شدن الا ففعلوا

فام آمدن و الا ففعلوا بیا و آمدن

الا ففعلوا مثله الا ففعلوا

سخت شدن از پیروی

الا ففعلوا باهم

آمدن و آمدن

التوفيق

تم

هبوط معان
 تاج مصادر سعادات ابدیه حمد حکیمی است جل جلاله که از استزاج و اختلاط مجردات
 علویّه و مرکبات نفیّیه مصدر وجود حضرت انسا را جامع لغات افعال و اعمال
 حسنه ساخته و کنز و باغ عارفان اسطیع الانوار سموکس فرزندک کردانیده از آینه
 آن شاهراه فضایل را از رخس و خاشاک جهالت پرداخته بر زبان قاطع لسان انبیاء
 خاصه پیغمبر آخر الزمان علیه وآله صلوات الله المملک الرحمن و سنان بنان علما و مشیقه
 اندیشه حکما ریشه غواست را از زمین جهالت انداخته نفی کل شیئی له آیه تدل علی انه خدا
 و بعضین منکار و راقم حق سراسیر را محمد شیرازی ملک الکتاب که بر میز میر و ایمان
 روزگار مخفی نیست که در عالم ایجا و ترکیب و ترتیب جمیع کمکات منحصراست در تحقیق
 جبهات آن مخصوصه کلام را که نور صدیقه علم و فضل است و نور صدقه ذکا و عقل زیرا
 که گویند تحقیق افراد آن نکوشند که نبوده لذت را از جام سخن ننوشند لهذا این کلچین
 بوستان اهل سخن کتاب مستطاب تاج المصدا در یقی را که حقیقت مضامینش مجمع
 البجایع سواد کمالات است و مضافش بحمل ارباب تحقیق آیات بنیات پیران حقیقت
 رس را عنوان فصیح قره العین است جو مان سخن مدحش را بتلیس عبارتش

بیاری عین پوست پوشی است که تا تعلق از رشته جدول بریده وجدول نیز از
رشتک صفاتش خود را بر کنار کشیده طرفه کجاست نزد معنی سنج باز کرده رطوبت
در کج با بنمایان هزار رحمت وافر بدست آورده با کمال تصحیح و مقابله
دانشوران سخن پرور و سخن سنجان دانشور پس از نفوذ فرمان قضا جریان
واجب الادغان خدیو کیتی ستان و منظر رحمت یزدان مربی اهل فضایل
افتخار عشار و قبایل تکه چون در مدحش اندیشد مقال ناطقه حیران بماند عقل لالی
کی میسر کرد آن بحر شکر جلوه دادن در لباس صوت و حرف آذی غرغری تجریر
وصفه بنان البلغاء و اعترف بقصوره فی ادراک جوده لسان الفصحی بحر کرم
کان هم جوان دولت جوان همت جوان سال نکو سیرت نکو صورت نکو حال
سرکار فلک اقتدار جلالت مدار بنی هینس از بیل سری
سهم راجه و هراج هم راجه اند کجیتی راج منکر سلطان بهادر
بی بجا و زلال فی ملک الجلال مشرقا مستقلا کاشمش فی الاضواء بطبع
ارسانید چشمه های تحقیق و تدقیق ابر روی اکابر و اصاغر بکشودم اینک

5090 / SIA